٦٤٥٠

چاپ سنگی

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۹۰۰۳
رده‌بندی دیویی:	۴.ج. ۱۳۲۴ الف ۸۴۵م ۵ فا۴
سرشناسه:	موفرخ آبادی، محمد عبدالغنی، - ۱۹۱۶.
عنوان قراردادی:	ارمغان آصفی
عنوان:	ارمغان ملقب به ارمغان آصفی
کاتب:	تصحیح محمد عبدالحمید خان — تاریخ کتابت:
محل نشر:	آگره — ناشر: مطبع منبع النور — تاریخ نشر: ۱۳۲۴ق. — اهتمام: نصیرالدین احمد
صفحه شمار:	ج۴ (۲۲۰ص.) — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۲۳٫۵×۱۶ — نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐
توضیحات:	خریداری — تاریخ ثبت: اسفند ۱۳۲۶
یادداشتها:	شامل افعال کلمات و مصطلحات فارسی با شواهد شعری از شعرای مختلف می‌باشد. مندرجات: جلد چهارم: باب دال مهمله.
موضوع(ها):	۲. فارسی - دستور. ۳. فارسی - اصطلاحها و واژه‌ها - شواهد شعری.
شناسه(های) افزوده:	الف. عبدالحمید، محمد، مصحح. ب. عنوان.
فهرستگار:	— تاریخ فهرستگاری: بهمن ۸۸

۵ فا ۴
الف ۹ ۳۴۹ ع
۴۲۰

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب ارمغان آصفی فارسی ج ۴

مصنف محمد عبد الغنی صاحب ... فرخ آبادی
مؤلف

خطی سنگی نستعلیق اکره هند
چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۳۲۳ عدد اوراق ۶۲۲

جزء کتب لغت شماره

شمارهٔ عمومی ۲۳۱۸۸ شمارهٔ قبض

واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف اسفند ۱۳۳۶

طول ۲۶ عرض ۱۶ گنجهٔ

شماره ثبت ۹۰۰۲

سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد

واللہ ہو الغنی الحمید

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۴

تالیف

عالیجناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مئو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح بندہ ہیچمدان محمد عبد الحمید خان عفا عنہ اللہ المنان

در مطبع منبع النور آگرہ باہتمام نصیر الدین احمد چاپ گردید

سنہ ۱۳۲۳ھ

واللہ ہو الغنی الحمید

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

کتابخانهٔ آستان قدس مشهد

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

حصہ ۴

تالیف

عالیجناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مؤ فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح بندۂ ہیچمدان محمد عبد الحمید خان عفا عنہ اللہ المنان

در مطبع منبع النور آگرہ باہتمام نصیر الدین احمد چاپ گردید

۱۳۲۳ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

باب دال مهمله

فصل الف

داد عدل، وعطا، وفریاد، وناله، ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
نظامی گنجوی	که ما را ز هر چیز او داد بخش		بنام بزرگ ایزد داد بخش	بخشیدن
سنجر کاشی	رحمی که به تنگ آمده فریاد رس از ما	بر	تا چند کسی داد برد بر در ایزد	بردن
صائب اصفهانی	بجای گرد از بنیاد هستی داد برخیزد	از به	ز رفتار الامان از عالم ایجاد برخیزد	برخاستن
ملا جامی	داد ستم کش ز ستم کیش خواه	از	باز پسان را فگن از پیشگاه	خواستن
فوقی یزدی	بطرز خویش ندارم درین جهان ثانی	از	منم که داد لبم داد هرزه افشانی	دادن

ع؎ فصل گل داد فراغت ز می ناب دهید ۱۲ واله شیرازی

مصدر		صله		شاعر
دادن	زگوشش پنبه برون آر وداد خلق بده		اگر تومی ندهی داد روز دادی هست	سعدی شیرازی
دیدن	به بین داد من ترک بیداد کن		زبیدادی تیغ من یاد کن	قاسمی گونابادی
زدن	شد عین شراب آخر کار	از	آن دل که زجرعهٔ زدے داد	اسیر لاهیجی
زدن	گشت زخمش حرام جز بر من		داد این آهوے حرم نزند	ظهوری ترشیزی
ستاندن	عاشق نشد دلی دفا بی نصیب تو	از	تا از تو داد من بستاندی حبیب تو	شفائی اصفهانی
ستدن	در پناه تو جان خستهٔ ما	از	بستد آخر ز دور گردون داد	کمال اصفهانی
کردن	بداد و دهش یافت این نیکوئی		تو داد و دهش کن فریدون توئی	فردوسی طوسی
کردن	من کیم کز ستم همچو توئی داد کنم	از عہ بر	که کند حرف مرا گوش که فریاد کنم	مولوی سیستانی
کردن	من نیم زانها که خواهم از وفایت سرکشید		خواه فرمان ستم فرما و خواهی داد کن	خسرو دهلوی
گرفتن	میتوان روز سیاه از خصم داد خود گرفت	از	صبر آن دارم که خط اگر در خشش پیدا شود	صائب اصفهانی
دادخواهی انصاف خواستن ۱۲ بهار عجم				
کردن	بر سر کویش قیامت دادخواهی میکند	بر	مشت خاکی هم ز ما بر چهره شودی کاشکے	سالک قزوینی
دار و مدار مدارات و مصالحت و موافقت ۱۲ بهار عجم				
کردن	آسمان گردمیکنم من هم	با	با مدارش کمال دار و مدار	واله هروی
فتادن	که چون رفت آیندهٔ رو میان	از	برافتاد دار و مدار از میان	هاتفی جامی
عہ چرا من اینهمه بر درگه تو داد کنم ۱۲ محتشم کاشی				

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

مصدر		صله		شاعر
دارو ترجمهٔ دوا مرادف درمان و شراب، و این نیز در هندوستان و دکن شایع است ظاهراً در ولایت هم بدین معنی آمده باشد، و تدبیر و معالجه، و با لفظ زدن بمعنی آمیختن، و نوره که برای دور شدن مو بر اندام مالند ۱۲ بهار				
افگندن	بجام داروی بیهوشی افگنید که باز	به	خراب و سوسه چون و چند خویشتنم	عرفی شیرازی
بخشیدن	روزیکه گفت داروی حرمان بخشد		از حال من شکسته دل یاد آور	کمال اصفهانی
چشیدن	تلخ ست بی تو صبر دل غم فزوده را		نتوان چشید داروی ناآزموده را	شاهی سبزواری
دادن	مگر بفضل خداوند هیچ ممکن نیست		که داروی دهد این درد بی مداوا را	نزاری قهستانی
ریختن	ریخت پس آن گاه بمهر تمام	به به	داروی تلخش به نصیحت بکام	خسرو دهلوی
زدن	بادهٔ عقل سوز را داروی بیهشی[۱] مزن		نیست بسر حاجت آن چشم جنون فزای را	صائب اصفهانی
ستدن	از بسکه ز رای تو ستد داروی صحت	از	عیسی بطبابت بنشایند سقم را	عرفی شیرازی
طلبیدن	از نرگس خوبان مطلب داروی دلها	از	کان جادوی مستی ست که با تیغ و سنان ست	بدر چاچی
کردن	گفت هر دارو که ایشان کرده اند		آن عمارت نیست ویران کرده اند	مولوی رومی
کردن	گر از شیشه دارو کنی در قدح	از در	شود شیخ عطار مست فرح	طغرای مشهدی
کشیدن[۲]	بمستی بود پیکرش نرم و صاف		که از میکشی کرد داروکشی	اشرف مازندرانی

مصطلح

۱ داروی بیهوشی، داروے که مستی آرد خصوصاً چون در شراب اندازند مستی افزاید ۱۲ بهار ۲ داروکشیدن، نوره بر اندام مالیدن تا مو در گردد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داستان حکایت، و قصه، و مشهور ۱۲ بهار عجم				
بستن	بهر که خواهٔ نشین داستان چرابندم		سقیفه سازی طبع سخن طراز گذشت	ظهوری ترشیزی
بودن	زجود تو من از گیتی بنعمت داستان بودم	به از	بحشمت مرمرا همچون فریدون داستان کردی	رودکی سمرقندی
پرداختن	داستان مشق پردازی به مشق سادگی		میتوان پرداخت خط بر صفحهٔ نیرنگ زن	ظهوری ترشیزی
پرسیدن	چه میپرسی فغانی داستان دلخراش من		که گر بر کوه میخوانیم در فریاد می آید	فغانی شیرازی
خواندن	کتاب هفت ملت گر نخواند آدمی عام است	از با عـه	نخواند تا ز جزو آدمیت داستانی را	نظیری نیشاپوری
زدن	بخار انجو رشید و دریا و ابر	به	همی زد خرد پیش ازین داستان	معزی نیشاپوری
شناختن	حکایت میکنم از حسن یوسف		عزیزان داستانم می شناسند	واله داغستانی
شنیدن	یا از زبان دوست شنو داستان دوست	از	یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست	ملا جامی
کردن له	زجود تو من از گیتی بنعمت داستان بودم		بحشمت مرمرا همچون فریدون داستان کردی	رودکی سمرقندی
گفتن	زسنگ خاره روان گرد آب چون چشمه	به از عـه	اگر بکوه بگویند داستان مرا	احمد گیلانی
ماندن	برآرم من این نامهٔ باستان	از	بگیتی بماند ز من داستان	فردوسی طوسی
داعیه خواهش، و اراده ۱۲ بهار عجم				
باریدن	باخودشکنی داعیهٔ سرکشی ناز	از	میبارد ازین طرف کلاهی که تو داری	صائب اصفهانی

مصطلح له داستان کردن، مشهور کردن ۱۲ بهار

عـه صوفیان آن داستان جانگداز بسر خوانند با آن سرو ناز ۱۲ محمود گیلانی عـه صبا بمجلس گرم تو داستانی گفت ۱۲ فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
ماندن	حافظ ز غم از گریه نپرداخت بخنده		ماتم زده را داعیه سور نماندست	حافظ شیرازی
داغ نشان، ۱۲ بہار				
آوردن	با آہے کہ لخت جگر آورد		با تشکے کہ داغ نظر آورد	ظہوری ترشیزی
افتادن له	داغ می گل گل لباس دامنم افتاده است	به عه بر	ہمچو مینا می کشی بر گردنم افتاده است	صائب اصفہانی
افگندن له	چشم غزال داغ سیاہی فگنده ست	در	در معرض سیاہی چشم سیاه تو	؍؍
اندوختن	ہر داغ کہ از ہجر تو اندوختہ بودیم	از	خورشید شد از طلعت غرّای تو ما را	حزین اصفہانی
بخشیدن	بصبر کوش اگر اہل عزتے ثانی	به	کہ درد و داغ باندازهٔ جگر بخشند	ثنائی مشہدی
برچیدن له	مرہم طلبم ز سینه داغم برچین	از	از زہر بنالم شکرم پیش انداز	ظہوری ترشیزی
برداشتن	گل پژمرده رنگی غیر حسرت بر نمی دارد		دل افسرده داغی جز خیالت بر نمی دارد	اسیر شہرستانی
بردن	جدا از آن شاخ گل صد داغ حسرت زین چمن بردم	از با عه	ہمین گلہا شگفت از عشق او تنہا که من بردم	فغانی شیرازی
برافروختن	داغ مرا زیک نگه گرم بر فروز	از	روغن ز خون شعله مراد چراغ کن	حزین اصفہانی
برکشیدن	بفرمود تا داغ شان برکشند		حبش زان سبب داغ بر سر کشند	نظامی گنجوی
برہم چیدن	زبس داغ تو برہم چیده ام در سینه سوزان	در	چراغ اہل دل روشن شد از کاشانه ام امشب	علی خراسانی

مصطلح له داغ افتادن، لازم از داغ افگندن ۱۲ بہار له داغ سیاہی افگنده، داغی که نزدیک به شدن رسیده باشد ۱۲ بہار له داغ برچیدن، دور کردن آن ۱۲ بہار

عه زخون دیده که برجامه داغ می افتد ۱۲ خسرو عه میرم زین خاکدان وین داغ باخود می برم ۱۲ فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
بستن	بدل صد داغم از هر تار کاکل می‌توان بستن	به از	با این تار محبت دستهٔ گل می‌توان بستن	مفید بلخی
بودن	آتشهبت را بدامن صحرا	به	لاله خواهد که داغ ران باشد	فایض ابهری
چسپیدن	چو لاله داغ بچسپید بر دلم هرگز		ستاره سوختهٔ داغهاے خویشتنم	حسین اصفهانی
چیدن	کند سینهٔ خویش را بهمن باغ		که چینید بر آن نعل رخش تو داغ	ظهوری ترشیزی
خواستن	هر دم ز تو بر سینه صد داغ جفا خواهم	از بر	با درد تو خو دارم حاشا که دوا خواهم	ملا جامی
داشتن [1]	ز شوخی عرق شرم سخت می‌ترسم		که داغدار کند سیب آن زنخدان را	صائب اصفهانی
داشتن [2]	محبت تو ندارد بسینه ام داغی	به بر از [5] در	که هست سوزنش الماس و معنی ناسور	عرفی شیرازی
داشتن	هر توسن فتنه که دیدارم	بر	داغ نگه تو بر سرین داشت	طالب آملی
داشتن	تمام روز دارد داغ از شوخی معلم را	از	تمام شب نشیند گوشه و زبر کند بازی	صائب اصفهانی
دوختن [3]	داغ دوختن			بهار عجم
دیدن [4]	دلهاے داغ دیده ببزم تو چون سپند		از جا جهند گرم نمایند جا بهم	مولی صفاهانی
رستن	خود بخود سامان عشقم شد درست	بر	بر تنم چون فلس ماهی داغ رست	تجلی یزدی

مصطلح

[1] داغدار، کنایه از معیوب ۱۲ بهار [2] در چیزے داغ داشتن کسے را، بغایت آزرده کردن کسے را ۱۲ [3] داغ دوختن، معروف ۱۲ بهار [4] داغ دیده، چیزیکه باو داغ رسیده باشد از عالم متاع آب دیده ۱۲ بهار

[5] ز شوق لاله رخی داغ بر جگر دارم ۱۲ جامی ز دشت رشک هر داغی که پنهان در نظر دارم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
رفتن ف۱	صدگونه گل ز منزل لیلی شگفت و ریخت	از	داغش هنوز از دل مجنون نمیرود	فغانی شیرازی
ریختن ف۲	ز دستِ رشک بسی داغی که پنهان در جگر دارم	به	بصحرا اگر بریزم لاله زاری میشود پیدا	صائب اصفهانی
زدن	نعل در گرگون زده اسپیست به طعن	بر	بر رخ ابلیس زده داغ لعن	خسرو دهلوی
ساختن ف۳	کسے از عهدهٔ خصم ملایم بر نمی آید		که آتش داغ سازد آب را اما نمی سوزد	تاثیر اصفهانی
ساختن ف۴	تا برگرفتهٔ ز رخ خود نقاب را		چون لاله داغ ساختهٔ آفتاب را	وحید قزوینی
سوختن	کشیدم ناله از بس در غمت لیلی در فغان آمد	به عه از عه	بدل داغ تو چندان سوختم کاتش بجان آمد	فطرت مشهدی
سوختن ف۵	داغ بر دست سوختن			بهار عجم
شدن ف۶	داغ شدن آب			″
شدن ف۷	چو با عارضت دف متقابل شود	از	دل ماه داغ از جلاجل شود	ظهوری ترشیزی
شستن ف۸	اگر شمع مزار من بریزد گریهٔ شادی	از	که داغ خون من از دامن دلدار میشوید	صائب اصفهانی
شمردن	فسرده دل همه شب داغهای من شمرد		چو مفلسی که زر دیگران حساب کند	قاسمی گونابادی

مصطلح

ف۱ داغ رفتن، مقابل داغ ماندن ست ۱۲ بهار ف۲ داغ ریختن بر چیزے، معروف ۱۲ بهار ف۳ داغ ساختن آب را، آهن یا طلا یا سنگ را تابیده چند بار در آب انداختن ۱۲ بهار ف۴ داغ ساختن، نشان مند کردن ۱۲ بهار ف۵ داغ سوختن بر دست، شعار عاشقان باشد ۱۲ ف۶ داغ شدن آب، مرادف داغ ساختن آب ۱۲ ف۷ داغ شدن، بغایت آزرده شدن کذا فی البرهان ۱۲ بهار ف۸ داغ شستن، دور کردن داغ ۱۲ بهار

عه ز جور مهر رخت صبح داغ می سوزد ۱۲ شیدا عه صد داغ رشک بر دلِ دیوانه سوختم ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
فزودن	بردل فزود خال تو داغ دگرمرا	بر	افروخت ازرخ توچراغ دگرمرا	فغانی شیرازی
فگندن	درعشق لاله راسبب اعتبارشد	به	داغیکه مابسینهٔ صحرافگنده ایم	سلیم طهرانی
کردن [۱]	بموسمیکه ستوران دروش داغ کنند	در	ستوروار براعدانهاد داغ دروش	سوزنی سمرقندی
کردن	آتش بخرمنم زدو سرداد همچو صید	از [ع]	اکنون که داغ کردچه آزادمیکند	فغانی شیرازی
کشیدن	که نوک سنانش زبس تفت وتاب	بر [عه]	کشد داغ برجبههٔ آفتاب	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	کوش تادل تماشاے جهان نگذاری		داغ افسوس برآئینهٔ جان نگذاری	صائب اصفهانی
گردیدن [۲]	دررنج پاک گوهرفریادرس نخواهد		چون آب داغ گردد مرهم زکس نخواهد	تاثیر اصفهانی
گردیدن	تایکے ازرشک گردد بند بندم داغ داغ		میروم یکداغ میسوزم بهفت اندام خویش	شاپور طهرانی
گرفتن	دلم چو غنچه زگلگشت باغ میگیرد	از	چو لاله دامنم ازآب داغ میگیرد	سلیم طهرانی
گشتن	بروے لاله وگل بے تو گرنظاره میکردم	از	زحسرت داغ میگشتم گریبان پاره میکردم	آرزوے اکبرآبادی
ماندن [۳]	داغ برروے یخ ماندن	بر		بهارعجم
ماندن [۴]	شبهاے دوریت زکه پرسم سراغ صبح	در به بر [سه] [ع] از	رفتی و ماند دردل شبهاے تو داغ صبح	دانش مشهدی

مصطلح [۱] داغ کردن، نشان مندکردن ۱۲ بهار [۲] داغ گردیدن، آزرده شدن ۱۲ از بهار [۳] داغ برروی یخ ماندن، آزار بشخصے رسانیدن که اومتاذی نشود ۱۲ مصطلحات [۴] داغ ماندن، معروف مقابل داغ رفتن ۱۲ بهار

ع فردوس راازین خبرتازه داغ کن ۱۲ فیضی عه داغی بکش بسینه غلام کمینه را ۱۲ کمال خجندی سه پس از هلاک بدل نیزداغ میماند

۱۲ نشفاللغات ازین غافل که ازخون داغها برآستین ماند ۱۲ بیانی

مصدر		صله		شاعر
نشاندن	بزم صحبت گرم خواهی شمع آئین برفروز	در	داغ را در سینه بنشان ناله را آواز کن	مخلص کاشی
نشستن	در دل تو در تمام بدن جای جان گرفت	در عـ بر	داغ تو در میانهٔ جان دلنشین نشست	باقر کاشی
نمودن	گریبان را ز دم چاک و نمودم داغ پنهان را		بعذر این گنه پیش تو میگیرم گریبان را	نقی کمره
نهادن	داغ محرومی منه بر دیدهٔ اهل سوال	بر در عـ پیـ از	نور استحقاق گو در جبههٔ سائل مباش	صائب اصفهانی
نهادن ۱	داغ بر روی یخ نهادن	بر		بهار
نهفتن	داغها دارد دلم چون لاله و نتوان نهفت		کانهمه داغ درون پیداست از بیرون او	هلالی استرابادی
یافتن	وان قلمی ز ان خط نو بافته	بر	داغ خطا بر سر چین یافته	خسرو دهلوی

دام معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن	چه منع طائر آبی نماید از طیران	بر از	بروی آب موم افگند صبا گرداب	عرفی شیرازی
انداختن	صید ذوقی نگر از خاطر غمناک کنی	از بر	دامی از زلف بتان بر دل ناشاد انداز	تاثیر اصفهانی
بازچیدن ۲	عنقا شکار کس نبود دام بازچین		کاینجا همیشه باد بدست ست دام را	حافظ شیرازی
بافتن	صوفی ز خود چه لافی دام ریا چه بافی	از بر	بنگر چو باده صافی رندان باصفا را	حالی هروی

مصطلح

۱ داغ بر روی یخ نهادن، آزار بشخصی رسانیدن که او متاذی نشود ۱۲ مصطلحات ۲ دام بازچیدن، دام برداشتن ۱۲ بهار عجم

عـ چه داغها که ز چرخم نشست بر سینه ۱۲ ظهیر فاریابی عـ در دل نهاد رشک رخت داغ لاله را ۱۲ شریف آملی سـ چند بسینه از هوس داغ جنون نهد کسی ۱۲ فغانی للعـ دام از تار نگه بر صید ما دیگر مباف ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	هزار دام تصور نهیم و برداریم		تو مرغ وحشیِ فارغ ز بند را چه خبر	نظیری نیشاپوری
بستن	در نگاهِ شاهد معنیِ عالم غوطه زن	به	تا بجولان گاه صورت بستهٔ دام نگاه	عرفی شیرازی
چیدن[۱]	آن همه دام خیالاتیکه برهم چیده دام			بیدل عظیم آبادی
چیدن	طرفه دامی چیدهٔ بر هوشیاری بی سبب	بر از	خویش را در خانهٔ خمار میباید کشید	قاسم مشهدی
داشتن	دام داشتن			بهار
زدن	دامیست آنکه از پیِ دل تو همی زنی	از	دام ار همی ز بهر دل من زنی مزن	فرخی سیستانی
ساختن	به نشانِ پای از دوایر و نقطها دام		و دانه هامی نگاه ساخته	ظهوری ترشیزی
کشیدن	غافل مشو ز فتنهٔ دوران که این حریف	در[ع۱] به	دام سیه بخاک سیاهی کشیده است	قاسم مشهدی
کندن[۲]	ای شاخ گل شکستهٔ زلف نگار دلِ تو		وی شانه دام کندهٔ زلف سیاه تو	مفید بلخی
گذاشتن	غافل مشو ز حلقهٔ تسبیح شماران	از	زان دام بپیش که از دانه گذارند	صائب اصفهانی
گستردن	غمزهٔ ساقی بیغمای خرد تیغ آخته		زلف جانان از برای صید دل گسترده دام	حافظ شیرازی
گسستن	چه خاک بر سر بیطاقتی کنم یارب		مرا که دام گسست و شکار رفت بگرد	صائب اصفهانی

مصطلح

[۱] دام برهم چیدن، بمعنی دام برداشتن ۱۲ بهار [۲] دام کنده، بفتح کاف تازی، طائریکه بزور طپش از دام برآمده باشد ۱۲ بهار

[ع۱] گلرخان دام نگاه از صید الفت چیده اند ۱۲ بیدل [ع۲] کسیکه در ره مرغان قدس دام کشید ۱۲ قدسی

مصدر		صله		شاعر
نهادن	صوفی نهاد دام و سرِ حقه باز کرد	بر ع	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد	حافظ شیرازی
دامن و دامان مقابل گریبان ۱۲ بهارعجم				
آلودن ف۱	وگرنه باید که تا بوده ام	به	بمی دامن لب نیالوده ام	نظامی گنجوی
افتادن ف۲	دامن در پا اُفتادن	در		
افشاندن ف۳	شرمی زہمت ظہوری چاپلوسی تا بکے	بر	برکم و بیش جهان دامان استغنا فشان	ظہوری ترشیزی
افشاندن	سخن گفت و دامان گوہر فشاند		بنطقیکه شه آستین برفشاند	سعدی شیرازی
افشاندن ف۴	باعجاز محبت سازمش روشن ز دود دل	بر	اجل چون برچراغ زندگانی دامن افشاند	باقر کاشی
افشردن ف۵	دامن افشردن			بهار
افشردن	درہم شگفته غنچهٔ دل لاله را جگر	بر	بر ہر زمین که دامن مژگان فشرده ایم	طالب آملی
برافگندن	ریخت پرواز نگه دامانِ برقع برفگن		درچها کش دیدهٔ ما را بحسرت گونهٔ	ظہوری ترشیزی
برچیدن ف۶	تاثیر دانه گر از این دام چیده ایم		دامان رغبتی ست که برچیده ایم ما	تاثیر اصفهانی

مصطلح

ف۱ دامن آلودن بچیزے، کنایه از معصیت گناه کردن ۱۲ بهار ف۲ دامن در پا افتادن، گریختن از اضطراب ۱۲ بهار ف۳ دامن افشاندن از چیزے و برچیزے، کنایه از دور داشتن خود را از آن چیز ۱۲ بهار ف۴ دامن افشاندن برچراغ، کنایه از چراغ کشتن ۱۲ ف۵ دامن افشردن، معروف، و مرادف دامن بستن که مقابل دامن کشادن ست ۱۲ بهار ف۶ دامن برچیدن، اعراض کردن ۱۲ بهار

ع بر و این دام برمرغ دگر نه ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	اگر نسیم ریاض وطن هوس داری	به	بناله دامن خرگاه آسمان بردار	کلیم همدانی
برزدن [1]	بشوخی سخن دامنی برزدست		گل سیر بازار بر سر زدست	ظهوری ترشیزی
برزدن [2]	ز دل گو صبر دامن برمیان زن که فهمیدم		کمال آشنائیهاش از بیگانگیهایش	واله هروی
برشکستن	دامن آه برشکن طالب		گرد بر روی مهر و ماه نشست	طالب آملی
برفشاندن	جان فشان رو آوری در راه کو بمرد باش	از	تا نشوی باقی چو دامن بر فشانی زین دمن	خاقانی شیروانی
برگرفتن [3]	ز دل تا صبح محشر خون حسرت جوش خواهد شد		بخاک ما شهیدان چون کسی برگیرد دامانت	واضح اصفهانی
بستن [4]	غنچه میرفت از چمن گل چون بدو پیوند داشت		بست محکم دامن خود را گره با دامنش	خسرو دهلوی
بستن	چون جلوه کنی از دو جهان گرد بر آید	به	بستست بدامان تو دامان قیامت	صائب اصفهانی
بستن	هر کجا شوریده را دیده‌ام چون خویشتن	اندر	دوستی را دامن اندر دامن او بسته‌ام	معزی نیشاپوری
پوشیدن [5]	چه شد آن لطف که گر برگ گلی هم می‌چید	به	زلف دامن بچراغ دل ما می‌پوشید	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] دامن برزدن، کنایه از آماده و مهیا شدن ۱۲ بهار [2] دامن برمیان برزدن، برشکستن دامن بکمر، و بند کردن در بند کمر بعزم سواری یا کاری دیگر ۱۲ بهار [3] دامن برگرفتن، کنایه از اعراض کردن ۱۲ بهار [4] دامن خود بدامن کسی بستن، و دامن خود گره بدامن کسی بستن، و دامن بدامن کسی بستن، موافقت و معاونت یکدیگر کردن ۱۲ بهار [5] دامن بر چراغ پوشیدن، کنایه از محافظت چراغ کردن بدامن تا آسیب باد بدو نرسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن ه۱	جان زلب در فکر دامن برکمر پیچیدن ست	بر	گر بلاکی خواهی از بیمار ما وقت ست وقت	صائب اصفهانی
چیدن ه۲	چو حسن برق تجلی نمود موسائیم		چو صبر دامن اندیشه چیدا لوییم	طالب آملی
خوردن ه۳	شعله سوز دخار را از هر که دامن میخورد		هر که عاشق شد بر دآن شوخ بر من ناز کرد	وحید قزوینی
زدن ه۴	نگاه گرم تو زد دامنی براخگر من	بر	که همچو شعله برافروخت پای تا سر من	باقر کاشی
زدن ه۴	باز بر آتش گل باد صبا زد دامن	بر ع۵ از	باز بر طرف چمن ریخت هوا در عدن	علوی فرخ آبادی
زدن ه۵	روشن نمیشود شب ما اے علی مگر	به	این ناله دامنی بچراغ سحر زدست	علی خراسانی
زدن ه۵	آنجا که شمع روی تو افروخت باغبان		دامن زند چراغ گل نو دمیده را	کلیم همدانی
زدن ه۶	دور چشمت صف برگشته مژگان سیاه		دامن خیمهٔ لیلی ست که بالا زده اند	شریف آملی
زدن ه۷	در رکاب آن سوار مست میخواهد رود	از	سرو دامن ورنه از بهر چه بالا میزند	سلیم طهرانی

ه۱ دامن برکمر پیچیدن، برشکستن دامن برکمر، بعزم سواری یا کاری دیگر ۱۲ بهار ه۲ دامن چیدن، اعراض کردن ۱۲ بهار ه۳ دامن خوردن شعله، برافروخته شدن آتش از باد دامن ۱۲ بهار ه۴ دامن براخگر، و بر آتش زدن، روشن کردن اخگر، و آتش از باد دامن ۱۲ بهار ه۵ دامن بچراغ زدن، و دامن زدن چراغ را، چراغ کشتن ۱۲ بهار ه۶ دامن خیمه بالا زدن، دامن خیمه را برداشتن ۱۲ بهار ه۷ دامن بالا زدن، مهیا شدن برای خدمت ۱۲ بهار

غ۵ تاکه بر آتش دل از مژه دامن زده ایم ۱۲ طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
زدن [1]	سرو گر جلوهٔ آن قامت موزون بیند	از به	بزند از پے خدمت بکمر دامن را	تاثیر اصفهانی
زدن [1]	چون کشی خنجر بقتلم بر میان دامن مزن	بر	دامن آلودن بخونم خون بها خواهد شدن	کلیم همدانی
شکستن [1]	جمع تا کردیم خود را نو بهاران رفته بود	در	در لباس غنچه میا لیست دامان را شکست	صائب اصفهانی
شکستن [1]	هنوز حسن بشوخی نه بسته بود کمر	به	که چشم من بمیان دامن نگاه شکست	〃
شکستن [1]	شوخی چشم غزالان پاے خواب آلوده شد	بر	چشم او تا بر میان دامان مژگان را شکست	〃
کردن [2]	دلش را خار غم در دامن آویخت	به	خرد دامن بدندان کرد بگریخت	خسرو دهلوی
کشادن [3]	زلیخا دامن امید را بیهوده نگشاید		عبیر پیرهن را چشم چون دستار می باید	صائب اصفهانی
کشادن [4]	دامن فلان کشاده است			بهار
کشیدن [5]	تا دامن کفن نکشم زیر پاے خاک	در	باور مکن که دست ز دامن بدارمت	حافظ شیرازی
کشیدن [6]	جامهاے دراز می پوشیدند و	بر	دامن بر زمین میکشیدند	واعظ قزوینی

مصطلح

[1] دامن به کمر، و برمیان زدن، و دامن شکستن، و برمیان شکستن، آماده و مهیا شدن براے خدمت ۱۲ بهار [2] دامن بدندان کردن، اظهار عجز و فروتنی کردن، و بسرعت رفتن، و گریختن ۱۲ از بهار [3] دامن کشادن، مقابل دامن بستن ۱۲ بهار [4] دامن فلان کشاده است، یعنی جوانمرد و فیاض است ۱۲ بهار [5] دامن زیر پاے کشیدن، فرش کردن دامن را بزیر پاے کسے ۱۲ بهار [6] دامن بر زمین کشیدن، اظهار رعنائی کردن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن [۵۱]	بوحدت داغدار داز دوئیها الفت یارم	از [ع] بر	که سرزد از گریبان من و دامن کشید از من	رائج سیالکوٹی
کشیدن [۵۱]	نے همین میرد آن نوگلِ خندان از من	از	میکشد خار درین بادیه دامان از من	کلیم همدانی
گرفتن [۵۲]	سحر سرشک روانم پیٔ خرابی داشت		اگرنه خون جگر میگرفت دامن چشم	حافظ شیرازی
گرفتن [۵۳]	هر که زدل دامن پیران گرفت	از	گنج بقازین ده ویران گرفت	خسرو دهلوی
گرفتن [۵۴]	برما خبر خاک کف پاے تو گفتند	به [ع] در	دامن بگرفت اشک بدندان دوان رفت	کمال خجندی
گرفتن [۵۵]	باخرابیهاے ظاهر دلنشین افتاده ام		سیل نتواند گذشت از خاک دامنگیر من	صائب اصفهانی
گرفتن [۵۶]	دامن باغی گرفت			بهار
گنجیدن [۵۷]	پے صلاے خلایق زمانه بند شود	در	گہے که دامن کین تو در کمر گنجد	ثنائی مشهدی
نشستن	فراق تو دامن نشین کرد دل را		بطوفانے آورده شبنمی را	واله هروی

معنیٰ

[۵۱] دامن وداماں کشیدن از چیزے و بر چیزے، خویشتن را دور داشتن از چیزے ۱۲ بهار [۵۲] دامن گرفتن، باز داشتن کسی را ۱۲ بهار [۵۳] دامن کسے گرفتن، متابعت و پیروی کسے کردن ۱۲ بهار [۵۴] دامن بدندان گرفتن، اظهار عجز کردن و بسرعت رفتن و گریختن ۱۲ از بهار [۵۵] دامن باغے گرفتن، در گوشه نشستن، خلوت گزیدن ۱۲ بهار [۵۶] دامنگیر، مصاحب، مدعی، مزاحم، و چیزے که موجب سکون و منع چیزے باشد ۱۲ بهار [۵۷] دامن درکمر گنجیدن، برشکستن دامن بکمر ۱۲ بهار

عـ از بهر تماج غم و رنج جهان لشم دامن ۱۲ جبلی عـ زان ثریا دامن افلاک بدندان گرفت ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
دانش علم و فضل ۱۲				
آموختن	توی برترین دانش آموز پاک		ز دانش قلم رانده بر لوح خاک	نظامی گنجوی
پرستیدن[۱]	دلیر و سخنگوی دانش پرست		به تیر و به شمشیر گستاخ دست	؍؍
پژوهیدن[۱]	شه مملکت گیر و دانش پژوه		منوچهر فر و فریدون شکوه	؍؍
دانه معروف ۱۲				
افشاندن	بزرگی بایدت بخشندگی کن		که دانه تا نیفشانی نروید	سعدی شیرازی
افگندن	دانه ز اشک نیاز میفگنم هر سحر	از	بلبل بستان عشق مرغ سرای منست	علی خراسانی
برآمدن	بر سیه خانهٔ تنگی نزند برق اینجا	از	بچه امید برآید ز زمین دانهٔ ما	سلیم طهرانی
برافشاندن	بجای سبزه شهرمید مدز خاک اوجی	به	بهر کجا که برافشانده ایم دانهٔ چشم	اوجی کشمیری
برآوردن	پی نثار سگت میرکی ز دیده و دل	از	هزار دانهٔ لعل و گهر برآورده	میرک بلخی
برچیدن[۲]	دانه برچیدن			بهار
برگرفتن	تا نه بینم پیش و پس صد بار سویش ننگرم		مرغ زیرک بی تأمل برنگیرد دانه را	صائب اصفهانی
بستن	فیض با دیوانگان کم نیست از ابر بهار	در	خوشه بندد دانهٔ زنجیر در زندان ما	؍؍
پاشیدن[۳]	چشمش از دزدیده دیدنهاست در قصد دلم		همچو صیادی که پاشد اندک اندک دانه را	وقوعی تبریزی

مصطلح [۱] دانش پرست و دانش پژوه، خردمند ۱۲ [۲] دانه برچیدن، دانه برداشتن ۱۲ بهار
[۳] دانه پاشیدن، دانه افشاندن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن[1]	زمرغابیکه سوزن بال دیده		که جز اشک شرر دانه نچیده	زلالی خوانساری
چیدن	دانه چیدن			بهار عجم
خائیدن	نه مورش خاید از سختی نه مرغش چیند از تلخی	از	نمی بینم ز جنس هیچ خرمن دانهٔ خود را	نظیری نیشاپوری
خوردن	دانه خوردن			بهار عجم
داشتن	خوش ست بلبلم از عیش جا و دانهٔ خویش	از	که دارم از گره بال خویش دانهٔ خویش	حزین اصفهانی
رستن	نادیده بخال او و مهرش ز دلم سر زد		تا کاشته میروید این دانه چنین باید	عرفی شیرازی
ریختن[2]	نیست ممکن کز سرشک دیده دل آرام شود	در	چند بتوان در ره مرغ هوائی دانه ریخت	سلیم طهرانی
ریختن[3]	بروی لاله رنگش عرق مشتم که آن جادو	بر	مرا تا صید خود سازد بر آتش دانه میریزد	سالک یزدی
سوختن	ما را دریغ سبز نشد کشت آرزو	در	بسیار در زمین هوس دانه سوختیم	فیضی اکبرآبادی
فشردن	تا پای قدر دانهٔ انگور فشرد		بر تربت ما پیاله از هم بگسیخت	نظامی گنجوی
کاشتن	هر کسی تخمی بخاک افشاند و ما دیوانگان	در	دانهٔ زنجیر در دامان صحرا کاشتیم	صائب اصفهانی
کردن[4]	تخم چون سوخت برومند نگردد صائب	به در	دانهٔ اشک بامید چه در خاک کنی	״
کردن	مژه از اشک چه درها که نه در رشته کشید	به	بامید یکه بپای تو مگر دانه کنم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

[1] دانه چیدن، کنایه از گدائی کردن ۱۲ بهار عجم [2] دانه ریختن، دانه پاشیدن ۱۲ بهار [3] دانه بر آتش ریختن بیقرار گردانیدن خواستن ۱۲ از بهار [4] دانه در خاک کردن، جدا و پریشان کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۱ ع	خیال خال تو بردم من ضعیف بخاک	عـه	چنانکه دانه کشد مور سوی خانهٔ خویش	مولوی جامی
گرفتن	تا نه بینم پیش و پس صد بار سویش ننگرم		مرغ زیرک بی تامل برنگیرد دانه را	ثنائی مشهدی
نشستن ۲	برومندی نصیب خاکساران میشود صائب	در	نگردد سبز تا در خاک ننشیند دانه ننشیند	صفائی اصفهانی
داؤ نوبت قمار، و نیز بمعنی قمار ۱۲ بهار عجم				
زدن ۳	عشرتی داؤ کلان میزن و اندیشه مکن		بردنی میبرد و باختنی میبازد	عشرتی اصفهانی
کردن	دل را چو کعبتین فگندم ز دست و حیف		آن بد قمار داؤ حریفانه نکرد	وحید قزوینی
یافتن ۴	داغ تو اگرچه نقش بسیار نشاند		تا در دلم نگردد کم داؤ نیافت	ظهوری ترشیزی
داور مخفف دادور، دادگر، و انصاف کننده ۱۲				
کردن	لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق		داوری دارم بسی یارب که را داور کنم	حافظ شیرازی
داوری هر قضیه و معامله عموماً و قضیه که پیش داور برند خصوصاً ۱۲ بهار عجم				
افتادن	پیش داور بردم او را فتنه شد داور برو	با	تا ز رشکش داوری افتاد با داور مرا	معزی نیشاپوری
انداختن	یکی از عقل می لافد یکی طامات میبافد	به	بیا کین داوریها را به پیش داور اندازیم	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ دانه کشیدن، بمعنی دانه رسانیدن، از عالم استخوان کشیدن ۱۲ بهار عجم ۲ دانه در خاک نشستن، جدا و پریشان شدن ۱۲ از بهار

۳ داؤ زدن و داؤ کردن، معروف ۱۲ بهار ۴ داؤ یافتن، نشستن نقش بمراد ۱۲ بهار

عـه مور از رحم مگر دانه باین دام کشد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
بردن	داوری بردن			
بودن	روز قیامت که بود داوری	در	عذر بیاور که چه عذر آوری	نظامی گنجوی
جستن	جست قضا داوری از پی کار جهان	از	عقل بد و اقتدا کرد که این کار اوست	سلمان ساوجی
داشتن	سوار نازک من باز عزم لشکری دارد	با	دل من برد یار امسال با جان داوری دارد	خسرو دهلوی
دیدن	صاحب دولت چو در آن داوری	از	دیده ز دارای خود آن داوری	〃
زدن	تو ای شاه اگر اژدها پیکری	از	بباید ز دانش زدن داوری	فردوسی طوسی
کردن	کسے را که دولت کند یاوری	با	که یارد که با وے کند داوری	نظامی گنجوی
دائره حلقه، و سازی معروف که بانگشتان بنوازند ۱۲ بهار عجم				
بستن	دائره خیمه چو پرکار بست		نقطه خاکی بمیانش نشست	خسرو دهلوی
زدن[۱]	بگرد مهری حلقه بست آن سیاه	در	چو هاله که زد دائره گرد ماه	هاتفی جامی
ساختن[۲]	هر جا که بنام اُمرا دائره سازند	به	زان دائره نام تو شمارند نخستین	معزی نیشاپوری
کشیدن[۲]	یک لب لعل کے از بوسه کند سیر مرا	بهر	بهر من دائره کاش نکویان بکشند	وحید قزوینی

مصطلح

[۱] دائره زدن، حلقه بستن ۱۲ بهار عجم [۲] دائره ساختن، و کشیدن، آن باشد که سائلے برای خود یا برای غیرے بجهت فراهم آوردن زر کاغذے بگیرد و در آن شکل دائره کشد و بنام هر یکے چیزے بنویسد یا از دهنده بنویسانند که باو رساند و این را در عرف هند چنده گویند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۱	وقتیکه شیاطین الانس مثل قوس قزح	از ع	دائره کشیدند او نیز دست بکمان برد	عالی شیرازی

فصل بار

دَبّہ بالفتح وتشدید با ظرفی که از چرم خام سازند بهندی کپّا ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۲	دبه در زیر پاے شتر افگندن	در		بهار
انداختن ۳	زیر خاش او پیش گیرم رحیل	در	نیندازم این به در پاے پیل	نظامی گنجوی

فصل خار

دخان بالضم دود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآوردن ۴	بتف تیغ ز آبش برآورند غبار		بنعل اسپ ز خاکش برآورند دخان	انوری ابیوردی
شکستن ۵	از آب تف هیبت تو بشکند دخان	از	از سنگ جذب همت تو برکشد بخار	"

مصطلح

۱ دائره کشیدن، بمعنی حلقه کشیدن ۱۲ بهار ۲ دَبّه در زیر پای شتر افگندن، کنایه از مرتکب شدن بامر خطیر، و بر سر پرخاش آوردن، و فتنه انگیختن، و نزد بعضی از متاخرین کنایه از رم دادن ست، و غالباً دبه در پای پیل انداختن و در زیر پای شتر انداختن یکی ست ۱۲ بهار ۳ دبه در پای پیل انداختن، رسم ست که پیلان را برای دلیر ساختن دبه ها پر از کلوخ وغیره کرده در پای آنها می اندازند و می جنبانند تا از صدای موحش مکرر برآید و چون اینها بران ثبات ورزند در معرکه ها از آواز تفنگ وغیره وحشت نکنند ۱۲ بهار ۴ دخان از خاک برآوردن، کنایه از سوخته گردانیدن خاک و این ادعاست ۱۲ بهار عجم ۵ دخان از آب شکستن، ایجاد کردن دخان از آب ۱۲ بهار

ع چون دایره کز شب بکشی گرد نهاری ۱۲ ثنائی

مصدر		صله		شاعر
دخل آمدنی، واعتراض ۱۲ از بہار				
بودن	مشاطه بخال سیه آراست جبینت		در مصرع ابرو تو این دخل بجا بود	عالی شیرازی

فصل زا مع

در با لفتح، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
برانداییدن ف۱	اگر فنا در هستی بگل بر انداید	به	ترا چه باک نه ذات تو مستعد فناست	انوری ابیوردی
برآوردن ف۲	برآورد بیگانه و آشنا	به / با عہ	در آشنائی بخشت جفا	ظهوری ترشیزی
برآوردن ف۲	میرساند بوی می خود را بمخموران خویش	با	گو برآرد محتسب باگل در میخانه را	صائب اصفهانی
بستن ف۳	بجز چشمش که چشم از دیدن من از حیا بندد	بر	کی ام آشنا دیدی که در بر آشنا بندد	〃
بستن	در بسته بروی خود ز مردم	به	تا عیب نگسترند ما را	سعدی شیرازی
بستن	خدا اگر بحکمت به بندد درے	به	کشاید بفضل و کرم دیگرے	〃
بستن	بر زخم دلم بپنبه مرهم نه پسندند	بر	رسم ست که در بر سر بیمار نه بندند	نقی کمره

مصطلح

ف۱ در بگل یا بخشت برانداییدن، بندکردن در به گل وجز آن ۱۲ بہار عجم ف۲ در بگل یا بخشت برآوردن، بندکردن در به گل وجز آن ۱۲ بہار ف۳ در بستن و بر کسے بستن و بروے کسے بستن، بیک معنی ست ۱۲ بہار

عہ گو برآرد محتسب باگل در میخانه را ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
بستن [۱]	داده در کُشتی حضمانه دگر دست بدست		به نگاهی همه را کشت و در کُشتی بست	نجات اصفهانی
پوشیدن [۲]	چو چشم خویش در پوشیده ام بر فتنهٔ دوران	بر	نگیر در شک هر گز کشور گر گاه حصاران را	وحید قزوینی
زدن [۳]	به گِل یکباره نتوان زد در امیدواران را	به	اگر مارا نخوانی نامهٔ ما خواندنی دارد	صائب اصفهانی
زدن	در گِرد و بخواهشهای نا ممکن مزن چندین	به	نخواه از وی نه زلف ایاز و بخت محمودی	واله هروی
زدن [۴]	همیشه پیشهٔ من عجز و کار او ست استغنا		زگل چیدن در زدن آید و از باغبان بستن	کلیم همدانی
ساختن	در فردوس یکی میز دو رحمت گفت		در مزان کز پئے خونی کفنے ساخته اند	شفائی اصفهانی
شکستن [۵]	همه سختی از بستگی لازم ست		چو در بشکنی خانه پر هیزم ست	نظامی گنجوی
فروکردن [۶]	رندان بجز حوصله مستی بیو کنند		چون پرده بر فتد در دیدن فرو کنند	ظهوری ترشیزی
کردن [۷]	دل بزلفت سپردم و رفتم	به	در بزنجیر کردم و رفتم	خسرو دهلوی
کشادن	ستم ست اگر هوست کشد که بسیر سرو سمن درآ	بر [ع]	تو ز غنچه کم ندمیدهٔ در دل کشا بچمن درآ	بیدل عظیم آبادی
کشودن	خدا اگر بحکمت به بندد دری	به	کشاید بفضل و کرم دیگرے	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ در کشتی بست، یعنی کشتی را تمام کرد همچنین در فلان چیز بست یعنے آن چیز را تمام کرد ۱۲ بهار عجم ۲ در پوشیدن، بندکردن در ۱۲ بهار

۳ در به گِل و جز آن زدن، بندکردن در ۱۲ بهار ۴ در زدن، در کوفتن ۱۲ ۵ در شکستن، تختهٔ های در شکستن و آن اکثر از چوب باشد ۱۲ ۶ در فروکردن، بندکردن در ۱۲ بهار ۷ در بزنجیر کردن، در را زنجیر کردن ۱۲ بهار

ع در وصال تو بر کس کشاده نیست دلی ۱۲ رفیع لبنانی

مصدر		صله		شاعر
کشودن (ف۱)	رهین منتم از غمزهٔ خنجر گذار تو	به	بروی دل در رحمت کشود از سینهٔ چاکم	حزین اصفهانی
کوفتن	در من چه کوبی رهِ من چه گیری		چه آرام گیرد دلت با چنانی	فرخی سیستانی
گرفتن (ف۲)	هرگز کسی نیافته ره در حریم وصل	از (ع)	بیهوده چند حلقه زنی در گرفته است	سلیم طهرانی
گرفتن (ف۳)	لنگ لنگان درِ دروازهٔ هستی گیرم		نگذارم که کسی از عدم آید بیرون	مسیح کاشی
گردیدن (ف۳)	نی همین از سیل عشقت خانهٔ بابی درست		کز فراقت خانهٔ آئینه در گردیده است	اشرف مازندرانی
گشتن (ف۳)	زگردون جام عیشم چند در خون جگر گردد		ازین در گشته یکساعت نیاسودم که در گردد	ناظم تبریزی
نهادن	بر آن مثال که دارد فلک دوازده برج	بر	نهاده بود مهندس بر آن دوازده در	معزی نیشاپوری

دُر بالضم وتشدید را، وتخفیف آن، مروارید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاستن	چو نورِ رای تو هرگز نتافت مهر فلک	از	چو لفظ عذب تو هرگز نخاست دُر ز عدن	جمال اصفهانی
ریختن (ف۴)	دُر ریختن			بهار
ریختن (ف۴)	تاریکی از شبم نرود در روز حشر هم		گو اخترم بخانه دُرِ شب چراغ ریز	باقر کاشی
ریختن (ف۴)	بعرض جوهریان هنر که دُر ریزند		ازان شبه که نگیرد کسی ارمغان منست	لمؤلفه

مصطلح

ف۱ در کشودن و بروی کسی کشودن، معروف ۱۲ ف۲ در گرفتن، بند شدن و بند کردن در ۱۲ بهار ف۳ در گردیدن، و در گشتن، خراب و ویران شدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار عجم ف۴ دُر ریختن، اشک ریختن، و سخن پاکیزه گفتن ۱۲ بهار

ع کز پرده عنکبوت در منزلم گرفت ۱۲ والهی قمی

مصدر		صله		شاعر
سفتن ل	درسفتن			
سفتن ل	چودانشوراین درمعنی بسفت		بگفت این گزین بہ محال ست گفت	سعدے شیرازی
فروختن	بزیر زلف دوتا دُرّ و بمدعی منما	بہ	کسے بکور دُرِ شب چراغ نفروشد	باقر کاشی
فشاندن	چو ابرنیسان از دُرِ شب چراغ فشاندن	بر عـ	تمام روشن کردی لباط خاکی ومائی	خسرو دہلوی
درج بالفتح پیچیدن چیزے را در چیزے ۱۲ بہار				
ساختن	زہر نقدے کز ایشان خرج سازم	از	زحکمت تازہ گنجی درج سازم	ملا جامی
کردن	ہرچہ عیان داشت برو خرج کرد	در	ہرچہ نہان داشت درو درج کرد	؍؍
گردیدن	ومواعظ ونصائح در دیگر اقسام شعر	در	درج گردد	ظہورے ترشیزے
دُرد، و دُردی، آنچہ از روغن وغیر آن بتہ نشیند ۱۲ بہار عجم				
آشامیدن	جملہ وحش وطیر مست جام عشق		جان ہر یک گشتہ دردآشام عشق	اسیری لاہجی
خوردن	رند باید کہ دُرد ناب خورد	از عـ	وز دل خویشتن کباب خورد	ظہورے ترشیزے
ریختن	تف ائی صاف و درد خویش میریزم بیک ساغر		کہ دنبال سبوے خویش سنگ خارۂ دارم	شفائے اصفہانے
زدن	اول قدح از دست دلارام کشیدیم		روزی کہ زمے روزئے ما دُرد زدن شد	شانی مشہدے

مصطلح ل درسفتن، معروف ونیز سخن پاکیزہ گفتن ۱۲

عـ شوم برورم ریز خود دُرفشان ۱۲ نظامی گنجوی عـ دُرد از سفال خویش برغبت کشیدہ ایم + گوئی زکاسۂ سرجمشید خوردہ ایم ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	خوش آن حریف که هرچند دُرد درد کشید	از ع	گره بگوشهٔ ابرو نزد غمین نه نشست	فغانی شیرازی
کشیدن	دُردی کشان عشق چو سازند بزم خویش		الماس در پیاله زهری فرو کنند	طالب آملی
ماندن	صرف لب تو کرد قضا صاف رنگ و بو		دُردی که ماند در قدح غنچه واگذاشت	حزین اصفهانی
گذاشتن	صرف لب تو کرد قضا صاف رنگ و بو		دُردی که ماند در قدح غنچه واگذاشت	"
نوشیدن	اهل معنی مست جام وحدت اند		اهل صورت دُرد نوش کثرت اند	اسیری لاهجی
نوشیدن	گاهی امیر صومعه گاهی اسیر بتکده		گه رند دُردی نوشتم گه شیخ دگه صوفیستم	مولوی رومی
درد بالفتح مقابل درمان ١٢ بهار عجم				
آلودن	ای وصالت آرزوی جان غم فرسود من		وز فراقت شد بگردون آه درد آلود من	اسیری لاهجی
آمدن	مرا از شکستن چنان درد ناید	از	که از ناکسان خواستن مومیائی	قطران تبریزی
آوردن	درد دگر بیار مسیح از برای ما		داغ دلست این بدوا کم نمیشود	شفائی اصفهانی
افتادن	اینچنین مر آنچنان را سجده کرد	در	کز سجودش در سرم افتاد درد	مولوی رومی
بخشیدن	بصبر کوش اگر اهل عزتی شانی	به	که درد و داغ باندازهٔ جگر بخشند	شانی مشهدی
بردن	بگفتم حال و رفتم چون فغانی از سر کویش	با	غم و دردیکه در دل داشتم با خویشتن بردم	فغانی شیرازی
بودن	بیخودی از عشقبازی با دو رسوائی مباد		درد دل باد و ملامت با شکیبائی مباد	"

ع دُرد از سفال خویش برغبت کشیده ایم ١٢ فغانی

مصدر		صله		شاعر
برچیدن[۱]	بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم	از	بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم	حافظ شیرازی
برچیدن[۱]	درد برچیدن			بهار
برخاستن	چنان بدرد کشید آه از جگر شاپور	از	که درد از دل هر بی‌تحملی برخاست	شاپور طهرانی
پرسیدن	فریاد از آن لحظه که درد دلم آن شوخ		پرسد ز من و قوت گفتار نباشد	ضمیری صفاهانی
پروردن	کرامت کن درونی درد پرورد		دلی در دو بردن درد و درون درد	وحشی بافقی
پسندیدن	هر درد که مرگ در قفایش نبود		گر درد تو باشد که بجان نپسندم	کرمی یزدی
پیچیدن	نگردد دو القدر گنجینه است	در	که دردی نه پیچیده در سینه است	ظهوری ترشیزی
تراویدن	ز اعضایم تراویده چنان درد	از	که چون رنگ از رخم گشته عیان درد	قاسم مشهدی
چیدن[۲]	همچو بیماری که چیند درد بیماری وحید		از خیال چشم بیمارش دل من خسته بود	وحید قزوینی
چیدن[۳]	زردی از چهره او نیر اعظم برداشت	از	چیده درد از بدنش نرگس بیمار بتان	طالب آملی
خائیدن	سیر چشم میار خوان دوا		سینه را ناله درد خایی هست	ظهوری ترشیزی
خواستن	عشقی خواهم چه عشق عشقی همه درد		دردی خواهم که تاب آن نارد مرد	محزون صفاهانی
خوردن	تو درد و غم همی خوری و چشم خون کنی		وین زان بود که عاقبت کار ننگری	فرخی سیستانی

مصطلح

۱ درد برچیدن، کنایه از دور کردن درد، و برداشتن بیماری دیگری بر خود ۱۲ بهار ۲ درد چیدن، کنایه از بیمار داری، و درد دیگری بر خود گرفتن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن	جان ز تن بردی و در جانی هنوز		درد ها دادی و درمانی هنوز	خسرو دہلوی
داشتن	هزار درد بدل داشتم چو می خوردم	به	مرا ز عرق دل آن دردها تمام کشید	شانئی مشهدی
دانستن	خطا نگر که بیکدل هزار شیشهٔ دل		شکست زاهد خودرائی و درد دین دانست	فغانی شیرازی
دیدن	از خستگان به نیت بهبود یاد کن		اکنون که درد دیدی و بیمار گشتهٔ	شفائی اصفهانی
رسیدن	یار عاشق گشت دردی بر دل شیدا رسید	بر	منت ایزد را که یار ما بدرد ما رسید	ملک قمی
رفتن	عشقت مدام خون جگر میدهد مرا	به عه از	دردی نرفته درد دگر میدهد مرا	فغانی شیرازی
ریختن له	همیشه درد بر عضو ضعیف از عضوها ریزد	بر از	که برق بیمروت بر نیستان بیشتر افتد	صائب اصفهانی
ستاندن	درد ستانی کن و درمان دهی		تات رسانند بفرمان دهی	نظامی گنجوی
شنیدن	حدیث عشق ما را از کسی تا نشنود خواهم		کسی غیر از سگ او نشنود درد دل ما را	میلی اصفهانی
فزودن	هجرت فزود درد دل من که جا کست	در عه	بیش ست زحمت از همه جا پای تخت را	کاتبی نیشاپوری
کردن عه	صندل سرخ سرشکم برخ زرد که دید		که هماندم سر معشوق او درد نکرد	حالی اصفهانی
کشیدن	درد عشقی کشیده ام که مپرس		زهر هجری چشیده ام که مپرس	حافظ شیرازی
کشیدن	ببوسه دردم از دل می کشیدی	از به		جلال یزدی

مصطلح له درد بر عضو ضعیف میریزد قریب بقول الطباست که ماده بر عضو ضعیف میریزد ۱۲ بهار عه درد نکرد رحم نکرد ۱۲ بهار

عه بخم گره گشا شند گویا که از دلم + درد هزار ساله بیک ناله میرود ۱۲ باقر عه درد دل من درد افزودی و میگوئی منال ۱۲ حسابی کاشی

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	مئے پرزور محبت همه کس راند هند	به	درد محرومی این باده بمنصور گذار	شفائی اصفهانی
گفتن	شب باسگان کوی تو گفتیم درد خویش	با		شاهی سبزواری
نهادن	این درد در دلیست که بر دل نهاده اند	بر	وین داغ از کجاست که غافل نهاده اند	باقر کاشی

دُرِدِ دل معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن ل	سینه صافم باده باگبر و مسلمان میزنم	با	درد دل باذرهٔ و خورشید تابان میزنم	اسیر شهرستانی
کردن	نیستی بیمار خود ای ناله بالا پا گذار	در	درد دل بیجا چرا پیش مسیحا میکنی	مخلص کاشی
گفتن	درد دل گفتم تغافل کرد خواری را ببین	به عـه با عـه	گریه کردم خنده زد بی اعتباری را ببین	صالحی خراسانی
نوشتن	عشاق سر کوی تو درد دل خود را	از بر	از خون جگر بر در و بام تو نویسند	شفائی اصفهانی

دردِ سر معروف، و نیز کنایه از رنج و محنت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گر نیاوردم بحضرت درد سر معذور دار			سلمان ساوجی
آوردن	منکه درد پای دارم درد سر چون آورم			
بردن	نمی بریم بمیخانه درد سر صائب	به از	شراب لعلی ما چهره های گلرنگ ست	صائب اصفهانی
دادن	بجرم آنکه شبها درد سر میداد جانانرا		بزندان کرده ام در تنگنای سینه افغانرا	شعیب جوشقانی

مصطلح ل درد دل زدن، و کردن، زاری کردن و درد دل گفتن و بدین معنی تنها درد دل نیز آمده و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که درد دل کردن بمعنی دل خالی کردن، و حاصل این نیز همان ست ۱۲ بهار

عـه نمی گوییم با او درد دل خود بعد ازین باقر ۱۲ با قر عـه بتقریب حکایت تا بگوییم درد دل با او ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نفخهٔ پیرهنی کرده گریبان چاکم	از	دارم این درد سر از بوی گلابی که مپرس	شفائی اصفهانی
دریافتن	گر جعل درد سر از رائحهٔ گل دریابد	از	بلبل از مهر مدا واش لب باید صندل	عرفی شیرازی
دیدن	کو دور جام مے که بیا سایم از خرد	از	جز درد سر زدور و تسلسل ندیده ام	آرزوی اکبرآبادی
رساندن	پاے ترا در دسری میرسان		ره نتوان رفت بپاے کسان	نظامی گنجوی
رفتن	کارے که بود با تو مرا بیشتر زرفت		سر رفت در هوایت و این درد سر نرفت	حسن دهلوی
کردن	دیدم بسے خلاف توقع ز دوستان		از صندل ار سخن گذرد درد سر کنم	مخلص کاشی
کشیدن	در دچو بید وا بود عاشق بی نصیب را	از[ع]	بهر چه روز میکشم درد سر طبیب را	شانی مشهدی
گرفتن	صندل بجامه مال ز خوناب دل کلیم	از	کز حرف اشتیاق فلکش درد سر گرفت	کلیم همدانی
ماندن	شراب ها که کشیدم برے ساقی خویش		برفت از سر و در د سر خمار بماند	خسرو دهلوی
نشاندن	بگلگون گلابی دلا ویز تر	از	نشانده جهان از جهان درد سر	نظامی گنجوی
درس خواندن کتاب ۱۲ بهار عجم				
آموختن	شمع الٰهی ز دل افروخته		درس ازل تا ابد آموخته	نظامی گنجوی
خواندن	بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پهلوی	به بر[ع]	میخواند دوش درس مقامات معنوی	حافظ شیرازی
دادن	بمن درس مقامات محبت میدهد بلبل	به	سیه مستی ببین کز دست مطرب ساز میگیرد	صائب اصفهانی

مصطلح له درس خوان ۱۲ شاگرد و متعلم ۱۲ بهار

ع تا چند درد سر کشم از گفتگوے خویش ۱۲ فغانی ع پیر چهل ساله برد درس خوان ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
گردن	در پیشہ دان شرع کن درس		از بیش نہاد گمرہان ترس	نعمانی شیروانی
گرفتن	گلیکه درس تبسم زغنچهٔ تو گرفت	از	چه خنده ہاے نمک ریز بر صبا که نکرد	طالب آملی
گفتن	محبت درس معنی گوید افلاطون مطلب کو		که صغری خند و کبری فرو گریه به برهانش	عرفی شیرازی
دُرست بضمتین، راست، و مقابل شکسته، و مقابل غلط ۱۲ بہار عجم				
آمدن	صد نقش درست آید و کس را خبری نیست	از ع	چون رفت خطائے ہمه را چشم بر آنست	فغانی شیرازی
افتادن	ہم معنی میوه چین پخته و درست افتاد			خسرو دہلوی
برگرفتن	حیا نه ہشت که نقش درست برگیرم	از	ز روے دوست که کار آیدم بروز فراق	حسن جیلانی
برآمدن ۱	خواہی اگر درست برآید سبوے تو		خاموش چون پیاله ببزم شراب باش	صائب اصفہانی
بودن	فگند زلف سیه زیر پا و روشن شد		درست بوده که پای چراغ تاریکست	جعفر فراہانی
خاستن	این را در محل صرف کند که ہر سه معنی		درست بخیزد	خسرو دہلوی
دانستن	من عہد تو سخت سست میدانستم		بشکستن آن درست مے دانستم	مہستی گنجوی
دیدن	کہکشانی را که بر دوش فلک بینی درست		مار ضحاک ست اما مغز دانا میخورد	مسیح کاشی
ساختن	گل زکرم زرد ہد آنرا که جست		وز پے خود جامه نسازد درست	خسرو دہلوی
شدن	که یک چیز در وے نباشد درست		یقین شد که در کار سختی تو سست	یحیی کاشی

مصطلح ۱ درست برآمدن از آب، کنایه از سلامت حال و عافیت ۱۲

ع نباید خود از شکسته دل اندیشه درست ۱۲ کمال اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	طالع مردم ز شمار نخست	به از ع	گرد به تقویم عنایت درست	خسرو دهلوی
گذاشتن	چشم شوخش ببضیهٔ اسلام را بر سنگ زد		زلف کافر کیش او نگذاشت ایمانی درست	صائب اصفهانی
گردیدن	هزار کار درست از شکست ما گردد	از	طلسم ما شکن و برخور از دفینهٔ ما	نظیری نیشاپوری
گرفتن	درست گرفتن			
گشتن	درست گشت که جان منی بدین معنی		که تا ز من بگسستی بمن نه پیوستی	ابوالفرج رونی
ماندن	باد صبا ز زلف تو بوی بباغ برد	بر	یک غنچه را نماند بتن بر قبا درست	کمال اصفهانی
نمودن	منشور هنر درست نموده کلاه گوشهٔ تفاخر		بر آسمان شکسته اند	ظهوری ترشیزی
یافتن	اگرچه در خلل یابی درستش		نگردد تا نگردانی نخستش	نظامی گنجوی

درستی مقابل شکستگی، و غلطی ۱۲ بهار عجم

دادن	راست روی برده ز بیحاصلان		داد درستی بشکسته دلان	خسرو دهلوی
داشتن	نیارد در قبولش عقل سستی		که پیش عاقلان دارد درستی	نظامی گنجوی

درشتی سختی، و ناهمواری ۱۲ بهار عجم

کردن	درشتی کند با غریبان کسی	با عه	که نابوده باشد بغربت بسی	سعدی شیرازی

درم معروف ۱۲ بهار

افشاندن	عکس دست درم افشان تو بر بحر افتاد	از	ریخت چون شاخ شکوفه درم از ناسیمی	میلی اصفهانی

ع محضر درست میکند از جوهر آئینه ۱۲ صائب عه موج دارائی بر اندامش درشتی میکند ۱۲ اثر شیرازی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	شوم بر درم ریز خود دُرفشان		کنم سرکشی لیک با سرکشان	نظامی گنجوی
یافتن	شادم زنشانهای کف پای سگانت		مانند گدای که بیابد درمی چند	کاتبی نیشاپوری
درمان علاج ۱۲ بهار				
پذیرفتن	دل دیوانه ازان شد که پذیرد درمان		مگرش هم زسر زلف تو زنجیر کنم	حافظ شیرازی
پرسیدن	اے همدم از مسیح لب جان فزای او	از	دردِ مادر دگم شده درمان من بپرس	شفائی اصفهانی
جستن	درمانِ دل خود از که جویم	از	افسانهٔ خویش با که گویم	انوری ابیوردی
دادن	در دستانی کن و درمان دهی		تا ت رسانند بفرمان دهی	نظامی گنجوی
داشتن	مسلمانان ندارد درد من جز مرگ درمانی		که تیری خورده ام کاری کیش نامسلمانی	فنائی یزدی
دانستن	طبیبم دید و درمانم ندانست		دواے دردِ پنهانم ندانست	فغانی شیرازی
رسیدن	سیرم بجان خود بسر آستان دلی		بیچاره را چه چاره که درمان نمیرسد	حافظ شیرازی
کردن	ساقی در آتشم نظری در ایاغ کن	از[ع]	یعنی بیار مرهم و درمان داغ کن	فغانی شیرازی
درنگ بفتحتین، وکسر اول، فرصت وآهستگی ۱۲ برهان				
افتادن	چون نفس از فرهیبش گشته تنگ		در رهش افتاد زمانی درنگ	ملا جامی
اندوختن	کوه می اندوزد از حلم گران سنگت درنگ		برق می آموزد از عزم سبکسیرت شتاب	سلمان ساوجی
بخشیدن	از گرانجانی غم ما با در ابخشد درنگ		کوه را در اضطراب آرد شتابیهای ما	سید فتحپوری

ع دردے ست که درمانش هم از درد کنند ۱۲ صفی صفاهانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	صبح ست ساقیا قدحی پر شراب کن		دورِ فلک درنگ ندارد شتاب کن	حافظ شیرازی
کردن	در دشت عشق مجنون دنبال ماند از من	در	باآنکه من درین ره صدجا درنگ کردم	واله داغستانی
کشیدن	درنگ کشیدن			بهار
گرفتن	گردشِ این گنبدِ بازیچه رنگ	از	نه از پیِ بازیچه گرفت این درنگ	نظامی گنجوی
نمودن	یکدگر آورده به آغوش تنگ		هر دو نمودند زمانی درنگ	خسرو دهلوی
نهادن	نهاد حزم تو در طینتِ جبال درنگ	در	سرشت عزم تو در خلقتِ شمال شتاب	مختاری غزنوی
ورزیدن	بستمگری چه سازم که چرخ روزگار با من	به	بوفا درنگ ورزد بجفا شتاب دارد	جناب اصفهانی
دروازه مرادف در ۱۲ بهار				
بربستن	بربسته زیاد خود پسنداں		دروازهٔ دل بخشت نسیان	واله هروی
کشیدن[ل]	عشق تو شهر بند رحم چو دم فرو گرفت	بر	من بر رخ وصال تو دروازه میکشم	شانی مشهدی
دُرود بالضم دو واو معروف رحمت، و دعا، و استغفار ۱۲ بهار				
بودن	درودِ خدا بر روان تو باد	بر	بر اصحاب و بر پیروانِ تو باد	سعدی شیرازی
دادن	ز پیروزیِ هفت چرخِ کبود	بر را[ع]	بسی داد بر شاه عالم درود	نظامی گنجوی
خواندن	خواند درود رضوان ریحان و سنبلش را	بر[ع]	بوی که کاکل او زد بر دماغ مردم	ظهوری ترشیزی

مصطلح [ل] دروازه برخ کسے کشیدن، بندکردن و برآوردن دروازه ۱۲ بهار

[ع] زشه داد پوشیدگان را درود ۱۲ نظامی [ع] درود شهنشه برآن غار خواند ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
رساندن	درودم رسانی رسانم درود		بیائے بیایم ز گنبد فرود	نظامی گنجوی
رسیدن	درود رسیدن			بهار
فرستادن	بمستان نوید سرودے فرست	به	بیاران رفته درودے فرست	حافظ شیرازی
گفتن	آمد از اورنگ بزرگی فرود		دست به گل برزد و گفتش درود	خسرو دهلوی
دروغ مقابل راست ۱۲ بهار				
آوردن	من عجب دارم ز فردوسی که تا چندان دروغ	از	از کجا آورده بیهوده چرا گفت آن سمر	معزی نیشاپوری
انگاردن	برمیاور سر از ایشان که دروغ انگارند		هر کجا راستی از تو مشهر گردد	نظامی گنجوی
بافتن	باخود از بهر تسلی از تو میبافم دروغ	با، از	دل که بر امید وصلت جای محنت جای اوست	سیفی هروی
بربافتن	بهر یک چند برباقد دروغی	به	ز بدزدان گو بهر خود را فروغی	ملا جامی
بستن	دل چون بدید موی میان تو در کمر	بر، از	گفتا این دروغ بین که برین راست بسته اند	اوحدی کرمانی
بودن	از یک حدیث لطف که آنهم دروغ بود		امشب ز دفتر گله صد باب شسته ام	نظیری نیشاپوری
پرداختن	قلم بشرح محبت دروغ پرداز ست	به	ببال شوق رقم گر ز نامه بر نه برد	ظهوری ترشیزی
تراویدن	وعدهٔ بوسه چه میفرمائی	از	میتراود ز ادا یتو دروغ	محتشم کاشی
دیدن	دل چون بدید موی میان تو در کمر		گفتا این دروغ بین که برین راست بسته اند	اوحدی کرمانی
زدن	جماعتے که ندانند باز سیم از سرب		همه دروغ زن و خرلط اند و خیره سر اند	فرید اصفهانی

ع که میترسم دروغے بسته باشد از برای او ۱۲ باقر کاشی

مصدر		صله		شاعر
فروگفتن	چندان دروغ زشت فروگومیش بسر	به	تاچون کدو شود سرآن قلتبان زباد	مجیر بیلقانی
گفتن	چند اصلاح خطا یتو کنم	از عـ بر	چند گویم زبرائے تو دروغ	محتشم کاشی
درون مقابل بیرون، اندرون، مزید علیه آن ۱۲ بهار				
باختن ف۱	زامتحان بدم تیغ یار دست رسید	از	زبیم باخت درون راغلاف وارا نگشت	طغرائے مشهدی
پروردن ف۲	اے درون پرور برون آرا		وی خرد بخش بنخیرد بخشائے	ثنائی مشهدی
پروردن	درون پروردن			بهار
داشتن ف۳	معتبر عالم و جاہل شده		گرچه درون دار سیه دل شده	خسرو دهلوی
سنجیدن ف۴	بمیزان درون سنجان بسنج این نکته پس بنگر		که در دافشان کنی بهتر بود یار افشانش حت	عرفی شیرازی
نشستن ف۵	درون نشین			بهار
دریا ترجمه بحر ۱۲ بهار				
بستن ف۶	موج گوهر میزند در بحر پرشور سخن	به	خامه را قم طرفه دریائے بجوی خویش بست	راقم مشهدی

مصطلح

ف۱ درون باختن، کنایه از قالب تهی کردن ۱۲ بهار ف۲ درون پرور، کنایه از اهل دل و نیز کنایه از حق سبحانه تعالیٰ ۱۲ بهار ف۳ درون دار، کنایه از منافق و کینه پرور ۱۲ بهار ف۴ درون سنج، کنایه از مجاہد و اهل دل و حسب مجاهده ۱۲ بهار ف۵ درون نشین، کنایه از خلوت گزین ۱۲ بهار ف۶ دریا بجوی خویش بستن، آب بجوی خویش بستن و آب را بجوی خود آوردن که همیشه همانجا باشد و بجائے دیگر نرود ۱۲ بهار

عـ تا چرا بر من در دروغ مهر گفتی سر بسر ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
خوردن ف۱	نشکند از چشمهٔ کوثر خمار عاشقان		تشنهٔ گوهر اگر دریا خورد سیراب نیست	قاسم مشهدی
دیدن ف۲	غیر خال ابروات کز نافه باج بو گرفت		چشم دریا دیده در بحر کمان عنبر ندید	تاثیر اصفهانی
رفتن ف۳	کله خود دریا روان چون حباب		برآراسته خود همه روے آب	هاتفی جامی
زدن ف۴	چنین کز حیرت رخسار او از خویشتن رفتم	به	برویم گر زنی دریا بهوش خود نمی آیم	قاسم مشهدی
کشادن ف۵	سپه راند از ژرف دریا برون	به	کشاده بشمشیر دریای خون	نظامی گنجوی
کشیدن ف۶	در مجلس وصالت دریا کشند مستان		چون دور خسرو آید می در سبو نماند	خسرو دهلوی
کشیدن ف۷	دل چه تلخی های رنگارنگ از آن دلبر کشید	بر	قطرهٔ خونی چه دریاهای خون برسر کشید	صائب اصفهانی
نوردیدن	دریانورد			بهار
نوشیدن	دریانوش			بهار
دریغ مضائقه نمودن و کلمه ایست که در محل تاسف و تحسر گویند ۱۲ بهار				
آمدن	لیکنم از تیغ خود آید دریغ		چون کنم از خون سگ آلوده تیغ	خسرو دهلوی

مصطلح

ف۱ دریا خوردن کنایه از خوردن شراب و آب و مانند آن باقصی غایت ۱۲ بهار ف۲ دریا دیده چیزیکه دریا را دیده باشد ۱۲ بهار ف۳ دریا رو آنکه در دریا رود و از عالم آتش رو ۱۲ بهار ف۴ دریا بر روزدن مبالغه در بیدار کردن چه تنها آب زدن هم برای این کار کفایت میکند ۱۲ بهار ف۵ دریا کشادن کنایه از دریا برآوردن ۱۲ بهار ف۶ دریا کشیدن و برسر کشیدن مرادف دریا خوردن که گذشت ۱۲ بهار ف۷ دریانورد مرادف دریارو و دریانوش کنایه از شراب خواره که بدیر مست شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	بخدا که رشکم آید که نظر کنم برویش	به	که نظر دریغ باشد به چنین لطیف روئی	حافظ شیرازی
خوردن[۱]	هوس راچو آورده در زیر تیغ	بر	کفش خورده بر تیغ او صد دریغ	طغرای مشهدی
داشتن[۲]	زکوٰة حسن ز چشم قدم دریغ مدار	از	که مستحق زکوة اند مردمان فقیر	فانی هروی
گفتن	نگوید بخون سیاوش دریغ	به	چو اندازد افراسیابا نه تیغ	ظهوری ترشیزی
دریوزه گدائی ۱۲ بهار				
کردن	گهی بوسم بستی پای خم گه دست پیمانه	از	کنم دریوزهٔ فیض از بزرگ و خرد میخانه	ملا جامی
نمودن	به غمزهٔ جان گداز از در دلها	از به	دریوزه آرام و قرار نماید	صادق شیرازی
دزد معروف و ایضاً دزدی ۱۲ بهار				
افتادن[۳]	غم زمانه زما بیدلان ندارد رنگ	در	بسان دزد که در خانهٔ گدا افتد	کلیم همدانی
بردن[۴]	اگر دزد برده بر آرد نفیر		بَرد دست او شحنهٔ دزدگیر	نظامی گنجوی
گرفتن[۵]	اگر دزد برده بر آرد نفیر		برد دست او شحنهٔ دزدگیر	″

مصطلح

۱ دریغ خوردن، بمعنی تاسف خوردن ۱۲ بهار ۲ دریغ داشتن، مضایقه نمودن ۱۲ بهار ۳ دزد افتادن، ریختن دزد در جائی بقصد غارت و تاراج ۱۲ بهار ۴ دزد برده، متاع مسروق ۱۲ بهار ۵ دزدگیر، شحنه و نظرباز که شناختن و گرفتن عهدهٔ اوست ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
دست مقابل پاے وبمعنی پنجہ، ونفع، وقدرت، وظفر، وفرصت، وقابو، ونوبت، وطرز، ودستور ۱۲بہار				
آختن ۱	چو نتوان برافلاک دست آختن	بر	ضروری ست باگردشش ساختن	سعدی شیرازی
آزمودن ۲	بشمشیر گشتند دست آزماے	بہ	درآنهم نشد قالبی زخم ساے	خسرو دہلوی
آزمودن	اگر چرخ گردان خطاے نمود	بہ	باین خانہ دست آزماے نمود	نظامی گنجوی
آمدن ۳	برگیر شیشہ می وآہستہ اش بکش	از بہ	دست توگر زکوہ غم آید بزیر سنگ	خسرو دہلوی
آمدن ۴	چنانکہ دست بدست آمدست ملک بما	بہ	بدستہای دگر ہمچنین بخواہد رفت	سعدی شیرازی
آموختن ۵	شیر گردون پیش شیر رایتت		سخرہ چون آہوی دست آموز باد	انوری ابیوردی
آوردن ۶	ازان ابر خاصی چنان ریزم آب	بر	کہ نارد دگر دست بر آفتاب	نظامی گنجوی
آوردن ۷	چو در میان مراد آورید دست امید	در	زعہد صحبت ما درمیانہ یاد آرید	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ دست آختن، دست دراز کردن وحرکت دادن آن بطرف چیزے ۱۲بہار ۲ دست آزماے، بمعنی مصدر واسم فاعل ہر دو آمدہ ۱۲بہار ۳ دست درتہ سنگ وزیر سنگ وبزیر سنگ آمدن، کنایہ از مغلوب شدن ومبتلا بہ بلا وعقوبت گشتن ۱۲بہار ۴ دست بدست آمدن، جلد وشتاب آمدن ۱۲بہار ۵ دست آموز، مرغے کہ آنرا بر دست تعلیم دادہ باشند کہ اگر بر طرفے سر دہند ازانجا برگشتہ باز بر دست بیاید ۱۲بہار ۶ دست آوردن بچیزے، کنایہ از غالب وتوانا بودن بر چیزے ۱۲بہار ۷ دست درمیان آوردن، معروف ۱۲بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن (۱)	سلیم قطرهٔ آبی نمیتوان خوردن	بر	چه دست بود که غم برگلوی ما آورد	سلیم طهرانی
آوردن (۲)	ازان تهیست کف آرزو گدای ترا	از	که دست پیش تو نتواند از حیا آورد	〃
آویختن (۳)	زلیخا چو گشت از مۓ عشق مست	به	بدامان یوسف در آویخت دست	ملا جامی
آویختن	حلقهٔ زلفِ گره بگیر تو دست آویز ماست		گرچه زاهد سبحهٔ صد دانه دستاویز یافت	آصفی شیرازی
افشاندن (۴)	طبع سیر آمد طلاق از وے براند	از	پشت بروی کرد و دست ازوی فشاند	مولانا رومی
افشاندن (۵)	پس از کشتن خلاصی ده ز بند خویش باقر را	در	مبادا دست و پایی در دم جانکندن افشاند	باقر کاشی
افشاندن	وقت حاصل نخورد غیر تا سعد ممسک		تخم این مزرعه پیدا که دست افشان ست	اثر شیرازی
افشاندن (۶)	نخ نخ آن دلبر رقاص کنان افشاندن دست	بر	پشت دستی بزند بر سر اندوه و محن	علوی فرخ آبادی
افشردن (۷)	زبسکه مغز مرا کرد عشق دست افشار		خمیر مایهٔ دیوانگی شد آخر کار	زلالی خوانساری
افگندن (۸)	طاقتے بنگر گران تیغی که بر سر خورده ام		در دم از دامان لب دست فنا افگنده ام	تنا مشهدی

مصطلح

(۱) دست برگلو آوردن، کنایه از گلو فشردن ۱۲ بهار (۲) دست پیش آوردن، کنایه از دریوزه کردن ۱۲ بهار (۳) دست بدامن کسے آویختن، قریب بمعنی دست بدامن کسے زدن و دست بدامن کسے دادن که بعد ازین بیاید ۱۲ بهار (۴) دست افشاندن از چیزے، کنایه از جدا شدن و ترک گرفتن از وی ۱۲ بهار (۵) دست و پا افشاندن، در وقت نزع لبسمل بود ۱۲ بهار (۶) دست افشاندن، چیزیکه بدست افشانند و نیز کنایه از حرکات و سکنات که در حالت رقص بدست کنند ۱۲ بهار (۷) دست افشار، چیزے نرم که بزور دست افشرده شود ۱۲ بهار (۸) دست از دامن کسے افگندن، کنایه از جدا کردن ۱۲ بهار ع قدسیان برعرش دست افشان کنند ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
افگندن ح١	ناتوان ناله که از سینهٔ ما می خیزد	بر	دست بر دوش دل افگنده زجا میخیزد	اسیر شهرستانی
افگندن ح٢	در دامن تسلیم در آویز که چون تاک	به	هردم نتوان دست بشاخے دگر افگند	صائب اصفهانی
افگندن	تماشا را ز رویش مست افگند	در	چو کاکل در میانش دست افگند	زلالی خوانساری
افگندن ح٣	دست افگن			بهار
انداختن ح۴	سنبلی دست بدوش سمن انداخته بود	به	زلف خورشید پناه تو بیاد م آمد	صائب اصفهانی
انداختن	مطرب بنواز شد تعدی پامال		دست اندازی که هست در رقاصی ست	ظهوری ترشیزی
انداختن ح۵	خاکساری پیشه کن در هر زمین چون گردباد	بر	در رہ افتادگی بر چرخ دست انداز کن	مخلص کاشی
انداختن ح۵	سالک از بس دوستی پامال مردم گشته ایم		ورنه دشمن را نباشد تاب دست انداز ما	سالک یزدی

مرحبا

ح١ دست بر دوش افگندن، بنا بر کثرت ضعف دست بر دوش کسے گذاشته راه رفتن ١٢ بهار مولف گوید که تخصیص ضعف بیجاست در حالت مستی و نشه نیز توان گفت چنانکه از کلام ظهوری ظاهر ست و هو هذا ح چنان مست از شوق هر چیز هست + که بر دوش افگنده خود جلوه دست ١٢ ح٢ دست بشاخے افگندن، کنایه از یار نو گرفتن و مراد نو خواستن ١٢ بهار ح٣ دست افگن، کنایه از حاکم و مغلوب و یادگار که از دست گذارند چون تصویر و خط و جز آن ١٢ بهار ح۴ دست بر دوش انداختن، بمعنی دست بر دوش افگندن ١٢ از بهار ح۵ دست انداز، حرکت دادن دست را برای کارے چون گره بریدن و تیر انداختن و صدر مسند گستردن و شناکردن و حمله بردن ١٢ بهار و مصطلحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
باختن ف۱	بدست بازیِ دردِ مفاصلم مشغول		وگرنه درد دل خویش را کنم اظهار	کلیم همدانی
باختن ف۱	من داغ پسندیدم و یاران مرهم	در	در عرصهٔ عشق دستبازی این ست	ظهوری ترشیزی
باختن	چو جای بزم به بینید بجام باز د دست	به	چو وقت رزم بود تیغ جانستان گیرد	حافظ شیرازی
برآوردن ف۲	چون برار د شوکت حسن تو دست از آستین	از	شق چو ماه عالم آرا میکند آئینه را	صائب اصفهانی
برآوردن ف۳	محراب ابروان بنما تا سحر گهان		دست دعا برآرم و در گردن آرمت	حافظ شیرازی
برافشاندن	قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را		محتسب گر مے خورد معذور دارد مست را	سعدی شیرازی
برداشتن ف۴	شرم را میباید اول از میان برداشتن	از	کے بآسانی تواند دست از دهان برداشتن	واعظ قزوینی
برداشتن	کرد از بس عرصه بر من تنگ دور روزگار	از	من هم آخر غنچه سان دست از دهن برداشتم	فرخ شوشتری
برداشتن	دست برداشتن			بهار
برداشتن ف۵	در خرابات چه حاجت بمناجات منست	به	دست برداشته دائم بدعا تاک اینجا	صائب اصفهانی

مصطلح

ف۱ دست بازی، کنایه از انبساط و ملاعبت با معشوق کردن و در شطرنج بهر مهره که دست کنند همان را بازند عوام این را دست مهره گویند ۱۲ بهار و مصطلحات ف۲ دست از آستین برآوردن، بمعنی دست از آستین بیرون آوردن ۱۲ بهار ف۳ دست دعا برآوردن، کنایه از بلند کردن دست در وقت دعا خواستن ۱۲ بهار ف۴ دست از دهان برداشتن، بے پرده سخن گفتن و نیز صرفه نکردن در دشنام دادن و بد گفتن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ف۵ دست بدعا برداشتن، مرادف دست بدعا برآوردن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
ح۱ برداشتن	دست بردارا چو فلک تاب نداشت شکست		پشت دستی زمه و مهر به پیش تو گذاشت	نجات اصفهانی
ح۲ برداشتن	از و تا نقد آمرزش نمیگیرم نمی میرم	از	چو مزدوری که دست از کار فرما بر نمیدارد	یقین کاشی
ح۳ بردن	گوهر مدحی که من در حرمت پیختم		دست بدستش برند تا حرم کبریا	قدسی مشهدی
ح۳ بردن	دست بدست بردن			بهار
ح۴ بردن	بداد و دهش در جهان بے فشرد	از	بدین دستبرد از جهان دست برد	نظامی گنجوی
ح۵ بردن	ای برده از طراوت دست از بهار دست	از	از خون کیست باز ترا در نگار دست	ثنائی مشهدی
ح۶ بردن	ح۷ بهله در سود ا بود دلال او	به	مے برد دستی بزیر شال او	اشرف مازندرانی
بردن	تا جهان رسم دست برد نهاد		دست بردے چنین ندارد یاد	نظامی گنجوی

متمطلع

ح۱ دست برداشتن، باصطلاح کشتی گیران دست خود بر زمین بند کردن و حریف را بدعوی گفتن که بردارد ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا
ح۲ دست از کسے برنداشتن، از سرش وانشدن بدون حصول مقصود ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ح۳ دست بدست بردن،
بعزیزی و حرمت بردن و نیز کنایه از زود و شتاب بردن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ح۴ دست برد، کنایه از غلبه و قدرت و نعمت و بمعنی
بازی بردن ماخوذ از معنی اول ست ۱۲ بهار عجم ح۵ دست از چیزے بردن، کنایه از سبقت کردن و پیشدستی نمودن ۱۲ بهار
ح۶ دست بزیر شال بردن، کنایه از مشخص و معین کردن قیمت؛ در هندوستان این رسم مخصوص دلالان نخاس ست ۱۲ بهار ح۷
بهله، بالکسر پوستینی ست باندام پنجه که میر شکاران بر پنجه کشند و در هندوستان خریطه طوریکه همراه اهل دول باشند و زر خیرات و کاغذ
ضروری در آن بود ۱۲ از بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن [1]	دست بدعا بردن	از		بهار
بردن [2]	دست از پے چیزے بردن	از		بهار
بردن	کسے زغمزۂ خونریز یار جان نبرد	در از	اگر ز بیم اجل دست درمیان نبرد	باقر کاشی
برکشیدن	دست برکشیدن			
برکندن [3]	کم کم از داغِ بتان برکنده ام دست نیاز	از	اندک اندک نقد بسیارے بدست آورده ام	لسانی شیرازی
برمالیدن [4]	بساطور غم استخوانم شکست	به	بسلاخی غصه برمال دست	ظهوری ترشیزی
برنهادن [5]	تو در آن اندازۂ از کبریا اندر وجود		هیچکس را دست بر نتوان نهادن کمتر است	انوری ابیوردی
بریدن [6]	یلان را سر و سینه و پا و دست		برید و درید و شکست و به بست	فردوسی طوسی
بریدن [7]	دستی که نتوان برید باید بوسید			بهار
بستن	خوش اختلاط گرم بآن طره میکند	به	آخر به تخته باد صبا دست شانه بست	تاثیر اصفهانی

مصطلح

[1] دست بدعا بردن، بلند کردن دست وقت دعا ۱۲ بهار [2] دست از پے چیزے بردن، بکنه آن رسیدن ۱۲ بهار [3] دست از چیزے برکندن، ترک آن کردن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا [4] دست برمالیدن، کنایه از آماده شدن برائے کارے ۱۲ بهار [5] دست برنهادن، کنایه از نشان دادن ۱۲ بهار [6] دست بریدن، معروف ۱۲ [7] دستی که نتوان برید، باید بوسید، یعنی چیزی را که از خود جدا نتوان کرد باعزاز تمام پیش خود نگاه باید داشت ۱۲ بهار [8] دست به تخته بستن، عاجز ساختن و بیکار کردن و نوعے ست از سیاست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن ص۱	بنوعے سوختن را پا شکستہ	بر	کہ دست شعلہ را برچوب بستہ	زلالی خوانساری
بستن ص۱	دست ارباب قلم رایک قلم برچوب بست	بر	در سخن چون صائبا ہیچکس استاد نیست	صائب اصفہانی
بستن ص۲	دست برکسے بستن	بر		بہار
بستن ص۳	دست مژگان برقفا بندیم کز آسیب او	بر	در دلِ ہر پارۂ دل نشتر ستانی شکست	طالب آملی
بستن ص۳	دست لیگان لیگان برکتف بستند	بر		سعدی شیرازی
بستن ص۴	اینکہ بہر قتل مخلص دست داری برکمر	بر	خوش دگردستی برین نخچیر لاغر بستہ	مخلص کاشی
بستن ص۵	ساعتے دست بند میکردند		برسمن رلیش خند میکردند	نظامی گنجوی
بستن ص۶	گہت چون فرشتہ بلندی دہد	با	گہے باد دان دست بندی دہد	؍؍
بستن ص۷	دست بستہ			بہار
بستن ص۷	دست بستہ			بہار

مصطلح

ص۱ دست برچوب بستن، بمعنی دست برتختہ بستن ۱۲ از بہار ص۲ دست برکسے بستن، درخرابی او بودن ۱۲ بہار ص۳ دست برقفا بستن و برکتف بستن، معروف ۱۲ بہار ص۴ دست برکاری بستن، ابرام واستادگی در آن کار کردن ۱۲ بہار ص۵ دست بند، نوعے از رقص و آنچنان ست کہ رقاصان دست یکدیگر گرفتہ می رقصند ۱۲ بہار ص۶ دست بندی، آن ست کہ یکیک دست حیوانات را رسن بستہ بہ میخ می بندند ۱۲ بہار ص۷ دست بستہ، کنایہ از مصلی و مغلوب و زبون و بخیل ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن ۱	هر کجا سکه زد بنام سخاش	بر	نطق را دست بر دهان باشد	انوری ابیوردی
بودن ۲	دست و بغل بودن			بهار
بودن ۲	دست و بغل بودن			بهار
بودن ۳	از این دیار شدن سخت مشکلست مرا	در	که دست در تهِ سنگ ست و خار در تهِ پا	نادم گیلانی
بودن ۳	دست بزیر سنگ بودن	به		بهار
بودن ۴	بست طوقِ بندگی راه نفس بر قمریان	در	دست تا کی در بغل ز امساک باشد سرو را	صائب اصفهانی
بودن	از درِ آسمان چه مے طلبی		کاخترش بادپاست دست و بغل	فوقی یزدی
بودن ۵	آز را دست از سخاوتِ تو		در گریبان گنج قارون باد	عرفی شیرازی
بودن ۶	دست فتنه در زیر سر بودن	در		بهار
بودن ۷	ز عکسِ روی او مهر زراندود	بر	پیاپے دست بر دیوار مے بود	زلالی خوانساری
بودن ۸	ظهوری بر سر کوے محبت	بر	ز پا افتاد دستش بر سر من	ظهوری ترشیزی

مصطلحان ۱ دست بر دهان بودن، کنایه از خاموش بودن ۱۲ بهار ۲ دست و بغل بودن، دست در بغل یکدیگر برآورده تا حریف را بر زمین بزنند و کنایه از کمال اختلاط و گرم جوشی ۱۲ بهار عجم ۳ دست در تهِ سنگ بودن و دست بزیر سنگ بودن، مرادف دست بزیر سنگ آمدن که گذشت ۱۲ بهار ۴ دست در بغل بودن، کنایه از معطل و بیکار بودن ۱۲ بهار ۵ دست در گریبان کسی بودن، کنایه از آویزش و بیکار کردن ۱۲ بهار ۶ دست فتنه در زیر سر بودن، باعث فتنه بودن و بلائے زیر سر داشتن ۱۲ بهار ۷ دست بر دیوار بودن، از خیرگی چشم دست بدیوار بودن و نابینا یانه باستعانت آن راه خانه رفتن ۱۲ ۸ دستش بر سر من، یعنی انچه او را میسر شد مرا هم نصیب باد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بوسیدن [1]	دست و پا بوسیدن			بهار
بوسیدن [2]	دست خود بوسید هر کس دامن پاکان گرفت		شد زلیخا رفته رفته یوسف از سودای عشق	صائب اصفهانی
بوسیدن [3]	ز روزگار خوش ست اینهمه جز آنکه لبم		ز دستبوس خداوند روزگار جداست	انوری ابیوردی
بوسیدن [3]	از بهر دستبوسی آن شوخ همچو زلف		شد کوچه ره بشانه شمشاد رفته ام	مفید بلخی
پختن [4]	همان ره ترشک را که دخت منست		بدان نازکی دست پخت منست	نظامی گنجوی
پروردن [5]	تیرش تمام سینه پسند ست و دلنشین		این غمزه دست پرور چشم سیاه کیست	قدسی مشهدی
پروردن [5]	طفل اشکم دست پرورد نسیم صبح نیست		داغدار دباغبان را لاله خودروی من	طالب آملی
پیچیدن [6]	بر لب آب بقا از تشنگی جان میدهد	بر	دست هر کس را که حیرت بر قفا پیچیده است	صائب اصفهانی
پیچیدن [7]	دست پیچی نیست زین بهتر برای اعتبار		یار مکتوبم بدست خویشتن پیچیده است	مخلص کاشی
پیچیدن [7]	کنم دست پیچی بسنجاب بیان	به	زنم سکه بر سیم سقلا بیان	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] دست و پا بوسیدن، بمعنی در دست و پا افتادن که گذشت ۱۲ بهار [2] دست خود بوسیدن، چون از دست کسے کار عمده بر آید این عبارت در آنوقت گویند ۱۲ بهار [3] دست بوس و دست بوسی، از عالم پابوس و پابوسی ۱۲ بهار [4] دست پخت، چیزیکه بدست پخته باشند اعم ازینکه حیوان بود یا نبات ۱۲ بهار [5] دست پرور و دست پرورد پرورش یافته بدست ۱۲ بهار [6] دست بر قفا پیچیدن، مرادف دست بر قفا بستن ۱۲ بهار [7] دست پیچ، مرادف دستاویز و پنجه کردن باکسی تا زور و قوت او معلوم شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن مص۱	کتابِ دلپسند نان و حلوای شیخ را باعتبار نام		نظم دست چین گفته	طغرای مشهدی
چیدن مص۱	در زمستان پس از چهار پنجره وز برگها		بگردانند و دست چین سازند	ابوالفضل اکبرآبادی
خوردن مص۲	ترا ز سیلی استاد رخ فسرده شود		متاع از نظر افتد چو دست خورده شود	اشرف مازندرانی
دادن مص۳	قماش دامن پاک ترا ندارد گل	به	مرید حسن توام میدهم بدامان دست	مفید بلخی
دادن مص۴	رخصت اشکی بچشم گوهر افشان میدهم	به	هرچه بادا باد خود را دست طوفان میدهم	اشرف مازندرانی
دادن مص۵	داد در کشتی خصمانه دگر دست بدست	به	به نگاهی همه را کشت و در کشتی بست	نجابت اصفهانی
دادن مص۶	ز ضعف دست بدیوار داده آمده ام	به از	بهر دو گام زمانی ستاده آمده ام	سیلی اصفهانی
دادن مص۷	واعظ مکن مصافحه را دست بیچ زهد	به	کے خودفروش دست بدلال میدهد	تاثیر اصفهانی
دادن	گر بتیغش اجل دهد دستی	به	کیسهٔ پر کنم ز سود و زیان	ظهوری ترشیزی
دادن مص۷	از تو متاع حسن و ز ما نقد جان و دل	به	دستم بده بدست که سودا مبارک ست	یحیی شیرازی

مصطلح

مص۱ دست چین، برگزیده و خلاصه و چیزیکه آنرا بدست چینند و انتخاب کنند ۱۲ بهار مص۲ دست خورده، متاع مستعمل و تباه شده ۱۲ بهار مص۳ دست بدامان دادن، مرید شدن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا مص۴ دست کسیے دادن، بمعنی بدست کسے دادن ۱۲ بهار مص۵ دست بدست دادن، در شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن ۱۲ بهار مص۶ دست بدیوار دادن، از خیرگی دست بدیوار بودن و نابینا یا نه باستعانت آن راه رفتن ۱۲ بهار مص۷ دست بدلال دادن و دست بدست دادن، در صدد بیع و شرا بودن چه رسم ست که در حالت تشخیص قیمت کالا دلال نخستین دست بائع زیر جامهٔ خود گرفته با مارات معینهٔ اصابع تعین قیمت کند بعد از ان بهمین دستور بمشتری اخبار کند ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
دادان ط۱	دست دهی			بهار
دادن ط۲	تا چند نهد روی بر آن کف پا را		می ریز اگر دست دهد خون صبا را	صائب اصفهانی
دادن ط۲	این نگاریست که چون دست بهم داد حناست	به		″
دادن	او نخواهد که بارباب جنون دست دهد	به	ما در اندیشهٔ وصلیم که چون دست دهد	لسانی شیرازی
دادن	ای بسا ابلیس آدم روی هست	به	پس بهر دستی نباید داد دست	مولوی رومی
داشتن ط۳	نگردد عقده‌های من چرا هر روز مشکل‌تر	بر از	که چون سرو از رعونت دست دائم بر کمر دارد	صائب اصفهانی
داشتن ط۴	غنچه دست از شاخ در زیر زنخ دارد وحید	از در	هر کرا دیدم از صاحبدلان در فکر اوست	وحید قزوینی
داشتن ط۵	چو دست پیش تو دارد کسی گره گردی		ولی بوقت خراش دل آهنین چنگی	صائب اصفهانی
داشتن ط۶	گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد	در	هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش	سعدی شیرازی

مصطلح

ط۱ دست دهی، کنایه از امداد و اعانت ۱۲ بهار ط۲ دست دادن، و دست بهم دادن، کنایه از غلبه و تسلط و نیز کنایه است از حاصل شدن و عهد بستن و بیعت کردن بهر سه معنی از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار ط۳ دست بر کمر داشتن، رعنائی و خودنمائی از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار ط۴ دست در زیر زنخ داشتن، این احوال در وقت تعجب و تاسف و تحسر بآدمی عارض میشود ۱۲ بهار ط۵ دست پیش کسی داشتن، کنایه از گدائی و دریوزه گری کردن، و اعزاز و اکرام وی کردن، و منع کردن ۱۲ بهار

ط۶ دست پیش داشتن، تجسس کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۵۱	هوس بر آتش وصل تو خویش را زده بود	در	اگر حجاب نمیداشت دست پیش مرا	ثنائی مشهدی
داشتن ۵۱	غضب دست در خون در دیش داشت	در	ولیکن سکون دست در پیش داشت	سعدی شیرازی
داشتن ۵۲	خجلتم هست اگر قدرت احسانم نیست	در	دست اگر پیش ندارم سر من در پیش است	تاثیر اصفهانی
داشتن ۵۳	دست از طلب ندارم تا کام من بر آید	از	یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید	حافظ شیرازی
داشتن ۵۴	فرصت خاریدن سر نیست از حیرت مرا	در	دست خود را در بغل پیوسته دارم همچو سرو	صائب اصفهانی
داشتن ۵۵	دست در روغن داشتن	در		بهار عجم
داشتن ۵۶	دست و تیغی دارد			〃
داشتن ۵۷	گشاد کار خود را از در میخانه می جویم		سبوی من عجب دست و دلی وقف کرم دارد	دانش مشهدی
داشتن ۵۸	دست بر کمر داشتن	بر		بهار
داشتن ۵۹	بوقت پویهٔ آن آسمان سرین باکوه	در	زبیم لرزه زمین دست در کمر دارد	سنجر کاشی
داشتن ۶۰	اگرچه در تعمیر جسم غافل از دل نیستم	در	دست در گل دارم اما پای در گل نیستم	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ دست پیش داشتن، و در پیش داشتن، کنایه از منع کردن و باز داشتن ۱۲ بهار ۵۲ دست پیش داشتن، بخشش کردن ۱۲ بهار ۵۳ دست از چیزی داشتن، باز ماندن از آن چیز ۱۲ بهار ۵۴ دست در بغل داشتن، معطل و بیکار بودن ۱۲ بهار ۵۵ دست در روغن داشتن، ثروت و مکنت داشتن ۱۲ بهار ۵۶ دست و تیغی دارد یعنی شجاع است ۱۲ ۵۷ دست و دلی دارد یعنی سخی و جوانمرد است ۱۲ ۵۸ دست بر کمر داشتن، نخوت و غرور کردن ۱۲ بهار ۵۹ دست در کمر داشتن، معروف ۱۲ بهار ۶۰ دست در گل داشتن، آماده بر تعمیر بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۱ه	دست در آستین داشتن	در		بهار
داشتن ۲ه	گر دست بجان داشتمی همچو تو بر ریش	به	نگذاشتمی تا بقیامت که برآید	سعدی شیرازی
داشتن ۳ه	دست بسر داشتن	به		بهار
داشتن	دست بسر داشتن	به		بهار
رساندن ۴ه	همچو آب جو ندارد چون نصیب از رنگ و بو	به	میرسانم من بیادت هر سحر دستی بآب	بسمل تبریزی
رسیدن ۵ه	یار ز بزم میکشان های چه مست میرسد	به	همچو پیالهٔ شراب دست بدست میرسد	قدسی مشهدی
رسیدن ۶ه	دست بدست رسیدن	به		بهار
رسیدن	تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد	به	هر دلی در حلقهٔ زلف تو یا رب یا رب است	حافظ شیرازی
رسیدن	این شیشه نهاده ام بر آن طاق	در	کانجا نرسید دست عشاق	فیضی اکبرآبادی
رفتن	من گدا هوس سرو قامتی دارم	در	که دست در کمرش جز بسیم و زر نرود	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ه دست در آستین داشتن، پنهان داشتن دست در آستین، و نیز بیکار بودن ۱۲ بهار ۲ه دست داشتن، غالب و توانا بودن ۱۲ بهار ۳ه دست بسر داشتن معروف، و از حسرت و افسوس سیلی بسر زدن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ۴ه دست بآب رساندن، وضو کردن، و از اہل زبان بتحقیق پیوسته که بمعنی ریدن است ۱۲ از بهار و مصطلحات الشعرا ۵ه دست بدست رسیدن، باعزاز و اکرام رسیدن ۱۲ بهار عجم ۶ه دست بدست رسیدن، زود و شتاب رسیدن ۱۲ بهار ۷ه دست بر چیزے رسیدن، معروف و نیز کنایه از غالب و توانا بودن بر چیزے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رفتن [۱]	بافلک دست و بغل میروم اینخواجه ببین	با	که تماشاست تلاش دوز بر دست بهم	مسیح کاشی
رفتن [۲]	از دست کار رفتهٔ ما بے خبر مباش	از	چون بهله دست در کمر یار مے کنم	صائب اصفهانی
رفتن [۳]	طاؤس وش زلبس بعمارت مقیدم		دستم نمیرود که زگل پا بر آورم	طالب آملی
ریختن [۴]	مریزاد دستی که انگور چید		ملغزاد پاے که در خم فشرد	حافظ شیرازی
زدن [۵]	فوت شد بسکه زمن مطلب ناخواستنی	به	بدعا دست زدم چشم اجابت تر شد	تاثیر اصفهانی
زدن [۶]	بهر مژگان سیاهت سرمهٔ در کار نیست	بر بر	میزنی بر صید دلها دست بر ترکش چرا	ایمای اصفهانی
زدن	صد قلب بیک کرشمه پامال شود	بر	زان دست که مژگان تو بر ترکش زد	ظهوری ترشیزی
زدن [۷]	همچو طغرا بر در بے التفاتے میزنم	از بر	تا بکے از بهر صحبت دست بر هر در زدن	طغرای مشهدی
زدن [۸]	دستی که دوش زد بمن آن طفل شوخ چشم	به	دست نوازشی ست که بر دوش میزند	صائب اصفهانی

مصطلح

[۱] دست و بغل رفتن، مرادف دست و بغل بودن ۱۲ از بهار [۲] دست کار رفته، بمعنی از کار رفته ۱۲ بهار [۳] دست او نمی رود یعنی کارے از دست او نمی آید ۱۲ بهار عجم و مصطلحات الشعرا [۴] دستش مریزاد، دعاست در حالت تحسین شخصیکه از دستش کار نمایان آمده باشد گویند ۱۲ بهار عجم [۵] دست بدعا زدن، مرادف دست بدعا بر آوردن ۱۲ بهار [۶] دست بر ترکش زدن، مهیاے جنگ شدن و باصطلاح آراستن معشوق، خود را که آنهم در معنی مستعد جنگ بودن است ۱۲ بهار [۷] دست بر در زدن، رخصت باز کردن درخواستن ۱۲ بهار

[۸] دست بر دوش زدن، مهربانی و شفقت ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفهانی	تا برآئید ازین حلقهٔ تن دست زنان		دست در دامن پرخار علایق مزنید	زدن ۱
آصفی شیرازی	عمر بیاران دل شبهای کوته داشته	در	نیست در زلفت اسیران را مجال دست زدن	زدن
غنی کشمیری	زاهد اگر ز کرده پشیمان نگشته است	به	در هر نماز دست بزانو زند چرا	زدن ۲
فغفور لاهجی	خاکی برسر کنم بجای تسلیم	بر عه ۳	دستی برسر زنم بجای کورنش	زدن ۳
راسخ سرهندی	سبکدستیش زدم برلب که خاموش	بر	ازین جام تهی فریاد زد جوش	زدن ۴
تنائی مشهدی	دست تیغش بردهان جای جوابی می زند	بر	از شبستانت حدیثی غنچه میگوید که باد	زدن ۴
مجد شیرازی	هر یک زده دست عجز بر شاخ سست	بر	کز مذهب اینقوم ملالم بگرفت	زدن ۵
فطرت مشهدی	چو بهله پوچ شمر دست بر کمر زده را	بر	مبند دل برعونت که میکند گچه گل	زدن ۶
بهار		در	دست درکیسه زدن	زدن ۷
فردوسی طوسی	ابا دشمنان دست درخون زنم	در	روم خیمه برطرف جیحون زنم	زدن ۸
بیدل عظیم آبادی	چو گل خوش آنکه زند دست در رکاب ایاغ	در	کنون که میگذرد عیش چون نسیم زباغ	زدن ۹

مصطلح

۱ دست زدن کنایه از نادم و پشیمان و بمعنی دست‌زدن ۱۲ بهار ۲ دست بزانو زدن کنایه از وقت فقدان مطلوب باشد و در نماز نیز معهودست ۱۲ بهار ۳ دست برسر زدن مثل برسر زدن در هنگام حسرت و افسوس ۱۲ بهار عجم ۴ دست برلب زدن و بر دهان زدن کنایه از منع شور ۱۲ بهار ۵ دست بشاخ زدن کنایه از دست بشاخ افگندن ۱۲ بهار ۶ دست برکمر زدن کنایه از رعنائی و خودنمائی ۱۲ بهار ۷ دست درکیسه زدن کنایه از سخاوت و جوانمردی کردن ۱۲ بهار ۸ دست درخون زدن کنایه از جدال و قتال کردن ۱۲ بهار ۹ دست دررکاب زدن کنایه از دویدن در جلوی کسی ۱۲ بهار

ع مگس گر میزند دستی بسر آهسته آهسته ۱۲ واله هروی

مصدر		صله		شاعر
زدن ف۱	دست لیس زده			بهار
زدن ف۲	بنجشم که خام ست جوشش همه	در	زنم دست در عیب پوشش همه	نظامی گنجوی
زدن ف۳	دست زدن			بهار
زدن ف۴	غم راچه زهره باشد تانام ما برد		دستی بزن که از غم و غمخوار فارغیم	مولوی رومی
زدن ف۵	دست باکسے زدن			بهار
زدن ف۶	برای پرده پوشی کس چه دست و پا زند [اشرف]	برای عرو	بدلوانی که از اعضای خود باشد گواه آنجا	اشرف مازندرانی
زدن ف۷	دست از پے چیزے زدن			بهار
زدن ف۸	دست در دامن پر خار علایق مزنید	در	تا بر آئید ازین خرقهٔ تن دست زنان	صائب اصفهانی

مصطلح

ف۱ دست لیس زده یعنی در سود ادیر میکند و بهانه می آرد تا چیزے از نرخ کم شود ۱۲ بهار ف۲ دست در کاری زدن، شروع کردن در آن کار ۱۲ بهار ف۳ دست در کیسه زدن، سخاوت و جوانمردی کردن ۱۲ بهار ف۴ دست زدن، کف زدن وقت سرودن نغمه ۱۲ ف۵ دست زدن، نشاط و خوشحالی کردن ۱۲ بهار ف۶ دست باکسے زدن، برابری کردن با وی ۱۲ بهار ف۷ دست و پا زدن برای کاری، و در کاری، سعی و جد و جهد کردن ۱۲ بهار ف۸ دست از پی چیزے زدن، بکنه آن رسیدن ۱۲ بهار ف۹ دست در دامن کسے زدن، نادم و پشیمان شدن، و نیز مرید شدن ۱۲ از بهار

ع دست و پای ست که در خون دل ما زده ۱۲ اسانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
زدن [ع۱]	در کشتیِ ترک ہوس باد لو نفسم رو برو	بہ	تا پشت دل گردد قوی دستی [ع] بباز و میزنم	طغرائے مشہدی
ساختن [ع۲]	ہر بائدہ کہ دست ساز فلک ست		یا بے نمک ست یا سراسر نمک ست	خاقانی شیروانی
سودن [ع۳]	در ریاض آفرینش خاطری آسودہ نیست		مرگ عیش این چمن جز دست برہم سودہ نیست	صائب اصفہانی
شدن [ع۴]	چو این داستان گفتہ شہ یک بیک	بر	نیوشندہ را دست شد بر فلک	نظامی گنجوی
شدن [ع۵]	این سرکشی کہ در سر سرو بلند تست	در یا	کے با تو دست کوتہ ما در کمر شود	حافظ شیرازی
شدن [ع۶]	دست لبسر شدن	بہ		بہار
شدن [ع۷]	دست بدندان شدن	بہ		بہار
شدن [ع۸]	دست وگریبان شدن			بہار

مصطلح

ع۱ دست بباز و زدن، در شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن ۱۲ بہار ع۲ دست ساز، چیزی کہ بدست ساختہ باشند ۱۲ بہار ع۳ دست برہم سودہ، مغلوب، وزبون ۱۲ بہار ع۴ دست بر فلک شدن، بلند شدن دست وقت دعا خواستن ۱۲ بہار ع۵ دست در کمر شدن، معروف ۱۲ بہار ع۶ دست لبسر شدن، قبول کردن ۱۲ بہار ع۷ دست بدندان شدن، در ہنگام غضب و تاسف دست را بدندان گزیدن ۱۲ از بہار ع۸ دست وگریبان شدن باکسے، نہایت قریب شدن ۱۲ بہار

ع یحتمل کہ دست بباز و زدن کنایہ ازان باشد کہ پہلوانان در شروع کشتی پنجہ بہن کردہ بر بازو زنند و در ہند تال ٹھونکنا گویند ۱۲ المولفہ عفی عنہ

مصدر		صله		شاعر
شدن[1]	صبح باخورشید تابان چون شود دست و بغل	با	از بیاض گردن و رخسار دلبر یاد کن	صائب اصفهانی
شدن[2]	طالع خصم فگن در همه میدان دارم	به	وین هنر بین که بکس دست و گریبان نشدم	کلیم همدانی
شدن[3]	دست پاچه شدن			بهار
شستن[4]	زساقی بگذرایدل بای کش از کوی پر شورش	از	که من هم دست میشویم کنون از آب انگورش	خالص اصفهانی
شستن	هردو درین فتنه ازین دست شوی		کانجور جوے بر آید ز جوے	خسرو دهلوی
شستن[5]	گرفت دامن گل شبنم از سحرخیزے	از	زگرد خواب بشو دست ورو تو هم برخیز	صائب اصفهانی
شکستن[6]	نیفتی تازپا دست طمع در آستین لشکن	در	عمارا میکنند اینقوم از دست گدا بیرون	〃
شکستن[7]	دست شکسته			بهار
فرسودن[8]	دست فرسود جه داو شده گیر			تاثیر اصفهانی
فروختن[9]	متاع دست فروشان این دیار گل ست		بساط عیش بیارا که وقت سامان ست	دانش مشهدی

مصطلح

[1] دست و بغل شدن، دست در بغل یکدیگر در آوردن ۱۲ از بهار [2] دست و گریبان شدن باکسی، بیکار کردن ۱۲ بهار [3] دست پاچه شدن، سراسیمه شدن ۱۲ بهار [4] دست شستن از چیزی، نا امید شدن ۱۲ از بهار [5] دست و روشستن، و دست دهن شستن، معروف ۱۲ بهار [6] دست در آستین شکستن، پنهان کردن دست در آستین ۱۲ بهار [7] دست شکسته، ناتوان، و بی قدرت ۱۲ بهار [8] دست فرسوده، کالاے مستعمل و تباه شده ۱۲ بهار [9] دست فروش، آنکه کالا را بدست گرفته در کوچه و بازارها بفروشد ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
فرو کوفتن ه۱	چون گل از باد صبا آن گل گلزار امید	با	دست با هر که فرو کوفت دگر کوفت ندید	نجات اصفهانی
کردن	اگر بزم لقای تو آتش افروزند	به در	بآب خضر کنند دست در کمر آتش	ثنائی مشهدی
کردن ه۲	برسر گلّه از چه خون نکنند		پاچه اش دست پاچه چون نکنند	یحیی شیرازی
کردن ه۳	دست در آستین کردن	در		بهار
کردن ه۴	جامه هستی بتن بهر قیامت کرده ایم	از	دست بیرون زین لباس از بهر ساعت کرده ایم	تاثیر اصفهانی
کردن ه۵	بقدح دست مکن پیش خُم باده بیار	به	تا بود مهر زمه نور گرفتن ستم ست	صائب اصفهانی
کردن ه۶	کرده با مژگان نگاهش اوست در قتلم یکے	با در	نا مسلمان تیغ از بالاے کافر میزند	اثر شیرازی
کردن	بهر شکست تو به میان تنگ بسته است	با	ساقی که کرده دست کمر با سبوے ما	تنها شهرستانی
کردن ه۷	عرش و کرسی معنی در زیر پا افتاده است	به	چون او بوقت نکر صائب دست بالین میکند	صائب اصفهانی
کردن ه۸	تا کے تحمل سخن این و آن کنم	به	نزدیک شد که دست به تیغ زبان کنم	طالب آملی

مصطلح

ه۱ دست با حریف فرو کوفتن، این صورت در کشتی گرفتن پدید آید یعنی آماده برابری با وی شدن ۱۲ بهار ه۲ دست پاچه کردن، مضطرب و سراسیمه شدن ۱۲ بهار ه۳ دست در آستین کردن، پنهان کردن دست در آستین ۱۲ بهار ه۴ دست از لباس بیرون کردن، پوشیدن جامه باین طرز که دست در آستین کنند بر ساعت نیک و باز برآرند، و پوشیدن آن بوقت دیگر اندازند ۱۲ بهار ه۵ دست پیش کردن، دریوزه و گدائی کردن ۱۲ بهار ه۶ دست با کسے یکے کردن، با او اتفاق کردن ۱۲ بهار ه۷ دست بالین کردن، دست را خم داده زیر سر گذاشتن چنانکه مردم مفلس بسبب نبودن تکیه باین نوع دراز می کشند ۱۲ بهار ه۸ دست به تیغ کردن، دست بسوے شمشیر دراز کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱ے	تا کے اندیشہ ازین عالم پر شور کنی	در	دست و پا چند درین خانہ چو زنبور کنی	صائب اصفہانی
کردن ۲ے	بس بلندی بخشدت روز جزا این دسترس	با	دست خود پیوند اگر با دست کوتاہی کنی	مسیح کاشی
کردن ۳ے	بیا تا ہم دست بیرون کنیم		زرہ در خوی و دست در خون کنیم	خسرو دہلوی
کردن ۴ے	باید بزخم چنگل شہباز تن دہد	در	چون بہلہ ہر کہ دست کند درمیان دوست	صائب اصفہانی
کردن ۵ے	راز داری نبود شیوۂ زاہد چو سبو	بہ از	از در میکدہ اش دست بسر باید کرد	اشرف مازندرانی
کردن ۶ے	ہر کہ چون شبنم بخون دل شبے را روز کرد	در با	دست در آغوش با خورشید عالمتاب کرد	صائب اصفہانی
کردن ۷ے	ازان ہمیشہ تر و تازہ است سنبل زلف	با در	کہ بے حجاب کند با تو دست در گردن	〃
کردن	پاک اگر شوید دست از چرک دنیا خاکیان	در با	دست در یک کاسہ با خورشید چون عیسی کنند	〃
کشادن ۸ے	کشاد طرۂ او بر کمین جانہا دست	بر	کشید غمزۂ او در کمان ابرو تیر	انوری ابیوردی
کشادن ۹ے	کہ سخا چو کشاید دو دست جود و کرم	در	وجود سائل مسکین رسد بعقد سوال	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ے دست و پا کردن در کاری، سعی و جد و جہد کردن در کار ۱۲ بہار ۲ے دست بدست کسے پیوند کردن، امداد و اعانت او کردن ۱۲ مصطلحات ۳ے دست بیرون کردن، جدال و قتال کردن ۱۲ بہار ۴ے دست درمیان کردن، معروف ۱۲ بہار ۵ے دست بسر کردن، رخصت دادن ۱۲ بہار یعنی بر آمحل سلام رخصت کردن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۶ے دست در آغوش کردن، معروف و کمال غلبہ و قدرت، و قبض، و تصرف ۱۲ بہار ۷ے دست در گردن کسے کردن، معروف ۱۲ بہار ۸ے دست کشادن بر چیزے، دست دراز کردن ۱۲ بہار ۹ے دست کشادن، سخاوت کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کشادن [۱]	سحاب تیرہ ہمہاست بے باران شود صائب		ز روے صدق در دل کہا تنب دست دعا بکشا	صائب اصفہانی
کشادن [۲]	دست کشادن			بہار
کشیدن [۳]	بہ پہلوے شیر افگنی دست کش	بہ	کہ داری بشیر افگنی دست خویش	نظامی گنجوی
کشیدن [۴]	در دلاساے پریشانان مباش از شانہ کم	بر	کز نوازش زلفہا را دست بر سر میکشد	واعظ قزوینی
کشیدن [۵]	دست چرب بر سر کسے کشیدن	بر		بہار
کشیدن [۵]	پیہ گرگ ست کہ بر پیرہنم مالیدند	بہ	دست چربی کہ کشیدند عزیزان بسرم	صائب اصفہانی
کشیدن [۶]	پسر بفراست دریافت و دست	از	از طعام باز کشید	سعدی شیرازی
کشیدن [۷]	بخود نہادہ بکنارم سری و من	بہ	دست نگاہ خویش برو تو می کشم	شوکت بخاری
کشیدن [۸]	دست کشی			برہان قاطع

حل لغات

[۱] دست کشادن، بلند کردن دست ۱۲ بہار [۲] دست کشادن، مقابل دست بستن ۱۲ بہار [۳] دست بہ پہلوے کسے کشیدن، اشارت بآن ست کہ چون دو پہلوان باہم کشتی می گیرند ہر یکے دست بہ پہلوے دیگرے میزند تا بتواند او را کشیدہ بزیر خود بیارد ۱۲ بہار [۴] دست بر سر کشیدن، اظہار شفقت کردن ۱۲ [۵] دست چرب بسر کشیدن، اظہار شفقت بمدارا کردن، و ریشخند کردن ۱۲ بہار عجم [۶] دست از چیزے باز کشیدن، باز ماندن ازان چیز ۱۲ بہار [۷] دست بچیزے کشیدن، دست مالیدن و لمس کردن ۱۲ برہان قاطع [۸] دست کشتی، فارغ شدن از کارے ۱۲ برہان قاطع

شاعر		صله		مصدر
بهار		به	دست به تیغ کشیدن	کشیدن [۱]
سلیم طهرانی	ز باده دست و دهن را سبو بآب کشد	از	کرشمهٔ تو اگر دست از شراب کشد	کشیدن [۲]
"	ز باده دست و دهن را سبو بآب کشد	به از	کرشمهٔ تو اگر دست از شراب کشد	کشیدن [۳]
معزی نیشاپوری	تا کشیدی دست خویش از تیر تو در آستین	از در	کاشکے دیدی بمیدان رستم دستان ترا	کشیدن [۴]
ظهوری ترشیزی	سوخته نبض در تب عاشق	در	دست در آستین کشید طبیب	کشیدن [۴]
نظامی گنجوی	مرغ سحر دستخوش بام تست		ساقی شب دستکش جام تست	کشیدن [۵]
صائب اصفهانی	در حلقهٔ تقلید گرفتار نگشتیم		ما دستکش سبحه و زنار نگشتیم	کشیدن [۵]
کلیم همدانی	گر عقل ترا نفس تو مامور نباشد		کوری ست که با دستکش خویش نسازد	کشیدن [۵]
صائب اصفهانی	کور در جستن ره دست بدیوار کشد	در به	نیست با دیر و حرم دیدهٔ حق بین را کار	کشیدن [۶]
بهار عجم			دست و رو بآب کشیدن	کشیدن [۷]

مصطلح

۱ دست به تیغ کشیدن، مرادف دست به تیغ کردن ۱۲ از بهار ۲ دست از چیزے کشیدن، باز ماندن از آن چیز ۱۲ بهار ۳ دست و دهان بآب کشیدن، دست و دهان شستن ۱۲ بهار ۴ دست در آستین کشیدن، پنهان کردن دست در آستین، و بیکار شدن ۱۲ بهار ۵ دستکش، مغلوب و زبون، و مشاطه و چیزے ست از عالم بهله که بر دست کشند، و نیز کنایه از گدا و عصاکش کور ۱۲ بهار ۶ دست بدیوار کشیدن، مرادف دست بدیوار دادن که گذشت ۱۲ بهار ۷ دست و رو بآب کشیدن، وضو کردن مثل دست و رو تازه کردن

۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کندن ۱	دست بدندان کندن	به		بهار
کندن ۱	این همی گفتم و او دست همیکند که ہے		ترکِ فرمان بهمه روے گناه ست گناه	انوری ابیوردے
گذاردن ۲	بیا بگذار پیش شاه ما دست	در	که از بوے کباب دل شوی مست	غنیمت کُنجاوے
گذاشتن ۳	دست بر دوش گذاشتن	بر		بهار
گذاشتن ۴	ایکه میگوئی بنه در عاشقی دستے بدل	بر	مے تپد زان سان که بر دل دست نتوانم گذاشت	وحید قزوینی
گذاشتن ۵	دست پیش دهن گذاشتن	در		بهار
گذاشتن ۶	دست در حنا گذاشتن	در		بهار
گذاشتن ۷	همتش برتر از توانائی ست		دادنش بیشتر ز دست گذار	فرخی سیستانے
گذاشتن	از سحر بنان تو و اعجاز کف تست		گر دست گذاری ست قلم را و کرم را	انوری ابیوردے

مصطلح

ف۱ دست بدندان کندن، و دست کندن، دست بدندان کشیدن ۱۲ بهار ف۲ دست گذاردن، تسلیم کردن ۱۲ بهار ف۳ دست بر دوش گذاشتن، بنابر ضعف دست بر دوش کسی گذاشته راه رفتن ۱۲ بهار ف۴ دست بر دل گذاشتن، ضبط دل کردن و تسلی دادن، و اغلب که دست بر سینه نهادن نیز به همین معنی بود ۱۲ بهار ف۵ دست پیش دهن گذاشتن، در وقت حرف زدن دست پیش دهن از ادب گذارند تا آب دهن یا بوے آن بمخاطب نرسد ۱۲ بهار ف۶ دست در حنا گذاشتن، معطل و بیکار بودن ۱۲ بهار ف۷ دست گذاری، مددگاری و تحفه و یادگاری، و هر چه آنرا بدست فراهم کرده باشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	چنانکه بودندانستمش تمام ستود		جزین نبود مرادر دروغ دست گذار	فرخی سیستانی
گرفتن ۱	از بسکه نوبهار بتعجیل میرود	به	شاخ شگوفه دست بدندان گرفته است	صائب اصفهانی
گرفتن ۲	خورشید در مشاهدهٔ آفتاب تو	به در	بے اختیار دست با بر و گرفته است	نجات اصفهانی
گرفتن ۲	پئے نظارہ مہر از تاب آن رو	بر	گرفته دست بر بالاے ابرو	زلالی خوانساری
گرفتن ۳	سحر که باد صبا از رخش نقاب گرفت	به	دو دست خویش بروے خود آفتاب گرفت	صائب اصفهانی
گرفتن ۳	دوشیزگان خاطر من بین که غنچه دار	از بر	بر رخ گرفته اند ز تو شرمسار دست	کمال اصفهانی
گرفتن ۴	زمانه دست بسر گیرد از شنیدن آن	به از	زد و دو دست اگر شمهٔ کنم اظهار	قدسی مشهدی
گرفتن ۵	دست از سر کسی گرفتن	از		بهار
گرفتن ۶	نهان سرگوشی از غنچه با لبو یتو می فهم	در	که دست برگ ز روی ادب پیش دهن گیرد	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ دست بدندان گرفتن، در هنگام غضب دست بدندان گزیدن ۱۲ از بهار ۲ دست برابرو گرفتن، و بر بالای ابرو گرفتن، تاب نظاره نیاوردن ۱۲ بهار ۳ دست برروے گرفتن، و بر رخ گرفتن، روی پوشیدن، و این از جهت شرم و حیا بود ۱۲ بهار ۳ دست بسر گرفتن، در هنگام حسرت و افسوس سیلی بر سر زدن ۱۲ بهار و مصطلح الشعرا ۴ دست از سر کسی گرفتن، از اعانت و امداد دریغ داشتن ۱۲ بهار ۵ دست پیش دهن گرفتن، در وقت حرف زدن از غایت ادب مخاطب دست پیش دهن گیرند تا ناگاه آب دهن یا بوے دهن بر مخاطب نرسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱	تو با من هم زبانی و مرا صد آرزو در دل	در	که چون خواهم بگویم شرم دستم در دهن گیرد	ثنائی مشهدی
گرفتن ۲	آنچنان شد که گاه لغزیدن		دست اندیشه را شراب گرفت	ثنائی مشهدی
گرفتن	بسوی تیغ برد دست و من هلاک شوم		زبیم آنکه بگیرند دست یار مرا	آصفی شیرازی
گرفتن	کشکول فقر باد چو شد شاخ بی ثمر		دست از دهنده نیست سزاایش گرفتن است	مخلص کاشی
گرفتن ۳	به بین بشانه که دعوی شب روی میکرد		که چون بکوچه آن زلف دستگیر شد است	سلیم طهرانی
گرفتن ۴	آن فلک جاه ملک مرتبه کز بدو وجود		فلکش پای سپر شد ملکش دست گرای	انوری ابیوردی
گزیدن ۵	از بسکه دست میگزم و آه می کشم		آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش	حافظ شیرازی
گزیدن ۵	دست بدندان گزیدن	به		بهار
گسستن ۶	شاها فلک از بزم تو در رقص و سماع است	از	دست طرب از دامن این زمزمه مگسل	حافظ شیرازی
گسستن ۷	چو دست از همه حیلتی در گسست	از	حلال است بردن به شمشیر دست	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ دست در دهن گرفتن، باز داشتن از گفتن ۱۲ بهار ۲ دست کسی گرفتن، امداد و اعانت وی کردن، و دست بریدن و باز داشتن از کاری ۱۲ بهار ۳ دستگیر، کسیکه او را بدست گرفته و اسیر کرده باشند ۴ دستگرای، مغلوب و زبون ۱۲ بهار ۵ دست گزیدن، و دست بدندان گزیدن همان حالتیست که در هنگام غضب بر آدمی طاری می شود ۱۲ بهار عجم ۶ دست از دامن کسی گسستن، جدا کردن ۱۲ بهار ۷ دست گسستن از چیزی، جدا کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گشتن ۵۱	او برغمم دست وگردن گشته با همصحبتان	با	من بفکر آنکه صحبت دست از هم چون دهد	شانی مشهدی
گشتن ۵۲	دامن بر آتشم مزن افسرده نیستم	با	با شعله گشته دست وبغل پرنیان من	ظهوری ترشیزی
گشتن ۵۳	ز شان مجلس شه دست پاچه گشته ز دور	از	بهر دو دست شه هند میکند تسلیم	سنجر کاشی
مالیدن ۵۴	دست خشکے بر سر مالید و مارا راهی کرد			بهار
مالیدن ۵۵	دست مال			بهار
ماندن ۵۶	خفته برخاست از زمین خندان	در	مانده بیننده دست در دندان	خسرو دهلوی
ماندن ۵۷	میلی چو مگس دست بسر مانده وخلقی	به	کام دل خویش از شکرستان تو یابند	میلی هروی
ماندن ۵۸	دست بر کمر ماندن	بر		بهار
نشاندن ۵۹	همچون نهال دست نشان بهر تربیت		بر دم بدیده خار گر از پا کشیده ام	کلیم همدانی

مصطلح

۵۱ دست وگردن گشتن باکسی، کمال اختلاط وگرم جوشی ۱۲ بهار ۵۲ دست وبغل گشتن، دست در بغل یکدیگر در آوردن تا حریف را بر زمین بیندازد ۱۲ بهار ۵۳ دست وپاچه گشتن، سراسیمه وپریشان شدن ۱۲ بهار ۵۴ دست خشکی بر سر مالیدن، یعنی چیزے بماند او و بمدارا خشک گذرانید ۱۲ بهار ۵۵ دستمال، آنچه بدست مالیده شود، ومغلوب وزبون نیز ۱۲ بهار ۵۶ دست در دندان ماندن، حیران ماندن ۱۲ بهار ۵۷ دست بسر ماندن، اکثر در وقت فقدان مقصود مے باشد ونیز بمعنی دست بر زانو زدن ۱۲ بهار ۵۸ دست بر کمر ماندن، بیکار ماندن وخودنمائی کردن ۱۲ بهار ۵۹ دست نشان، نهالے که آنرا بدست خود نشانند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نشاندن [۱]	دست نشان			بهار
نشاندن	دست نشان			بهار
نشستن [۲]	از سر کو بتو یکدل شده بر پا نشود		که بجالیش دگرے دست بسر نشیند	شانی مشهدی
نمودن	یکے بر خورشید چون پیل مست	به [ع۱]	سپر بر سر آورد و بنمود دست	فردوسی طوسی
نمودن [۳]	دست بدامن کسے نمودن	به		بهار
نوشتن [۴]	تا بخط تو اے صنم گشته سواد در دو چشم		نامده در نظر مرا دست نوشته دیگران	سنجر کاشی
نهادن [۵]	از و چون نواجته صاحب اصول	بر	نهاد دست بر چشم دست قبول	طغرای مشهدی
نهادن [۶]	شوق نگذاشت که دستی بنهم بر دل خویش	بر به [ع۲]	ورنه این راز هنوز از تو نهان می بایست	ولی دشت بیاضی
نهادن	بیم صداع گل نهدش دست بر دهان	بر	افغان ازین زیاده به بلبل حواله است	ظهوری ترشیزی
نهادن [۷]	سعی ناکرده برآز در گهر میگردد	بر	چون صدف دست وحید ار نهی بر سر دست	وحید قزوینی
نهادن [۷]	نام خود را کوهکن کرد از سبکدستی بلند	بر	دست خود بر روے دست آهنی بازو منه	صائب اصفهانی
نهادن [۷]	خفته در راه تو از عجز بے غزال شیر گیر	بر	دست بر بالاے یکدیگر نهاده شیرها	سلیم طهرانی

مصطلح ۱ دست نشان، گماشته و محکوم ۱۲ بهار ۲ دست بسر نشستن، در هنگام حسرت و افسوس سیلے بر سر زدن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ۳ دست بدامن کسے نمودن، مرید شدن ۱۲ از بهار ۴ دست نوشت، چیزیکه بدست نوشته باشند ۱۲ بهار ۵ دست بر چشم نهادن، کنایه از قبول کردن ۱۲ بهار ۶ دست بر دل نهادن، تسلی دادن ۱۲ بهار ۷ دست بر روے دست، و بر سر دست، و بر بالاے یکدیگر نهادن، بیکاری و بے شغلی ۱۲ بهار

ع۱ تو بر دستی نمودی و آفتاب ۱۲ خسرو ع۲ ایکه میگوئی بنه در عاشقی دستے بدل ۱۲ وحید

مصدر		صله		شاعر
نهادن (۱)	دست و پا تا هست بر سر دست بیش کس منه	بر	بر سر مردی بنامردی میفگن معجری	واله هروی
نهادن (۲)	سپهر معلی ز کف الخضیب	بر	بفرمان او دست بر سر نهاده	اثر شیرازی
نهادن (۳)	دی آمدی کرشمه کنان همره رقیب		دستے بہ سر نهادم و دستی بسینه ام	حزین اصفهانی
نهادن (۴)	مرد بازنده پوشان شام و شبگیر	در	چو رفتی در بغل نه دست تدبیر	سعدی شیرازی
نهادن (۵)	ساحران در تف از دست خدا		کے نهند این دست و پا را دست و پا	مولوی رومی
یافتن (۶)	بر چوب بسته غیرت من دست شانه را	به	دست اینچنین بزلف نسیم صبا نیافت	صائب اصفهانی
دستار مرکب است از دست و آر که کلمهٔ نسبت است ۱۲ بهار				
آشفتن	دستار آشفتن			بهار
انداختن	خوش آن مستی که از میخانه در بازارم اندازد		یکی گیرد گریبان دیگری دستارم اندازد	اسیری طهرانی
بستن	در حوزهٔ تعلیم سخن جائزه دارد	را	زان مرد که دستار هنر بسته سر آن را	واله هروی

مصطلح

(۱) دست بر سر دست نهادن، بیکار و بے شغل بودن ۱۲ از بهار (۲) دست بر سر نهادن، نوعے از تعظیم مقرری هندوستانست که آنرا اسلام گویند و قبول کردن نیز ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا (۳) دست بسینه نهادن، تسلی دادن ۱۲ بهار (۴) دست در بغل نهادن، معطل و بیکار بودن ۱۲ بهار (۵) دست و پا نهادن چیزے را، توجه کردن بحال آنچیز و محترم داشتن آنرا ۱۲ بهار (۶) دست یافتن، غالب شدن بر چیزے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن	اگرچه مستی چست از سرش بربست بیرون خط		ز پرکاری همان دستار را مستانه می پیچد	صائب اصفهانی
چیدن	دستار چیدن			بهار
زدن ۱	تا گشودیم نظر زرق فنا گر دیدیم		چون شگوفه بزمین پیش که دستار زنیم	صائب اصفهانی
کردن ۲	امر تست بمصلحت قدمے گر بسنگ زد	در	دستار در گلوے قضا کرد رزگار	عرفی شیرازی
نهادن	منه واعظ دگر زینگونه دستار کلان برسر	بر	که آخر چون عرق چین در ته دستارے مانی	طغرائے مشهدی
یافتن	آنجا که شد و یافته خود را نتوان یافت		غم نیست که سر یابی و دستار نیابی	کمال خجندی
دستاویز چیزیکه بدان تمسک کنند ۱۲ بهار عجم				
یافتن	حلقهٔ زلف گرهگیر تو دستاویز ماست		گرچه زاهد سبحهٔ صد دانه دستاویز یافت	آصفی شیرازی
دستارخوان سفره، زیراکه بالائے خوان گرده بمجلس مے آرند ۱۲ بهار عجم				
افتادن	خلق را برداشت از خاک مذلت رفعتش		در زمان او همین دستارخوان افتاده است	قبول کشمیری
کردن	زخست خورد باز آنکس که نان را		کند معجر خویش دستارخوان را	〃
دستان نغمه، وصدا، ولهذا بلبل را هزار دستان گویند ۱۲ بهار عجم				
زدن	دستان زدن			بهار
طرازیدن	دستان طرازیدن			بهار

مصطلح ۱ دستار بزمین زدن، عاجز نالی و دادخواهی کردن ۱۲ بهار ۲ دستار در گلو کردن، رسوا، وتشهیر، وبے حرمت شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دست رنج و دست مزد کسب، و پیشه، و مزد، و اجرت ۱۲ بهار				
آموختن	بیاموز فرزند را دست رنج		اگر دست داری چو قارون بگنج	سعدی شیرازی
خوردن	زو چه رنجی که دست رنج تو خورد		گرگ پرورده را چه خواهی کرد	اوحدی کرمانی
خوردن	چو مردان دست کاری پیشه کردم		چو نیکان دست مزدی خویش خوردم	خسرو دهلوی
دسترس کنایه از امکان، و مقدور، و قدرت، و ثروت، بهار				
بودن	مرا کاشکی بودی آن دسترس		که بگذاشتم حاجتی کس بکس	نظامی گنجوی
دستک دست بر دست زدن برای خواندن، و طلب کردن کسی، و باصطلاح ارباب نغمه آواز دادن بدو دست باصول، مقابل پاکوفتن ۱۲ بهار				
زدن	دستک زدن			بهار
زدن	بود در طرب صاحب دستگاه		ناستد ز دستک زدن هیچگاه	طغرای مشهدی
دستگاه و دستگه سرمایه که در قبض و تصرف کسی باشد ۱۲ بهار				
بردن	ولی چه دست سخن آورم برت پیداست		که مور سوی سلیمان چه دستگاه برد	مسیح کاشی
چیدن	امید بوسه هردم دستگاهِ تازه میچیند		زخط هر چند وقت آن دهان تنگ ست میدانم	صائب اصفهانی
دادن	این دستگه بیوسف مصری نداده اند	به	یک چشم حیرت ست زپا تا سر آئینه	″
داشتن	فروکوب مستانه راهِ سماع		که دارد دلم دستگاهِ سماع	ظهوری ترشیزی
نهادن	بادشهیکه می نهد بادشهان عهد را		کسب گدائی درش دستگهِ تونگری	سلمان ساوجی

مصدر		صلہ		شاعر
نہادن[۱]	درین چار سو چون نہم دستگاہ	در	کہ ایمن نباشم ز دزدان راہ	نظامی گنجوی
یافتن	توان ز فیض سخن یافت دستگاہ دلم	از	کہ وسع خرمنی از جیب خوشہ چین پیداست	حزین اصفہانی
دستگردان و بدست گردان چیزیکہ بہ عاریت بگیرند، ۱۲ بہار				
دادن	چون تہیدستی ز حد بگذشت سامان ہند		گوہر غلطان صدف را دستگردان میدہند	مخلص کاشی
کردن	دستگردان نکنم بے رخ جانان ساغر		قرض بہر وجہ چو افتاد بلامے باشد	اشرف مازندرانی
گرفتن	گرفتم از کف ساقی پیالۂ زرین		چو مفلسے کہ بگیرد بدستگردان زر	〃
گرفتن	دستگردان گرفتن			بہار
دستگیری کسے را دست گرفتن، و نواختن، ۱۲ بہار				
کردن	غرقۂ دریاے بے پایان ہجران را اگر		دستگیری میکنی دریاب کاب از سر گذشت	سلمان ساوجی
دستور اجازت، و رخصت ۱۲ بہار				
آمدن	چو دستور آمد بدستور شاہ	بہ	کہ گیرد دو اسپہ سوے روم راہ	نظامی گنجوی
بستن[۲]	امور ملک را دستور بندم		بتدبیر و بر آیم از کہ کمتر	سنجر کاشی
بخشیدن	تا نمازی نشود دیدۂ من بنہ باشک		عشق دستور نہ بخشد کہ کنم در تو نگاہ	اثیر اخسیکتی
دادن	گریۂ شور بدستور کنم		گر دہد خندۂ شیرین دستور	ظہورے ترشیزی
گرفتن	امشب ز یار رخصت آہی گرفتہ ایم		دستور عاجزانہ نگاہے گرفتہ ایم	شفائی اصفہانی

مصطلح ۱ دستگاہ نہادن، سرمایہ دادن، و سرمایہ گذاشتن ۱۲ بہار ۲ دستور بند، متصدی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دستوری اجازت، ورخصت، مزید علیه دستور، ۱۲ بهار عجم				
خواستن	بخشی زتدبیر او دور رئے	به از	بهر کار از و خواست دستوریے	نظامی گنجوی
دادن	سودای توز فکر خودم دوری داد		شوق خودم از حیات دستوری داد	قربی دماوندی
دسته هر چیز فراهم آورده چون دستهٔ گل و جز آن، و مسخره و مضحکه ۱۲ بهار عجم				
بستن	بدل صد داغم از هر تار کاکل میتوان بستن	به	باین تار محبت دستهٔ گل میتوان بستن	مفید بلخی
بستن	بر آور ز روبین ز بازوے دست	بر	یکے دسته بر کوه البرز بست	مسیح کاشی
چیدن	کسیکه او سر دستار سرو و سمن چیند	از	دگر ز باغ چرا دستهٔ سمن چیند	کافی همدانی
دمیدن	گر بوزد صرصر قهر تو بر کوهسار	از	دستهٔ سنبل دمد تا باید از دمن	علی خراسانی
شدن	بنفشه دسته از آن میشود بمجلس باغ	از	که در بهار بپوشد لباس تقوی را	سلمان ساوجی
کردن ۱	دستهٔ گل میکند اندیشه را رخسار تو	از ع	حلقهٔ ماتم کند آیینه را سیمای تو	اسیر شهرستانی
گسستن	هوا گسسته کند دستهای مروارید		زمین نهفته کند فرشهای بوقلمون	معزی نیشاپوری

فصل تین

دشت صحرا ۱۲ بهار				
پیمودن ۲	بر وادی دلم از هیچ گوشه پیدا نیست		بغیر آهوی چشم تو دشت پیمائے	اثر شیرازی

مصطلح ۱ دسته کردن، جمع کردن، و فراهم آوردن ۱۲ بهار ۲ دشت پیما، صحرا نورد ۱۲ از بهار

ع ۵ زرویت دستهٔ گل مے توان کرد ۱۲ کمالی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
کردن[۱]	اشرف استفتاح او را دعای هم نکرد		رفت روز عمر و دشت کربلای هم نکرد	اشرف مازندرانی
نوردیدن	سخت سوزنده دل و دشت نورد آمده است		طفل اشکم مگر از دامن مجنون برخاست	غیاث شیرازی

دشمن مرکب ست از دُش بمعنی زشت و من بمعنی دل یعنی کسیکه دلِ زشت داشته باشد

و این مرکب مقطوع الاضافت هم آید ۱۲ بهار عجم

داشتن[۲]	زبیم تیغ تو آنرا که دشمن دار تو باشد		همه ساله دو رخ برگونهٔ دینار تو باشد	فرخی سیستانی
کاهیدن[۳]	دشمن کاه			بهار
گزیدن[۴]	بدشمن گزائی و خصم افگنی		کشاده بر و بازوے بهمنی	نظامی گنجوی

دشمنی بغض، و عداوت ۱۲ بهار

آمدن	بدوستی که ز ما دشمنی نمی آید	از	تهی ز خود شده چون شیشه سنگ خارهٔ ما	سالک یزدی
داشتن	چه دوستی ست بان سنگدل رضی بنگر	با	چه دشمنی ست که با جان خویشتن داری	رضی ارتیمانی

مصطلح

۱ دشت کربلا کردن، طواف آن مقام واجب الاحترام کردن ۱۲ بهار ۲ دشمن دار، آنکه همراه دشمنان باشد ۱۲ بهار ۳ دشمن کاه، کاهندهٔ دشمن ۱۲ بهار ۴ دشمن گزاے، رنجانیدن، و هلاک کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	روز خفاش ست کور از کوربختی آنکه او		دشمنی در خفیه با خورشید خاور میکند	سلمان ساوجی
ماندن	از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن	با عه	تو با و یار شدی دشمنش ماند بمن	محیی لاری
ورزیدن	با دو وقف بروت آنکه بمن	به از	از رهٔ کینه دشمنی ورزید	فوقی یزدی
		دشنام معروف، و بنام زشت خواندن ۱۲ بهار عجم		
برآمدن	او گره ترش گوشهٔ ابرو ز سر خشم		من منتظر آنکه چه دشنام برآید	ابوشکور بلخی
دادن	برخاستم که دست دعاے برآورم	به عه	دشنام داد و رخش دگر راه راند و رفت	وحشی بافقی
رسیدن	زان لب که مردهٔ نفسش آب زندگیست	به	دشنام خشک هم بدعاگو نمی رسد	سالک قزوینی
زدن	اگر دعات کنند از پے غرض مشنو	از اندر سه	دعاش کن که زنند از نصیحتت دشنام	خسرو دهلوی
شنیدن	خوش وقت آن کسان که زجان همچو کاتبی		دشنام یار را شنوند و دعا کنند	کاتبی نیشاپوری
فرستادن	واعظ صفتِ میکده سر کرد بمجلس	به در	در پرده بر رندان همه دشنام فرستاد	واله هروی
کردن	من از اخلاص میخواندم دعاے	از بر	از آن برختم من دشنام کردند	حسن دهلوی
کشیدن	دریوزه خواری نتوانند عزیزان	از به لعه	دشنام کشیدن ز لبت حد دعا نیست	ظهوری ترشیزی

عه من آتشم بمن نتوان کرد دشمنی + چون شمع سوخت هر که مرا بر زبان گرفت ۱۲ جامی

عه با خستئے که لازم ارباب دولت ست + دشنام می دهند لبا کل غنیمت ست ۱۲ خالص

سه ز دلیش اندر قفا صد گونه دشنام ۱۲ خسرو للعه بدعا در کشم از لعل تو دشنامے چند ۱۲ ناظم تبریزی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[1]	امروز چو تو قابل ہجوے لکا نیست		دشنام گیر تر ز تو در روزگار نیست	شفائی اصفہانی
گفتن	گیرم جواب ندہی دشنام گوی باری		تا من بدان عنایت دلبرا سکون رسانم	خسرو دہلوی
دشنہ بالفتح، کارد بزرگ ۱۲ بہار عجم				
آراستن	دشنۂ غمزہ بیار ای کہ آشوب دلم		ننشیند بجگر کاوی مژگانے چند	طالب آملی
بربستن	بالب خصمش اگر باشد دہان خندہ باز	بہ	دشنہ بربندد بخونش شاخ و برگ زعفران	ظہوری ترشیزی
خوردن	انتعاشی ز ملال از پے دو بالا میکنم		دشنہ بر دل میخورم گر خاری از پا میکشم	طالب آملی
دادن	سیہ چشمانش از مژگان خونریز		بدست غمزہ دادہ دشنۂ تیز	کوثر ہمدانی
ریختن	غم دشنہ ریز گشت و مرا دست نارساست		کو مشفقی کہ چاک گریبان کشایدم	طالب آملی
زدن	دشنۂ را کہ کسے بر دل کافر نزند	بر[عہ]	میزند بر دل ما ترک وفا دشمن ما	علوی فرخ آبادی
شکستن	خندۂ عشرت ہزاران دشنہ در جانم شکست	در	گریۂ ماتم نزد چینی در ابرویم ہنوز	طالب آملی
کشیدن	تیغ دو دستہ گر زند خار بچشم روشنم		شعلۂ من بنمے کشد دشنۂ انتقام را	صائب اصفہانی
گرفتن	دشنۂ کین ز کف غمزۂ بد مست بگیر	از	منع من چند کہ با سینۂ صد چاک مباش	شفائی اصفہانی
نہادن	دی دشنۂ کہ بر دل کافر نزد کسے	بر	امروز عشق بار نہد بر گلوے ما	نصیر بدخشانی

مصطلح [1] دشنام گیر، آنکہ دشنام بشنود و بجوش نیاید ۱۲ بہار

عہ دے دشنۂ کہ بر دل کافر نزد کسی ۱۲ نصیر بدخشانی

مصدر		صله		شاعر
دشوار مشکل				
آمدن	اگر بر من نسیمی میوزد دشوار می آید		اگر گل میزنی بر خاطر من بار می آید	مشهور شیرازی
بودن	هر چه دشوارست آسان باد بر شاه جهان	بر	هر چه آسان ست بر بدخواه او دشوار باد	معز بیے نیشاپوری
پسندیدن	دشوار پسند بتانِ ستم آئین		زین قوم جفا پیشه پسند که فتادی	اسیری تربتی
زدن	دشوار زدن			بهار
شدن	جمع گشتن شد بجان دشوار و بر من تشفیه	عه	قافیه تنگ و نمانده هر دو جا جز خصیتین	عالی شیرازی
فهمیدن	چه پرکارانه طرح قتل من افگنده آن بدخو	از	که آثار غضب از چهره اش دشوار می فهم	محتشم کاشی
کردن	بیک اشاره و یک لفظ او شود آسان	بر	هر آنچه دهر بر آزادگان کند دشوار	معز بیے نیشاپوری
دشواری معروف				
داشتن	ای حسابے ترک او دشواری دارد ولی		هر چه مرد آسان کند بر خویشتن دشوار نیست	حسابے نطنزی
کشیدن	ملول از همرهان بود طریق کاردانان نیست		بکش دشواری منزل بیاد عهد آسانی	حافظ شیرازی
فصل عین				
دعا حاجت خواستن ۱۲ منتخب اللغات				
آموختن	بکدامی دعات خواهم یافت		تا روم آن دعا بیا موزم	مولوی رومی
خواستن	چو نقش اینچنین بنشست و برخاست	از	برآورده دعای از پدر خواست	ناظم هروی

عه مردن به اسیران تو دشوار نباشد ۱۲ کاکاے قزوینی

مصدر		صله		شاعر
خواندن	فرو ریخت آب از مژه ها درش		دعا ها همی خواند کرد اندرش	فردوسی طوسی
دانستن	ز بهر خسرو ازین به دعا نمی دانم		که باد تا ابد از عمر و جاه برخوردار	ظهیر فاریابی
رساندن	بلا ز مان سلطان که رساند این دعا را	به	که بشکر بادشاهی ز نظر مران گدا را	حافظ شیرازی
رسیدن	بعلط از دامن نازا و چه زخاکساری مارسد	عہ	نز دآن مژه به بلندی که بگردسر دعا رسد	بیدل عظیم آبادی
رفتن	بر بوی آنکه جرعهٔ جامت بما رسد	در	در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت	حافظ شیرازی
شنیدن	درد دل ز عاشق دلخسته گوش کن	از	از دردمند خویش دعای شنیده رو	فغانی شیرازی
کردن لہ	دعا کن به شب چون گدایان بسوز		اگر میکنی بادشاهی به روز	سعدی شیرازی
کردن لہ	دعا کردن			بهار عجم
گفتن لہ	بر تن و جان تو هر مومن دعا گوید همی	بر	وان دعا در دولت تو هست وقتی مستجاب	معزی نیشاپوری
گفتن لہ	دعا گوی این دولتم بنده وار		خدایا تو این سایه پاینده دار	سعدی شیرازی
دعوت خواندن، و طلب داشتن ۱۲ از منتخب				
رسیدن	کانجا که محمد اندر آمد		دعوت نرسد پیمبران را	خاقانی شیروانی
فرمودن	بخلدم دعوت ای زاهد مفرما	به	که این سیب زنخ زان بوستان به	حافظ شیرازی

مصطلح

لہ دعا کردن و گفتن، معروف، و نیز وداع شدن ۱۲ بهار

عہ بدامان او کز فلک برده تاب + عجب گر رسد دعوت مستجاب ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
کردن	بروای زاهد و دعوت نکنم سوی بهشت	به	که خدا از ازل از اهل بهشتم بسرشت	حافظ شیرازی
دعوی خواسته شده ۱۲ بهار				
آمدن	دعوی عشق ز هر بوالهوسی مے آید	از	دست بر سر زدن از هر مگسی مے آید	صنائب اصفهانی
آوردن	نقص همت بین که از میدان نزهت گاه حشر		شکر قاتل برده و دعوی خون آورده ام	طالب آملی
افتادن	فتاده اند شهیدان بفکر زخم بها	به	چه صحبت ست که دعوی بقاتل افتاده است	ظهوری ترشیزی
بردن	بابی پر و بالان چه برد دعوی پرواز	با	خاشاک باین شعله سواران بفروشم	اسیر شهرستانی
داشتن	بخون خود قسمها میخورم شاها اگر ایست	با عـه به	نمی دانم بروز حشر دعوی با چه کس دارم	تنها شهرستانی
داشتن	زهی طغیان حسنت بر شکست کار من باعث		ظهورت بر زوال عقل دعوی دار من باعث	محتشم کاشی
رسیدن	دو جهان حسرت بالات الف کش دارد	با	سرو را با تو بیک فاخته دعوی نرسد	کلیم همدانی
رفتن	رفت بسے دعوی ازین بیشتر		تا دو سه همت بهم آمد مگر	نظامی گنجوی
ساختن	اگر چه خصم تو دعوی سلطنت دارد		زمانه گرد بر آرد ز تخت و افسر او	ظهیر فاریابی
شنیدن	قاضی ما دعوی ما نشنود		تا نه برم سوی زنش پاره کیر	سوزنی سمرقندی
کردن	بادیه پیمائیست پیش اهل تجرید ار کنی	با عـه به	سایه تا با تست واله دعوی وارستگی	واله هروی
گذاشتن	چه میتوان ز پریشان تیره روز گرفت	به	کلیم دعوی دل را بزلف یار گذاشت	کلیم همدانی
مصطلح له دعوی داری، بخود گمان کمال غیر واقع داشتن ۱۲ بهار				

عـه همه دعوی بخون من دارید ۱۲ افضل عـه کند دعوی همسری با چنار ۱۲ گنجور گنجوی عـه سزد که دعوی خویشتن کنم بطرهٔ یار ۱۲ انوعی

مصدر		صله		شاعر
گفتن	این دعاوی جمله نامشروع گفتم زین سپس		ذیل عفو کردگار و دست استغفار من	بدر چاچی
نمودن	که در زاویهٔ قائمهٔ قلعه باستقلال نشست		دعوی تساوی طرفین مے نماید	عالی شیرازی
هشتن	قیامت کسے باشد اندر بهشت		که معنی طلب کرد دعوی بهشت	سعدی شیرازی

فصل غین

دغا بالفتح مکر و فریب ۱۲ بهار عجم

باختن	در بزم عشق نرد مرادی نمی زنیم	به	زان رو که چون رقیب دغا باز نیستیم	وحشی بافقی
خوردن	چو در مستیت بوسها خورده ام		بفتوائے عشرت دغا خورده ام	طغرائے مشهدی
کردن	بداد وصل مده بوسه جان نخواهم داد		ولیکه گاه شمردن دغا نخواهم کرد	خسرو دهلوی

دغدغه تشویش خاطر دادن ۱۲ بهار عجم

بردن	شکر قدح تلخ مکافات چه گویم	از	کز خاطر من دغدغهٔ روز جزا برد	صائب اصفهانی

دغل ناراستگی، و ناسرگی، و بمعنی ناراست، و ناسزا نیز ۱۲ بهار عجم

باختن	مغنی مدارت بنا سازیست		مقامات کاخ دغل بازیست	طغرائے مشهدی
کردن	زنهار که تن در ندهی تعب کسانرا		تا خصم دغل کرد تو انداز دعا کن	واله هروی

فصل فار

دف بالفتح نام ساز معروف، و بالضم و تشدید معرّب آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن [۱]	چو خواهانِ می بر درش کف زده	به	تو گوئی بدست طرب دف زده	طغرای مشهدی
زدن [۲]	دف زدن			بهار
سرودن	خواجه بخانه چو بود دف سرای		اہل سرائش ہمہ کوبند پای	ملا جامی
نواختن	بخوش خوانیِ دف نوازِ تدرو		بمرغولهٔ زلف رقاص سرو	طغرای مشہدی
دفتر دیوان حساب ۱۲ بہار عجم				
افتادن	دفتر بآب افتادن	به		بهار
بستن [۳]	دفتر بند بستن			بهار
پرداختن	دفتر پرداختن			بهار
خواندن	ہرگز ملکی ملک بہ بیگانہ نداد دست		رو دفتر شاہان جہان نیک فرو خوان	ناصر اصفہانی
خوردن	از نیسمی دفتر ایام بر ہم میخورد	از بر	از ورق گردانی لیل و نہار اندیشہ کن	صائب اصفہانی
خوردن [۳]	امروز حساب گاو تازی دگرست		گاو آمد و خورد دفتر پارین را	انوری تبریزی
دادن	دفتر بہ سیلاب دادن	به		بهار
برہم زدن	برہم زدیم دفتر رنگ پریده را	بر	برنام ہیچکس رقم وصل یار نیست	فطرت مشہدی
ساختن	دفتر ساختن			بهار

مصطلح [۱] دف زدن، معروف ۱۲ [۲] دف زدن، گدای کردن ۱۲ بہار [۳] دفتر پارینه گاو خورد، در مقام تمام شدن کارے، و بآخر رسیدن چیزے، گفته می شود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
سوختن	عشق چون مشعل یقین افروخت		اولش دفتر خیال بسوخت	شفائی اصفهانی
نشستن	گل بارخ تو دفتر خوبی بآب شست		بالنسخهٔ صحیح جمالت کتاب شست	〃
کشادن	عطارد دفتر احسان کشاده		دو عالم را برات عیش داده	ناظم هروی
گرفتن	برامید آنکه ما را نیز صحبت کے بود		من ہمی طالع گرفتم او ہمین دفتر گرفت	معزی نیشاپوری
نگاشتن	متاعی ز ہر جنس بیش از شمار		که در دفتر آورد دفتر نگار	خسرو دہلوی
نوشتن	چون قضا دفتر وجود نوشت		برکف او برات جود نوشت	ظہوری ترشیزی
نهادن	دفتر بجیب نهادن	به		بہار

دفع دو. کردن ۱۲ بہار عجم

ساختن	شد دراز این بحث یارب تا جری از زیر پا		حجتی محکم بیارد دفع سازد شور و شین	عالی شیرازی
شدن	دفع شد وسواس خاطر از نماز با حضور	از	ما بدست بسته واکردیم قفل بسته را	غنی کشمیری
کردن	غم کہن بمی سالخورده دفع کنید	به / از	که تخم خوشدلی اینست پیر دہقان گفت	حافظ شیرازی

دفن بالفتح در خاک پنهان کردن ۱۲ منتخب رشیدی

کردن	بسکه در خاک تندرستان را	در	دفن کردند و زخم خورده نمرد	سعدی شیرازی

فصل قاف

دقیقه سخن باریک و غامض ۱۲ بہار عجم

ع کنم از سخن دفع ظلم و ستم ۱۲ ظہوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
راندن	بدان دقیقه که راندم گمان گدیه مبر		به بنده گرچه گدائے شریعت غرّات	انوری ابیوردی
کشادن	میان او که خدا آفریده است ز هیچ		دقیقه ایست که هیچ آفریده نکشادست	حافظ شیرازی
نهفتن	عشق آن دقیقه نیست که از کس توان نهفت		مردم مگر نگاه بسیمائی کنند	وحشی بافقی

فصل کاف

دُکّان بالضم وتشدید، معروف ونیز به تخفیف

آراستن[۱]	دکان آرائے			بهار
بربستن[۲]	دکان بر بند عیسی که اندرین عهد		مسیحائی کم از بیمارئے نیست	طالب آملی
برچیدن[۲]	ضرر و نفع چون دکان برچید		یاس اندر حقیقت ست اُمید	حاذق گیلانی
بستن[۲]	کمر بناز چو آن پر حجاب مے بندد		دکان جلوه گری آفتاب مے بندد	تاثیر اصفهانی
چیدن[۲]	از متاع عاریت بر خود دکانے چیده ام	بر	دام خود خواهد ز من هر دم طلبگار خدا	صنائب اصفهانی
چیدن[۳]	ز سودایت توانگر گشته ام با این پریشانی	بر[ع]	دکان آرزو چیدم تماشا کن چها دارم	عالی شیرازی
داشتن[۴]	میرمم از هر که ایما خود فروشی میکند	از	مشتری کی میتوان کرد از دکانداری مرا	ایمائے اصفهانی
فتادن[۵]	ای سرشک میدهم سهل است گر مفلس شدن	در	داده خواهد گشت فرصت چون دکان در رو فتادن	مسیح کاشی

مصطلح [۱] دکان آرائی، معروف ۱۲ بهار [۲] دکان بربستن و برچیدن و دکان بستن، بندکردن دکان ۱۲ از بهار [۳] دکان برخود چیدن، و دکان چیدن، اشیا را جدا جدا به ترتیب نهادن تا هر کس هرچه خواهد فراگیرد ۱۲ از بهار
[۴] دکانداری، کنایه از چرب زبانی ۱۲ بهار [۵] دکان در رو فتادن، برهم شدن دکان ۱۲ بهار

[ع] دکانے چیده خلقش بر سر بازار انسانی ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
کشادن	یک زمانے بر سرپل ایستاد	عہ	باز دکان نظر بازی کشاد	محمود گیلانی
کشیدن [۱]	نے خائن از برای خیانت سپہ برد	بہر	نے دزد بہر کیسہ بری را دکان کشد	خسرو دہلوی
گرداندن [۲]	عیش را بازار گرم از گردش ساغر بود		ہمچو ساقی کس نگرداند دکان زندگی	اشرف مازندرانی
گردیدن [۳]	نمود عمر کسے جاودان نمیگردد		خراب تا نشود این دکان نمیگردد	صائب اصفہانی
گرفتن [۴]	دکان گرفتن			بہار
گشتن [۵]	خانہ آباد بمعموری سیلاب کند	بہ	تاجری را کہ بدولاب دکان میگردد	صائب اصفہانی
نہادن [۶]	اگر بدست کند گرد راہ او بنہد	از عہ در	دکان سرمہ فروشی ز دیدگان نرگس	عرفی شیرازی

دل معروف ۱۲

آراستن [۷]	آراستی از آفت نازت دل عرفی	از	اے ناز دلارائے تو آرایش آفت	عرفی شیرازی
آرامیدن [۸]	دل آرامی کہ داری دل در وبند		دگر چشم از ہمہ عالم فرو بند	سعدی شیرازی
آزردن [۹]	دلی کو ندارد بخوبی نظر		باندک دلآزار ترکش مگر	”

مصطلح [۱] دکان کشیدن، بمعنی دکان کشادن ۱۲ [۲] دوکان گرداندن، رونق و رواج دادن متاع ۱۲ بہار [۳] دکان گردیدن، رونق و رواج یافتن متاع و تحقیق آنست کہ گردیدن خصوصیت بدکان ندارد بلکہ بمعنی رونق و رواج عام است ۱۲ از بہار [۴] دکان گرفتن، کنایہ از رونق بازار ۱۲ از بہار [۵] دوکان بدولاب گشتن، بمال دیگران خرید و فروخت کردن ۱۲ بہار [۶] دوکان نہادن، دکان واکردن ۱۲ بہار [۷] دل آرائے، معروف ۱۲ بہار [۸] دل آرام و دل آزار، معروف ۱۲

عہ چو بر لعل معنی کشاید دکان ۱۲ ظہوری عہ تا ظہوری در سخن دوکان نہد

مصدر		صله		شاعر
آسودن ۱	از کنار و بوسم اکنون دل نمیگیرد قرار		من که از شوقش به پیغامی دل آسامیشوم	اشرف مازندرانی
آشفتن ۲	دل آشفته			بهار
آشفتن ۲	دل آشوب			بهار
آمدن ۳	بالب آمادهٔ فریاد هر شب بر درت		آیم و دیگر دلم ناید که بیدارت کنم	سنجر کاشی
آوردن ۴	دل بدست آور که حج اکبرست	به	از هزاران کعبه یکدل بهترست	مولوی روم
آویختن ۵	بغیر از خط که پیچیدست بر روی دلاویزش		که مصحف را دگر شیرازهٔ زنار میسازد	صائب اصفهانی
افتادن ۶	چون دلم در تنگنای این قفس افتد کنون	در	بیضهٔ افلاک را در زیر پر دارم بیاد	اشرف مازندرانی
افتادن ۷	اجر ها باشدت ای خسرو شیرین دهنان		گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی	حافظ شیرازی
افتادن ۸	افتاد دل از یار ندانیم چه افتاد	از	فریاد ز شوخی که ملول ست ز فریاد	کمال خجندی
افتادن ۹	برو بکار خود ای واعظ اینچه فریادست		مرا فتاد دل از کف ترا چه افتادست	حافظ شیرازی
افروختن ۱۰	جان طالب جمال دل افروز یار ماست		غافل که یار ما همه دم در کنار ماست	اسیری لاهجی

مصطلح ۱ دلاسا، آسایش دادن بدل، و آسایش دهنده بدل، و آسایش یافته شده بدل، و دلاسا میشوم، از قبیل تسلی می شوم بطریق مجاز ۱۲ بهار ۲ آشفتن، پریشان شدن، و پریشان کردن، ۱۲ بهار ۳ دلم نمی آید یعنی رخصت نمیدهد ۱۲ بهار و مصطلحات ۴ دل بدست آوردن، قبض و تصرف کردن در دل ۱۲ بهار ۵ دلاویز، مرغوب، و دلخواه ۱۲ برهان قاطع ۶ دل افتادن بچیزی و در چیزی قرار، و انس گرفتن دل با چیزی ۱۲ بهار ۷ دل افتاده، عاشق ۱۲ بهار ۸ دل افتادن از چیزی، بیزار شدن ۱۲ بهار ۹ دل از کف افتادن، ضایع شدن ۱۲ ۱۰ دل افروز، روشن کننده دل ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افسردن ۵۱	دل افسرده			بهار
افشردن ۵۲	سخت میخواهم که درآغوش تنگ آرم ترا		هر قدر افشردهٔ دل را بیفشارم ترا	صائب اصفهانی
افگندن ۵۳	طفلیکه بدخوئی کند از مهر سوزد دایه اش	در	دل در گریبانش فگن شاید که تیمارش کند	مخلص کاشی
افگندن ۵۴	دل بدریا افگندن	به		بهار
انداختن ۵۴	اشرف از گردون نیابی گوهر مطلوب را	به	تا نیندازی درین ره دل بدریا چون حباب	اشرف مازندرانی
انداختن ۵۵	دل نیندازم اگر تیر تو از جان گذرد		تا نگویند بسهمے سپر انداختهٔ	حیاتی گیلانی
انداختن ۵۶	در آبِ دیده یا در سینهٔ پر آذر اندازم	بر	دل بیمار خود را بر کدامی بستر اندازم	حزین اصفهانی
باختن ۵۷	دل باخته			بهار
بردن ۵۸	دلم از کار لبهاے شکر بار برد		زانکه شیرینی بسیار دل از کار برد	مسیح کاشی
بردن ۵۹	گفتمش دلهاے مشتاقان مبر	از ؏	گر ترا خوفے ز روز محشر ست	واصف بخاری

مصطلح

۵۱ دل افسردن، دل سرد شدن از چیزے ۱۲ بهار ۵۲ دل افشردن، معروف ۱۲ بهار ۵۳ دل در گریبان افگندن، زنان ولایت جهت بدخوئی طفل، دل گوسپند در گریبان اطفال اندازند ۱۲ بهار ۵۴ دل بدریا افگندن و انداختن، جود و سخاوت فوق مقدور، و بعد توکل زدن، و به رسوخ همت برکار هولناک کمر بستن ۱۲ بهار و مصطلحات ۵۵ دل انداختن، دل دادن و بیدل شدن ۱۲ بهار ۵۶ دل انداختن، بمعنی غلطاندن ۱۲ ۵۷ دل باختن، دل باخته کنایه از عاشق صادق ۱۲ بهار ۵۸ دل از کار بردن، بیکار کردن ۱۲ ۵۹ دل بردن، معروف، و عاشق و مفتون کردن ۱۲ ؏ باز دل بر در زمن پر فنے با تدبیرے ۱۲ نجات

مصدر		صله		شاعر
برداشتن [۵۱]	نباید بستن اندر چیز و کس دل	از	که دل برداشتن کاریست مشکل	سعدی شیرازی
برو ویدن [۵۲]	چو در گوش خواهر شد آن گفتگوی	به	همه برو ویدش دل از تن بروی	فردوسی طوسی
برشتن	چشم بکشا زلف بشکن جان من		بهر تسکین دل بریان من	ملا جامی
برکندن [۵۳]	بحسرت دل از جان و تن بر کنند	از	سراسیمه بر قلب دشمن زنند	ظهوری ترشیزی
برگرفتن [۵۳]	بدریا قطره چون گردید واصل ترک سر گیرد	از	کسے چون با تو بنشیند چسان دل از تو برگیرد	قاسم مشهدی
بستن	نباید بستن اندر چیز و کس دل	اندر عہ بر عہ	که دل برداشتن کاریست مشکل	سعدی شیرازی
پذیرفتن [۵۴]	پذیرا سخن بود شد جای گیر		سخن کز دل آید بود دلپذیر	نظامی گنجوی
پسندیدن	دلپسند			بهار
پرسیدن [۵۵]	دل پرسی رقیب در افسردگی مکن		چون زنده نیست مار بافسون چه احتیاج	رفیع قزوینی
پیچیدن	پی پیچیدن دل بس بود یکتار زلف تو		چرا بر گیسوی پرپیچ خود پیچی دگر پیچ	شیدای هندی
پیوستن [۵۶]	هر آن عاقل که او بندد دل اندر طایر زدا	اندر	نشاید گر بپیوندد دل اندر خدمت سلطان	معزی نیشاپوری

مصطلح

[۵۱] دل برداشتن از چیزے، بے رغبت شدن از آن چیز ۱۲ [۵۲] دل بروی برو ویدن، کنایه از خون گریستن ۱۲ بهار [۵۳] دل برکندن و دل برگرفتن از چیزے، نفرت کردن، مقابل دل بستن بر چیزے ۱۲ بهار [۵۴] دل پذیر، مقبول ۱۲ [۵۵] دل پرسی، احوال پرسی ۱۲ بهار [۵۶] دل پیوستن در چیزے و بچیزے، دل بستن بآن چیز ۱۲ بهار

عہ گر نباشد باده دل بر نغمهٔ آواز بند ۱۲ غنی عہ دل اے خواجه در خوبرویان مبند ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
تافتن ۱	کسیکو بتابد ز پیمانش دل	از	کسی کو بپیچد ز فرمانش سر	معزی نیشاپوری
جستن ۲	نداشت حاجت مشاطه حسن دلجویش		جواب صاف بآئینه میدهد رویش	واقف لاهوری
چسپیدن ۳	داغ از دانهٔ خالت چه بلا دلچسپ است		آه از جلوهٔ قدت چه قدر موزون ست	ظهوری ترشیزی
خائیدن ۴	در خم طرهٔ تو شیوهٔ ماست		دل بدندان شانه خائیدن	طالب آملی
خراشیدن	به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل		چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل	سعدی شیرازی
خستن	کی کند سوی دل خستهٔ حافظ نظری		چشم مستش که بهر گوشه خرابی دارد	حافظ شیرازی
خواستن	دلخواه زهری خورده ام شهد و شکر را تلخی		روی نشاط و عیش را زیبا بغم خوش کرده ام	ظهوری ترشیزی
خوردن ۵	ز فکر دانه مخور زیر آسمان دل خویش	از	باب خشک مجالست آسیا گردد	صائب اصفهانی
خوردن ۵	دل را بره بیهده کامی نتوان خورد	به	این میوه عزیز ست بخامی نتوان خورد	وحید قزوینی
خوردن	هر زمان دل از غم جانانه برهم میخورد	بر	در بهار آسایش دیوانه برهم میخورد	جامی نهاوندی
دادن ۶	بهر جا قامتش چون من دل از کف داده دارد		برنگ نقش پا در هر قدم افتاده دارد	طائف اصفهانی
دادن ۷	روی خندان طبیبان دل دهد بیمار را		باغبان چین از جبین بگشا که بیمار دلم	دانش مشهدی

مصطلح

۱ دل تافتن از چیزے، نفرت کردن از چیزے ۱۲ ۲ دلجوئی، بمعنی مطلوب دل ۱۲ ۳ دل چسپ، معروف ۱۲ بهار ۴ دل خائیدن، کنایه از غم و غصه خوردن ۱۲ بهار ۵ دل خود خوردن و دل خوردن، غم و غصه خوردن ۱۲ از بهار ۶ دل از کف دادن، عاشق شدن ۱۲ بهار ۷ دل دادن، تسلی دادن، و تقویت دل کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن [1]	روی خندان طبیبان دل دهد بیمار را		باغبان چین از جبین بکشا که بیمار دلم	دانش مشهدی
دادن	عشق گر دل دهد کبوتر را		جگر از سینهٔ عقاب کشد	ظهوری ترشیزی
دادن	سخن میشود دلنشین خوب صائب		اگر دل دهد دلربایے که دارم	صائب اصفهانی
دادن	تا رو ندهی که میتواند رو داد		تا دل ندهی که میتواند دل داد	ظهوری ترشیزی
داشتن [2]	چون کنم راز عشق را خس پوش	در	منکه دل بر سر زبان دارم	طالب آملی
داشتن	دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوے شما		عزم کجا داری بگو گفتم سر کوئے شما	حافظ شیرازی
دوختن [3]	دلدوختن بوعدهٔ معشوق بیوفا	به	جز آرزوی خام و خیال محال نیست	قدسی مشهدی
دوختن [4]	هر که از مژگان دلدوز تو می جوید امان		راه گردانیدن از تیر قضا دارد امید	صائب اصفهانی
دویدن [5]	مشکل که در قلمرو هستی بهم رسد		آسایشی که در قدم دل دویدگیست	اسیر شهرستانی
دویدن [6]	دل بفلان چیز میدود	به		بهار

مصطلح

[1] دل دادن، بچهار معنی مستعمل است اول استمالت و تقویت دل کردن، دوم دلیر ساختن سوم عاشق شدن و گرم الفت گردیدن چهارم اجازت دادن دل در کارے، و رخصت دادن دل ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا [2] دل برسر زبان داشتن، انچه در دل باشد برزبان آوردن ۱۲ بهار و مصطلحات [3] دل دوختن بچیزے، دل بستن بچیزے ۱۲ بهار [4] دل دوختن، اثر کردن در دل ۱۲ [5] دل دویدن، عاشق شدن ۱۲ بهار [6] دل بفلان چیز میدود، یعنی جویای آنست ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
ناظم هروی	دلش برلب دویدے ہمچو تبخال	بر	زبان کردی اگر در ناله اهمال	دویدن (۱)
ثنائے مشہدے	ہرگہ کہ یادشانی آزرده دل کنم	به	دل میدود بروی من از غصهٔ رقیب	دویدن (۱)
اسیر شہرستانی	زآرزوے طمع در گداز خجلت باش		دلِ دویده چشم ندیدهٔ داری	دویدن (۲)
لااعلم	کراست فرصت مردان که کار ہا با قیست		اجل بروکه وداعی ز دلربا با قیست	ربودن (۳)
سعدی شیرازی	بادل از دست رفتهٔ میگفت		آن شنیدی که شاہدے بہ نہفت	رفتن (۴)
شاہی سبزوارے	عاشقان را دل بصد جا میرود	به	جان من ہر گہ کہ جاے میروی	رفتن (۵)
بہار			دل رمیده	رمیدن (۶)
رفیع قزوینی	محتسب بنشین کہ مارا باده خود کرد احتساب		بے لب لعل تو می خوردیم دل را زد شراب	زدن (۶)
حزین اصفہانی	دوسہ ساغر زدیم رندانه		دل و دین را زدند مغبچگان	زدن (۷)

مصطلح

(۱) دل برلب دویدن و بروے دویدن، کنایه از گریهٔ خونین کردن، وخون گریستن ۱۲ بہار و مصطلحات (۲) دل دویدن، طمع کردن ۱۲ بہار (۳) دلربا، ربایندهٔ دل ومطلوب ۱۲ برہان قاطع (۴) دل از دست رفته، کنایه از عاشق صادق ۱۲ بہار عجم (۵) دل بصد جا میرود، در حالت بدگمانی می باشد ۱۲ بہار (۶) دل را زدن چیزے، سیر کردن چیزے که دیگر میل باو نماند بلکه نفرت بهم رسد ۱۲ بہار (۷) دل و دین زدن، بتاراج بردن دل و دین ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	دل عدو نزد از خوردن سنان در رزم	از	چنان نهراز زند دل اگر سنان این است	خسرو دهلوی
زدن	نثار تیغ تو کردم بر غبتی جان را	از	که خضر دل زده از عمر جاودان گردید	صائب اصفهانی
زدودن ۲	دل زدای			بهار
سپردن ۳	چون سخنگو سخن بپایان برد	به	هرکس آن دل بآن سخن بسپرد	نظامی گنجوی
ستاندن	دلستان			بهار
سوختن ۴	کی بجا نهای گرفتار دلش خواهد سوخت	به	یوسف مصر اگر رحمت زندان نبرد	صائب اصفهانی
سوختن ۵	صوفیان جمله حریفند نظر باز ولی		زین میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد	حافظ شیرازی
شدن ۶	بس تجربه کردیم درین دیر مکافات		با دل شدگان هر که در افتاد بر افتاد	〃
شکستن ۷	بیدماغانه نشکند چه کنند		شیشه میخواست دل فرستادم	نظامی گنجوی
شکستن	دل روسیان از چنان زور دست	از بر	بر آن دشمن دشمن افگن شکست	〃
شگافتن	ای لمعان خنجرت صاعقه زای معرکه		نیزهٔ دل شگاف تو قلب کشای معرکه	سلمان ساوجی

مصطلح

۱ دل زدن از چیزی، ملول و ناخوش و لبریز شکایت بودن از چیزی و سیر شدن از چیزی که دیگر با و میل نماند بلکه تنفر بهم رسد ۱۲
۲ دل زدای، پاک کننده دل از غم و غصه ۱۲ برهان قاطع ۳ دل سپردن، حواله کردن و تسلیم نمودن ۱۲ از برهان قاطع ۴ دل سوختن، رحم کردن و دلسوز، آنکه دلش بر حال دیگران سوزد ۱۲ بهار ۵ دل سوخته، آنکه او را دردی و مصیبتی رسیده باشد ۱۲ از برهان قاطع
۶ دل شده، عاشق صادق ۱۲ بهار ۷ دل شکستن، معروف و بر چیزی شکستن کنایه از ترسیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرستادن	بیدماغانه نشکند چه کند		شیشه میخواست دل فرستادم	نظامی گنجوی
فروریختن [۱]	دل فروریختن			بهار
فروگرفتن [۲]	بتماشای خیال تو مرا جای نیست		دل فروگیر تر از گوشهٔ کاشانهٔ چشم	قدسی مشهدی
فریفتن	تیری نز دلبغیر که از من خطا شود		آن دلفریب هرچه کند دلنشین کند	تاثیر اصفهانی
فشردن	شب هجرت چه دانی با دل پرخون که چون کردم	در	فشردم آنقدر در سینه تنگش که خون کردم	علوی معز فتح آبادی
کاویدن [۳]	دل کاویدن			بهار
کردن [۴]	کے بدست سنبل فردوس دل خواهیم داد	در	ما که در سودای زلف یار دل میکنیم	صائب اصفهانی
کردن [۴]	دنبال چشم او دل و دل کرده میروم		از گریه راه را همه گل کرده میروم	سنجر کاشی
کردن [۵]	جای بدل نشینی آنجا ندیده است		کے دل کند خدنگ تو کز دل گذر کند	تاثیر اصفهانی
کردن [۶]	چون حباب از شکستی دل بدریا میکنم	به از	ناخن موجم گره از کار خود وا میکنم	سالک قزوینی
کردن [۶]	در محیط آفرینش از حبابے کم مباش	را به	کز نظر واکردنی دل را بدریا کرد و رفت	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ دل فروریختن، بمعنی دل افشردن ۱۲ بهار ۲ دل فروگیر، مکانے که دل در آن جا قرار گیرد ۱۲ بهار ۳ دل کاویدن، کاویدن بمعنی کافتن و بدست و زبان کسے را آزار دادن ۱۲ برہان قاطع ۴ دل دل کردن، و دل و دل کردن، اضطراب و بیقراری کردن ۱۲ بهار ۵ دل کردن رغبت کردن ۱۲ بهار ۶ دل بدریا کردن و دل را بدریا کردن همت برگماشتن و بر در توکل زدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱ه	تو دریا کن دل الیاقی و خم را در میان آور		سر ما گرم ازین پیمانہ کم کم نمی گردد	صائب اصفهانی
کردن ۲ه	دل یکے کردن			بہار عجم
کشادن	همچو آن قفل کہ از حرف کلیدش باشد	از	دائم از حرف شناسان بکشاید دل من	وحید قزوینی
کشودن	دل کشودن			
کشیدن	چسان ز روی تو میل آیدم بسوی بهشت	از عه بہ	چہ دل ز باغ بصحرا کشد تماشا را	لمولفه
کشیدن	دل کشیدن			بہار عجم
کندن	دل کندن از چیزے			بہار
کوفتن	در خمار بادہ دل کوب است سیر گلستان		درد سر از خندۂ گلها چرا باید کشید	کلیم ہمدانی
گداختن	دل گداز			بہار عجم
گردانیدن	مرا اگرچہ نہ بینی درو بگردانی	از	دلم چگونہ ازین آرزو بگردانی	شاهی سبزواری

مصطلح

۱ه دل دریا کردن، جود و سخا زیادہ از مقدور کردن ۱۲ بہار عجم ۲ه دل یکے کردن، اتفاق کردن دو کس در امری ۱۲ بہار ۳ه دل فلان چیزے مے کشد، یعنی آرزو می خواهد ۱۲ از بہار ۴ه کشادہ دل، خوشدل و جوانمرد و بخشندہ ۱۲ بہار ۵ه دل کشائی یعنی فرح انگیز ۱۲ برہان ۶ه دل کندن از چیزے، دل برداشتن از چیزے ۱۲ ۷ه دل کوب، و دل گسل، و دل تنگاف، و دل آزار، قریب بمعنی ہم اند ۱۲ بہار ۸ه دل گردانیدن از چیزے، مقابل دل بستن ۱۲ بہار

عه دل بآن زلف چلیپا مے کشد بے اختیار ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گرفتن [1]	دور از تو نیست طاقتِ دیدار گل مرا	از	نخلِ صنوبرم ز چمن دل گرفته ام	مفید بلخی
گرفتن	غنی ز ترک محبت بسے پشیمانم	از	ز زلف یار گرفتم دل و شدم دلگیر	غنی کشمیری
گرفتن	بگرفت ہمچو لاله دلم در ہوائے سرد	در	اے مرغ وصل کے شوی آخر بدام ما	حافظ شیرازی
گسستن [2]	ہرگز مگو که دل بمن آن دل گسل دہد	از [ع]	الکاش جان بگیر دو یک مشتِ گل دہد	قاسم مشهدی
لرزیدن [3]	دلم بپاکی دامانِ غنچه میلرزد	به	که بلبلان همه مستند و باغبان تنها	صائب اصفهانی
مردن [4]	دل مرده که بگریبان خواب برد		کافور ساخت یاسمنِ آفتاب را	؍
نشاندن [5]	دل نشان			بهار عجم
نشستن [5]	تا جائے غیر پہلوے آن نازنین نبود	[عہ]	ہرگز میانهٔ من و او دل نشین نبود	تاثیر اصفهانی
نگریستن [6]	رفتن ز درت کارِ من دل نگران نیست		گر گشته شوم خونم از آن کوی روان نیست	کلیم همدانی

مصد تبالہ

[1] دل گرفتن، ملول و ناخوش شدن، و کنایه از جدا کردن و برداشتن دل و خاطر از چیزے، و بسته شدن دل در چیزے، بصله در

[2] دل گسستن از چیزے، دل برداشتن از آن چیز ۱۲ بہار [3] دل بچیزے و بر چیزے لرزیدن، کنایه از مردمی و غمخواری، و

رحم کردن ۱۲ بہار [4] دل مرده، مقابل دل زنده که کنایه از بیدار دل، و دانا است ۱۲ بہار [5] دل نشان و دلنشین، آنچه در دل

خوش نماید ۱۲ [6] دل نگران، کسیکه حسرت بسیار در دل داشته باشد ۱۲ بہار

[عہ] دل نیک بدادت که دل از وی بگسستی ۱۲ سعدی [عت] دلم بحلقهٔ زلف تو تا نظر انداخت ؛ دگر به هیچ نگین خانه چون نگین ننشست ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
نمودن[1]	دل نمودن			بهارعجم
نواختن[2]	دل نواز	.		بهارعجم
نهادن[3]	هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم	به آز	هم دل بر آن دو سنبل هندو نهاده ایم	حافظ شیرازی

دلالت راه نمودن ۱۲ بهارعجم

کردن	بسوخت حافظ و بوی ز زلف یار نبرد	عہ به	مگر دلالت این دولتش صبا بکند	حافظ شیرازی

دلاسا آسایش دادن بدل، و آسایش دهنده بدل، و آسایش یافته بدل ۱۲ بهارعجم

شدن	جلادِ جفا پیشه مسیحا شدنی نیست		این آهوی رم خورده دلاسا شدنی نیست	حزین اصفهانی
شدن	از کنار و بوسم اکنون دل نمیگیرد قرار	از به	مشکل از تشویش به پیغامی دلاسا میشوم	اشرف مازندرانی

دلالی معروف

کردن	بیش ازین رسم میانداری نمی آید ز من	در	در دکانِ خودفروشی چند دلالی کنم	تاثیر اصفهانی

دلداری معروف

کردن	ایجوان لطف نما با همه دلداری کن	با	با میانیکه تراهست میانداری کن	نجات اصفهانی

مصطلح

[1] دل نمودن، کنایه از مردمی و رحم کردن ۱۲ بهار [2] دلنواز، خوش کننده دل و مرغوب ۱۲ [3] دل نهادن، دل البتن ۱۲ بهار

عہ ولا دلالت خیرت کنم براه نجات ۱۲ حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
دلیر معروف				
آمدن	دلیر آمدی سعدیا در سخن	در بر عہ	چو تیغت بدست است فتحی بکن	سعدی شیرازی
بودن	در گریه زان دلیر نباشم که بیخبر	در از	از دل مباد آبلهٔ را بدر کنم	الٰہی ہمدانی
دیدن	مبین دلیر در آن چشم های خون آلود	در	که چشم بسته کند صید شاهباز اینجا	حنائی اصفہانی
ساختن	عشق ساز حسن عالم سوز را در خون دلیر	در عہ	ذوالفقار شمع باشد بال و پر پروانہ را	"
شدن	بر آفاق شد گاو گردون دلیر	بر	بر آمد ستاره چو دندان شیر	نظامی گنجوی
کردن	تو باین گمان نبودی که بمن چنین توان زیست	به	بجفا چنین دلیرت دل برد بار من کرد	صبری اصفہانی
گردیدن	وگر عفتش را فریب است زیر	از سہ	زبان حسابش نگردد دلیر	سعدی شیرازی
نمودن	ز طعن گرسنه چشمان دلیر ننماید	از	ہلال عید که ابروی پرخمی دارد	نظیری نیشاپوری
دلیری جرأت ۱۲				
بخشیدن	دلیری بخشم آغوش ادب را		کشم در بر سیه پوش عرب را	ناظم ہروی
کردن	بهر کار بروی دلیری مکن	به بر	نگو پیش او چون همالان سخن	اسدی طوسی
نمودن	بتکلیف فطرت دلیری نمود	به	لبسنی که تکلیف بروی نبود	عبدالحمید
دلیل برہان و راه نماینده ۱۲ بہار عجم				
آوردن	قول تو هر کجا که دلیل آورد فقیه		دیگر مجال بحث نماند حکیم را	فغانی شیرازی

عہ برگشتن خویشتن دلیر آمده ایم ۱۲ حیاتی عہ مرا برفتن بزم دلیر ساخته عشق ۱۲ حاتم کاشی سہ نگردد مگر از آز مالیش دلیر ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
دادن	چراغان دهد گرد لیلے بکس	به	دو صد باغ نورس بود پیش و پس	طغرائے مشهدی
داشتن	لیکن نشاید از سر انصاف درگذشت	بر	داریم چون دلیل برین کو چنان نبود	عالی شیرازی
شدن	آه تو فاش میکند عشق نهفته را حزین		دود دلیل میشود آتش ناپدید را	حزین اصفهانی
گردانیدن	بو دار سینه بیرون کردی آن دل که سنگین ست	در	دلیل راه خود گردان درین وادی فلاخن را	غنی کشمیری

فصل میم

دم بالفتح، نفس، و وقت، و بوے ۱۲ بهار عجم

اوفتادن ۱	دیر کام شعله دم بشمار او فتاده است	در به	پر میزند هنوز ز خامے کباب ما	صائب اصفهانی
برآمدن ۲	دم برآمدن			بهار عجم
برانداختن ۳	همه شیر دل دم بر انداختش		شکاری ز بون دیده نشناختش	نظامی گنجوی
برزدن ۴	چو شیر یکه آتش بدم در زند	به	دم گاو یان را بهم بر زند	"
بستن ۵	دیده را مژگان زبانست و نگه عرض نیاز		نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بسته ام	واله هروی
بستن	دم بسته اند گر نکنم شان نوازشے		بے زخمه ام سرود نه خیزد ز تار شان	شفائے اصفهانی

مصطلح

۱ دم بشمار افتادن، کنایه از حالت نزع ۱۲ بهار ۲ دم برآمدن، مقابل دم فرو رفتن ۱۲ بهار ۳ دم بر انداختن، و دم بهم بر زدن، مانده کردن و دم گیر ساختن ۱۲ بهار ۵ دم بستن، سکون گرفتن و توقف کردن و بند شدن نفس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۵۱	بمنزل کے این بار می برد دل		دم مصلحت گر نمیخورد دل	ظهوری ترشیزی
دادن ۵۲	آنکه دمت داد مسیح ست اگر		مرده نۀ هیچ دمش را مخور	خسرو دهلوی
دادن ۵۳	چند از بیتابی دل تیغ او را دم دهند	از	قامتی را راست سازند بازو را خم دهند	قاسم مشهدی
داشتن ۵۴	باجوهر مردی اند هر چند ولیک		چون خنجر مومنین دم نرمے دارند	اشرف مازندرانی
داشتن ۵۵	دم گرمے دارد			بهار عجم
داشتن ۵۶	دم نرمے دارد			بهار عجم
درکشیدن ۵۷	شنیدم که شاپور دم درکشید		چو خسرو بر اسمش قلم درکشید	سعدی شیرازی
زدن ۵۸	هیچکس یک سر مو از دهنت آگه نیست	از	دم از آنجا نتوان زد که سخن را ره نیست	کاتبی نیشاپوری

مصطلح

۵۱ دم خوردن، فریب خوردن ۱۲ بهار ۵۲ دم دادن، فریب دادن ۱۲ بهار ۵۳ دم دادن تیغ را، ظاهر آنست که تیغ اصیل را خم داده زور میکنند اگر اصیل می باشد نمی شکند چنانکه در هندوستان رواج دارد ۱۲ بهار ۵۴ دم نرم داشتن، باندک گرمی حریف از جا رفتن ۱۲ بهار ۵۵ دم گرم داشتن، یعنی دم گیرا و موثر دارد، و نیز گویند وقت را گرم کن یعنی گپ بزن ۱۲ ۵۶ دم نرم داشتن، یعنی سلیم النفس ست، و نیز گویند پیش فلانی رفتیم دم نرم دارد یعنی تن درین کار میدهد ۱۲ بهار ۵۷ دم درکشیدن، سکون گرفتن، و توقف کردن، و بند کردن نفس ۱۲ بهار ۵۸ دم زدن، کنایه از سخن گفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن[1]	هرکه چون مینا دلش گوهرشناس وقت شد		دم زدن را عمر جاویدان تصور میکند	صنائب اصفهانی
زدن	ایماه دل افروز بگردان قدح مے	از	چون ماهِ فلک دم مزن از دور پیاپے	ابن یمین فریومدی
ساختن[2]	دمساز			برہان قاطع
سپردن[3]	چو عیسیٰ ازین خانه اسباب بُرد	به	دم خود بشمشیر نازش سُپرد	طغرائے مشہدی
سپردان[3]	خم ابرو چو تیغ زنگ خورده	به	بشمشیرِ اجل دم را سپرده	اشرف مازندرانی
شمردن[4]	بآسان گذاری دمی مے شمار	به	که آسان زید مرد آسان گذار	نظامی گنجوی
شناختن[5]	زبان دان یکے مردمِ دم شناس		طلب کرد کز کس ندارد هراس	〃
فرو رفتن	زبس خروش بر افتاده کوه را لرزه	از	زبس نهیب فرو رفته آسمان را دم	جمال اصفهانی
کردن[6]	تا شکستے نرسد از طرفِ محتسبش	به	دم بخود کرد صراحی و سرِ خویش گرفت	حیاتی گیلانی
کشیدن[7]	زبان را مطربِ بزم دهن کرد		نفس را دم کشِ سازِ سخن کرد	ظهوری ترشیزی

مصطلح

[1] دم زدن، کنایه از خاموش بودن، و توقف کردن ۱۲ بهار [2] دم ساز، محب و موافق ۱۲ برہان قاطع [3] دم بکسے سپردن، وقت مردن راز خود با او گفتن، و قایم مقام خود کردن ۱۲ بهار عجم [4] دم شمردن، کنایه از ایام بسر بردن ۱۲ بهار عجم [5] دم شناس، کنایه از حکیم حاذق ۱۲ بهار [6] دم بخود کردن، کنایه از خاموش ماندن ۱۲ بهار [7] دم کش، سرودگو، و نغمه زن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۱	زاہد بیا و پردہ برافگن ز ساز خبث		دمکش توایم باہنگ ساز خبث	سلیم طہرانی
گرفتن ۲	ہوا از دم گاؤ دُم دم گرفت		تو گفتی کہ پشتِ زمین خم گرفت	فردوسی طوسی
گرفتن	بر سرم تا میرسد صیادی میرم ز شوق	در	مضطرب صیدم نمیگیرم درون دام دم	واضح دہلوی
گرفتن	شمشیر را گرفت دم از بیم غمزہ ات	از	وز ترس ابروی تو کمان گوشہ گیر شد	منیر لاہوری
گرفتن	دم عیسیٰ در زندگانی نگیرد			بہار عجم
گرفتن ۳	دم گرفتہ			"
گسستن ۴	دلم خرید غم و جان فشاند در قدمش		گرش دمی نخورم غم شود گسستہ دمش	مجد شیرازی
	دُم بالضم معروف			
بریدن	دُم بریدہ			بہار عجم
بستن ۵	چنان داد گر بود کز رای خویش	بر	دُم گرگ را بست بر پای میش	نظامی گنجوی
رستن ۶	آن گاو دم از سینہ برون ستہ کہ می برد	از	جدّت بدر خانۂ یاران بکجا رفت	شفائی اصفہانی

مصطلح

۱ دمکش، آنکہ ہمراہ کسے در سرود و نغمہ موافقت کند ۱۲ بہار ۲ دم گرفتن، سکون کردن و توقف کردن و بند شدن نفس و راست کردن نفس ۱۲ بہار ۳ دم گرفتہ، تف گرفتہ، و پوستے کہ در وقت دباغت کردن بدبو شدہ باشد ۱۲ ۴ دم گسستن، معروف بہار ۵ دم گرگ بر پای میش بستن، کنایہ از انتقام ضعیف از قوی گرفتن ۱۲ بہار عجم ۶ دم گاو از سینہ رستن، با دل مضموم دم گاو بر سینہ بستن ہنگامہ گیران و مسخرگان ایران ۱۲ بہار و مصطلحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
زدن[1] گسستن	در کام مارِ دُم زده انگشتِ مار گر مار را چون دُم گسستی سر بباید کوفتن		هرگز نبوده است ز من دل گزیده تر کارِ مارِ دم گسسته نیست کارِ سرسری	صائب اصفهانی سلمان ساوجی
دم آب اندکے عذاب ۱۲ بہار عجم				
داشتن زدن	شمشیرم واز براے مهمانی خصم سیر آنانکه نشینند بخوانِ غمِ تو	از	گر هیچ ندارم دم آبے دارم تشنه آنانکه ز تیغت دم آبے نزنند	از بہار ظہوری ترشیزی
دمار بالفتح، ہلاکی ۱۲ بہار عجم				
برآوردن[2]	مار را هر جا که بینی دمار از وی برآر	از	الحذر از دشمن سست پیدا چون یار دست	اثر شیرازی
دماغ بالفتح، مغز سر، و بمعنی غرور و نخوت، و نشه، و کیفیت، و خواهش، در دو آخر مجاز است، ۱۲ بہار				
آشفتن[3]	همچو شاخ گل طبیب هر دماغ آشفته شو		هوشمندان ز گل و دیوانگان باچوب باش	سلیم طہرانی
باختن	سنبل دماغ باخته عطر سنبلش		گل صد زبان که نقل کند حرفی از گلش	ظہوری ترشیزی
بردن	دماغے ببالا عبث برده	به	چه جوئی ز خود آنچه بسپرده	〃
پختن	هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت		دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست	سعدی شیرازی

مصطلح

[1] دم زده، دم بریده ۱۲ بہار [2] دمار از چیزے برآوردن، کنایه از ہلاک کردن ۱۲ بہار [3] دماغ آشفته و دماغ باخته، آنکه دماغ او پریشان بوده باشد ۱۲ [4] دماغ ببالا بردن، نخوت و غرور کردن ۱۲ بہار [5] دماغ پختن، کنایه از رنج و محنت بسیار کشیدن ۱۲ بہار عجم

۞

مصدر		صله		شاعر
دادن [۱]	زهشیاری دماغی دادم آرایش که در مستی	از	دهان تلخ مست از خمیازه آن نشئه افیون را	واله هروی
داشتن [۲]	تو اگر دماغ داری دل نسبتی بکن بو		به ازین بخیده باشی گل باغ آشنائی	نسبتی تهانیسری
داشتن [۳]	شاهی ست سبق از می عشرت دماغدار	از		اثر شیرازی
دزدیدن [۴]	دماغ نکهت و بوی نسیم زلف کراست	از	زبوی سیب زنخدان دماغ میدزدم	صفا اصفهانی
رساندن [۵]	دماغی میرسانم بر سر راه چمن دانش	بر از	سرم گرم ست از می بوی گل از باد می آید	دانش مشهدی
رسیدن [۵]	زبیدماغی خود صبحدم بباغ شدیم		دماغ تا برسانیم بیدماغ شدیم	نسبتی تهانیسری
رفتن [۶]	جلوهٔ کز قد او دیدهٔ امروز سلیم	به	نیست ممکن که دماغی تو ببالا نرود	سلیم طهرانی
ساختن [۷]	زشوق وصل تو دایم دماغ من سازست	از	می هوای تو پیوسته در کدو دارم	اثر شیرازی

مصطلحات

[۱] دماغ آرایش دادن، سازکردن دماغ و سرخوش کردن دماغ ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا [۲] دماغ داشتن، کنایه از قوت شامه صحیح داشتن ۱۲ بهار [۳] دماغ دار، مرد مغرور، و متکبر، و سرخوش، و تازه دماغ ۱۲ بهار [۴] دماغ دزدیدن از چیزے، اعراض کردن، و بیدماغ شدن ۱۲ بهار [۵] دماغ رساندن و دماغ رسیدن، کنایه از سرخوش کردن و شگفته شدن دماغ ۱۲ از بهار [۶] دماغ ببالا رفتن، نخوت و غرور بهم رسیدن ۱۲ بهار [۷] دماغ ساختن، کنایه از سرخوش شدن ۱۲ بهار

ع چنان دماغ نگار من از شراب رساند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سوختن ؎۱	بسینه هر نفسم صد هزار داغ مسوز	برای از	برای سوختنم این قدر دماغ مسوز	باقر کاشی
شستن ؎۲	شسته ست ابر چهرهٔ گلهای باغ را		گو یک سبوی می که بشوییم دماغ را	عالی شیرازی
شگافتن	دماغ شگافتن			بهار عجم
فروختن ؎۳	دماغ فروختن			〃
فشردن	انگیز نیم رشحهٔ فیضم بمغز نیست	به	گوئی بدست شعله دماغم فشرده اند	طالب آملی
کردن ؎۴	بوی خسرو نمیکشی ز دماغ	به	بیش ازین خود دماغ نتوان کرد	خسرو دهلوی
گرفتن ؎۵	آنانکه خو بنکهت کاکل گرفته اند	از	در بوستان دماغ ز سنبل گرفته اند	ظهوری ترشیزی
گزیدن ؎۶	بی جلوهٔ آن سروقد گلگشت باغم میگزد		گل میخ راشد دیده ام بلبل دماغم میگزد	منیر لاهوری
دمامه نقاره ۱۲ بهار عجم				
نواختن	خروس سحر در وصول هلال		دمامه نوازد بنامش زبال	طغرای مشهدی

مصطلح

؎۱ **دماغ سوختن**، کنایه از رنج و محنت بسیار کشیدن ۱۲ بهار ؎۲ **دماغ شستن**، پاک کردن دماغ از وساوس ۱۲ بهار ؎۳ **دماغ فروختن**، نخوت و غرور کردن ۱۲ بهار ؎۴ **دماغ کردن**، نخوت و غرور کردن ۱۲ بهار ؎۵ **دماغ گرفتن**، اعراض کردن و بیدماغ شدن ۱۲ بهار ؎۶ **دماغ گزیدن و فشردن و شگافتن**، هرکدام معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

دمادمه مکر و فریب ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن	از حیل بفریبم ایشان را همه	اندر	وندر ایشان افگنم صد دمادمه	مولانا روم

فصل نون

دنبال بالضم پس چیزے، و گوشۂ چشم و ابرو ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	محضر قتلش بمُهر بال و پر آماده شد		هر که چون طاؤس دنبالِ خود آرا گرفت	ضیائے اصفهانی
ماندن	دنبال ماندگان را هر کس که دستگیر د		در منزل ست هر چند دنبال کاروان ست	〃

دنباله گوشۂ چشم و ابرو ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن [۱]	چشم ترا بسرمه کشیدن چه احتیاج		کوته کن این بهانهٔ دنباله دار را	ضیائے اصفهانی
داشتن [۲]	مباش از سرمه دنباله دار چشم او ایمن		که دودِ آه بیماران عجب دنباله دارد	مخلص کاشی
دویدن [۳]	فرداست که دنباله دوِ اشکِ نیازم		دل جمع ازین چشم پریشان نظرم نیست	رضی اصفهانی
کشیدن [۴]	بتو بلبل میکشد دنباله آهنگ مرا		بوے گل تعلیم تمکین مید هد رنگ مرا	صیدے طهرانی
گردیدن	یارب دل آشنا بنگاه کسے مباد		دنباله گرد چشم سیاه کسے مباد	رضی اصفهانی

مصطلح

۱ بهانهٔ دنباله دار، بهانه دراز ۱۲ بهار عجم ۲ دنباله داشتن، انجام داشتن و این در محل نفرین گویند ۳ دنباله دو، و دنباله گرد، بفتح کاف فارسی شخصیکه پس کسے مے گردیده باشد ۱۲ بهار ۴ دنباله آهنگ کشیدن، شد و مد بلند کشیدن سراینده دمکش که با سراینده دیگر موافقت کند ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
دنبه بالضم، معروف وشرین ۱۲ بهار عجم				
دادن[۱]	دنبه دادن			بهار عجم
دادن	دنبه دادن			بهار عجم
داشتن	شیخ مرطوبی ما دنبهٔ سستے دارد		گوسپندیست که انداز درستے دارد	نجات اصفهانی
فروختن	دلبر دنبه فروشم که زجان مے چربد		بصفا از همه خوبان جهان می چربد	سیفی اسفرنگی
کردن	دستکش غزل خوان با تنبک و نی انبان	در	در رقص دنبه کردن بسیار عشوه مهمل	عالی شیرازی
گداختن[۲]	تب و تاب فروغ او از ناز		شمع را کرده است دنبه گداز	اشرف مازندرانی
نهادن[۳]	اجلم دنبه نهاد از برهٔ چرخ وهنوز	از	آنچه آهو بره مشغول چرائیم همه	خاقانی شیروانی
نهادن	دنبه نهادن			بهار عجم

مصطلح

۱ دنبه دادن، کنایه از سحر کردن، وفریب دادن، وافسون خواندن برای کاستن وگداختن کسے ۱۲ بهار ۲ دنبه گداز، جادوگران چون خواهند که کسے را هلاک کنند بنام او سوزن بر دنبه خلانند وافسون خوانند و در زیر آن آتش کنند وقتے که تمامش گداخته شود شخص مذکور زار و نزار شده هلاک گردد ۱۲ بهار ۳ دنبه نهادن، کنایه از فریب دادن، وسحر کردن، وافسون خواندن برای کاستن وگداختن کسے ۱۲ بهار

برهٔ چرخ، کنایه از برج حمل که محل شرف آفتاب ست

مصدر		صله		شاعر
دندان معروف ۱۲ بهار عجم				
آمدن ۱	تا بر سفینهٔ دل نام تو ناخدا شد	از بر را	دندان ز لنگر آمد بر سنگ ناخدا را	تاثیر اصفهانی
افتادن	گرچه از افتادن دندان شود گفتار سست		چون تو دندان طمع گیری سخن گوی درست	اثر شیرازی
افشردن ۲	ای همین بلبل گلشن در غمت افسرده است	از بر	گل ز شبنم بی تو دندان بر جگر افشرده است	فتوت
افشردن	آسود دهر که ترک حرام و حلال کرد	بر	دندان فشرد بر دل و دین را خلال کرد	قاسم مشهدی
افگندن	چو تیغ او شکند شیر شرزه را چنگال	را	چو شیر او فگند پیل مست را دندان	معزی نیشاپوری
برآوردن	ز دندان بود شانه اش در شکنج	به	چو طفلی که دندان برآرد برنج	وحید قزوینی
بردن ۳	که بندی چو دندان بخون در برد	به	ز حلقوم بیدادگر خون خورد	سعدی شیرازی
بودن ۴	حسود را که از و بود در شکر دندان	از در	همه بخون جگر رنگ چون انار گرفت	خسرو دهلوی
بودن	بدان دو رشتهٔ لولو میان حقهٔ لعل	بر	چگونه نیست که مرا بر لبت چه دندانست	نزاری قهستانی

مصطلح

۱ دندان بر سنگ آمدن، سنگریزه و مانند آن بزیر دندان در آمدن، مراد حالتیکه در خوردن طعام از رسیدن سنگریزه زیر دندان بهم رسد ۱۲ بهار ۲ دندان بجگر افشردن، تاب مکروهات آوردن و متحمل آن بودن دندان بر دل افشردن، مرادف آن ۱۲ بهار ۳ دندان بخون در بردن، کنایه از صبر و تحمل کردن بر امر نامرغوب ۱۲ بهار ۴ دندان بودن، طمع و توقع داشتن، و خواهش آن کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برکندن (۱)	کدام حادثه دندان نمود با تو بعمر	از	که صولتِ تو ز بن برنکند دندانش	ظهیر فاریابی
برکندن	گر بسنگِ ستم عشقِ تو دندان شکند	از	دل ز لب هائے تو دندان طمع برنکند	کمال خجندی
خائیدن (۲)	نخائیدش از کینه دندان بزهر	از به	که دون پرورست این فرومایه دهر	سعدی شیرازی
خائیدن (۳)	خونِ چندین خاندان در گردنِ کلک منست	بر	بر کسے دندان نخاید خشم دندان خائے من	ثنائی مشهدی
خائیدن	چو سگ در کوچه دندان خائے باشد	بر	بروزن سنگ تا برپائے باشد	خسرو دهلوی
خوردن (۴)	نمی جست از دل آتش شراره	بهم	بهم میخورد دندان ستاره	محمد دولت آبادی
داشتن (۵)	مرید نام را نبود گریز از خونِ دل خوردن	از بر	نگین دائم ز نقش خویش دندان بر جگر دارد	صائب اصفهانی
داشتن (۶)	از نهیب هجر آن سیمین بر و زلفین او	بر	بر خروش موذنان شهر دندان داشتم	معزی نیشاپوری
داشتن (۷)	بر من از گریه ارباب هوس ظاهر شد	بر	که برین طائف دندان تری دارد عشق	رفیع قزوینی

مصطلح

(۱) دندان از بن برکندن، کنایه از نهایت ذلیل و رسوا کردن، و مغلوب و زبون گردانیدن ۱۲ بهار (۲) دندان بزهر خائیدن، گفتن سخنے که از نهایت عداوت و دشمنی بود ۱۲ بهار (۳) دندان خائے، سگ گزنده و چیز ناساز ۱۲ (۴) دندان بهم خوردن، حالتے ست که از سرمائے شدید بهم رسد و دندان بهم خورد ۱۲ بهار (۵) دندان بر جگر داشتن، تاب مکروهات آوردن و متحمل آن بودن ۱۲ (۶) دندان بر چیزے داشتن، در برهان کنایه از چشم داشتن ۱۲ بهار (۷) دندان تر بر کسے داشتن، در پئے هلاک او بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۵۱	پیش ازین گر چرخ دندان داشت بر کارِ کسی	بر	زدگره اینک بعهدت هم بدندان باز کرد	خسرو دہلوی
داشتن ۵۲	دندان بر چیزے داشتن	بر		بہارِ عجم
داشتن ۵۲	دندان بر چیزے داشتن	بر		"
داشتن ۵۲	دندان بر چیزے داشتن	بر		"
درشکستن ۵۳	ستارگان را دندان بکام درشکنم	به	بگاه عربده گر با سپہر بستیزم	کمال اصفہانی
ریختن ۵۴	دندان ریختن			بہارِ عجم
زدن ۵۵	تا بکام غیر دیدم لعل یار	به	چون گہر دندان بدندان میزنم	طالب آملی
زدن	دندانِ طمع بر لبِ لیلی زده مجنون	بر	ہر گوشه از و خالِ کبود لیست نشانہا	آصفی شیرازی
زدن ۵۶	اے ابساخصم که با شیر ہمی زد دندان	با	خدمتِ او بضرورت زبن دندان کرد	معزی نیشاپوری
زدن	بخیاط سوداگر ار سوزنیست		چو بخیه مدارش بدندان زنیست	طغرائے مشہدی
زدن	دندان زدِ ہزار نگاهِ گرسنه بود		لعل لبش که باده بآن رنگ و لو نبود	نظیری نیشاپوری

مصطلح

۵۱ دندان بر کارِ کسی داشتن، کنایه از بغض داشتن و کینه ورزیدن ۱۲ سروری ۵۲ دندان بر چیزے داشتن، کنایه از توقع کردن و درکاری بجد شدن و اقدام نمودن ۱۲ برہان ۵۳ دندان بکام درشکستن، نہایت ذلیل و رسوا کردن و مغلوب گردانیدن ۱۲ بہار ۵۴ دندان ریختن، معروف ۱۲ بہار ۵۵ دندان بدندان زدن، حسرت و افسوس خوردن ۱۲ بہار ۵۶ دندان زدن، کنایه از جنگ کردن و برابری کردن و بعضے بمعنی خوردن ہم نوشته اند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شکستن ص۱	گر نگردد طعنهٔ سنگین دلی دندان شکن	به	می توان خون خود از لب های او آسان گرفت	بنائی اصفهانی
فرو بردن ص۲	همی رفت و می پخت سودای خام	به	خیالش فرو برده دندان بکام	سعدی شیرازی
فرو بردن ص۳	ز بهر آنکه لاف پردلی زد پیش تو دریا	در	گهر در سینهٔ دریا فرو بشکست دندان را	خسرو دهلوی
فرو بردن ص۴	اگر گویم که دارم با لبت کاری بجای لب	در	چرا باید چنین در کار ما دندان فرو بردن	″
فرو بردن ص۵	در آن مجلس بچیزے ہر کسے دندان فرو بردہ	به	امید ما بر آن لب های شکر خند خواهد بود	فغانی شیرازی
فرو بردن ص۶	خشمت بکار خصم چو دندان فرو برد	به	تا پشت گاؤ ماهی آسان فرو برد	کمال اصفهانی
کردن ص۷	دندان کردن			بهار عجم
کردن ص۷	از لب دندان او گر بوسہ سازم طمع	با	لب چو بگشایم که با من او چه دندان میکند	سراج سگزی
کردن ص۸	او سرگران با گزندان من در پیش بر سر زبان		دلها دوان دندان کنان دامن بدندان دیده اند	خاقانی شروانی
کشیدن ص۹	زمانه بهر چه دندان کشد ز کام صدف	از ... به	اگر نه باد دهنت لاف زد ز بد گهری	مخلص کاشی

مصطلح ۱ دندان شکستن، معروف ۱۲ بهار ۲ دندان بکام فرو بردن، کنایه از کامیاب شدن و بغضب در آمدن تواند، درین تامل ست ۱۲ بهار ۳ دندان در سینه فرو بردن، کنایه از گزیدن و تکلیف دادن ۱۲ بهار عجم ۴ دندان در کار کسی فرو بردن، خشم داشتن ۱۲ بهار ۵ دندان بچیزے فرو بردن، کنایه از چشم داشتن ۱۲ ۶ دندان بکار کسے فرو بردن، اقدام نمودن در چیزے ۱۲ بهار ۷ دندان کردن، کنایه از اعراض کردن و دریغ داشتن ۱۲ بهار ۸ دندان کنان، بضم کاف تازی کنایه از زاری کنان ۱۲ بهار ۹ دندان کشیدن، کندن دندان و دور کردن آن ۱۲ بهار

غ دندان مار را به نمدے توان کشید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کندن [1]	چون کنم از دلِ خونین دندان	از	که به یاقوت لبش هم رنگ ست	یحیی کاشی
کندن [2]	کسیکه با تو بدندان زنی برون آید	به	بود زمانه مرا و را بقهر دندان کن	سوزنی سمرقندی
گذاشتن [3]	گشته از روسیاهے منکر پیمان چرا	بر	میگذاری چون قلم برحرف خود دندان چرا	تاثیر اصفهانی
گذاشتن [3]	چون قلم محرم اسرار جهان میگردی	به	میگذاری بسر حرف اگر دندان را	ایمای اصفهانی
گذاشتن	یکحرف از ین رمز بگویم یعنے	بر	دندان باید گذاشتن بر سر حرف	وحدت قمی
گذاشتن [4]	خواندکشیده ام ز سخن هاے بامزه	به	دندان بفارسی نگذاری چه فائده	اشرف مازندرانی
گذاشتن [5]	بسکه در لقمهٔ من سنگ نهفت ست فلک	به	بے تامل نگذارم بجگر دندان را	صائب اصفهانی
گرفتن [6]	از ان دندان ز پیران گردشِ افلاک مے گیرد	از	که از غفلت نیندازی به پیری کلبهٔ بیدار را	〃
گرفتن	چند دندان بجگر غوطه دهم بخت کجاست	از	که بگیرم ز لب لعلِ تو دندانی چند	باقر کاشی

مصطلح

[1] دندان از چیزے کندن، بفتح کاف تازی اُمید بریدن ۱۲ بهار [2] دندان کندن، دور کردن دندان ۱۲ بهار [3] دندان برحرف خود گذاشتن، و برسر حرف خود گذاشتن، کنایه از حرف خود برگشتن و بخلاف قرارداد عمل آوردن و نیز برحرف خود قائم بودن و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که گویند که فلانے دندان برحرف خود گذاشت یعنی میخواست که سخنے بگوید نیم گفته خاموش ماند و تمام نکرد ۱۲ بهار [4] دندان بفارسی گذاشتن، فهمیدن حرف، و قبول کردن ۱۲ بهار [5] دندان بجگر گذاشتن، تاب مکروهات آوردن و تحمل آن بودن ۱۲ بهار [6] دندان گرفتن از کسے، برکندن دندان، متعدی از دندان ریختن و نیز کنایه از بوسه گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ماندن[1]	بدیعی دلربا حال دل ما نیک میداند	بر از	ولی از دلبری برفارسی دندان نمی ماند	بدیعی سمرقندی
نشستن[2]	از بس فشرده ام بهم از جورِ روزگار	به	دندان من چو بخیه بدندان نشسته است	سلیم طهرانی
نمودن[3]	چون نمود او بدشمنان دندان	به	تنگ شد بر عدو جهان چو دهان	ثنائی مشهدی
نمودن	صدف ز الله لب خود بخنده نگشاید		گرش تو منع کنی از نمودنِ دندان	صیدی طهرانی
نمودن[4]	دندان از دور نمودن	از		بهار عجم
نمودن[5]	گرید بحالِ چرخ زمین چشم منظره		دندان نما شود ز پی عجز کنگره	طغرای مشهدی
نمودن[5]	عقدِ سخن بخندهٔ دندان نما به بند		خاکی بفرقِ شهرتِ دُرِ عدن بریز	تاثیر اصفهانی
نهادن[6]	دل که بار آسمان نابرده را بر جان نهاد	بر	فرهتش باد اکه دندان بر سر دندان نهاد	سنجر کاشی

مصطلح

[1] دندان بفارسی ماندن، بمعنی دندان بفارسی گذاشتن که گذشت ۱۲ [2] دندان بدندان نشستن، کنایه از بسته شدن دندان باهم، چنانکه بزور بسیار توان گشاد و این حالت در صرع و بیهوشی و مانند آن می باشد ۱۲ بهار [3] دندان نمودن، کنایه از تهدید و تخویف نمودن، و عجز و فروتنی کردن، و خنده زدن ۱۲ بهار [4] دندان از دور نمودن، خویشتن را دشمن و معاند قرار داده مستعد پرخاش شدن، و بر حریف بدگمان گشته از رفتن بنزدیک وی احتراز نمودن ۱۲ بهار [5] دندان نما، بسیار نمایان و آشکارا چون بخیهٔ دندان نما، و خنده دندان نما، و کنایه از خشمگین و غضبناک، و کسیکه اظهار عجز و فروتنی کند ۱۲ بهار [6] دندان بر سر دندان نهادن کنایه از تحمل کردن امر ناملائم ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
نهادن[۱]	دندان بفارسی ننهند غیر پیش ما	به	ما پیروی حافظ شیراز کرده ایم	اشرف مازندرانی
نهادن[۲]	دندان بجگر نهادن	به		بهار عجم
نهادن[۳]	دندان نهادن			″
نهادن	دندان نهادن			″
دندانه چیزیکه مشابه بدندان باشد ۱۲ بهار عجم				
افتادن	گرچه که دندانه فتادش به تیغ	به	هم سر بدخواه برد بی دریغ	خسرو دهلوی
ریختن	شد نفس از کار و عقدِ غنچهٔ دل واشد	از	این کلید از پیچ و تابِ قفلِ ما دندانه ریخت	بیدل عظیم آبادی
کردن	ناله چون مضطرب افتد نگشاید در وصل		آهِ عاشق نه کلید است که دندانه کند	قاسم مشهدی
دنیا بضم، این جهان ۱۲ بهار عجم				
باختن	دین و دنیا باز و عالم سوز و سامان دشمنم		زهره رامی بازی از خصلِ قمار ما مپرس	کلیم همدانی
پرستیدن	بهر ارخبثِ دنیا پرستان ندارم		بیارانِ آن سرزمین ارمغانی	واله هروی
داشتن	گفت چشم تنگ دنیا دار را		یا قناعت پر کند یا خاکِ گور	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ دندان بفارسی نهادن، فهمیدن حرف و قبول کردن آن ۱۲ بهار ۲ دندان برجگر نهادن، تاب مکروهات آوردن و متحمل آن بودن ۱۲ بهار ۳ دندان نهادن، کنایه از قبول کردن، و رغبت نمودن، و طمع بستن بر چیزی، و بنون نفی برخلاف آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل واوَ

دوا و دوائی دارو، و مرہم ۱۲ بہار عجم

آوردن	بیا ساقیا جام صہبا بیار		دوائے دل و جان شیدا بیار	قاسمی گونابادی
بستن	زہر غم ریخت بخونناب کہ این مرہم تست	بر	عشق بر چاک دلم بست دوائے کہ مپرس	علی خراسانی
بخشیدن	تا تو رفتی جگر پارہ بکف در بدرم		کہ دوا بخش مسیح دل افگار کجاست	شفائی اصفہانی
پذیرفتن	پذیر د بسعی طبیب بلا	بہ بہ	بدا روئے او درد خصمان دوا	ظہوری ترشیزی
جستن [۱]	دوائے درد خود اکنون ازان مفرح جو	از	کہ در صراحی چینی و شیشہ حلبی ست	حافظ شیرازی
خواستن	ہرگز دلم بدرد تو از کس دوا نخواست	بہ از	کام تو جست حاجت خود را روا نخواست	حسن دہلوی
داشتن	مریض عشق دوائے بغیر صبر نداشت	بہ	ولی کشندہ تر از درد بود درمانش	جائی اصفہانی
دانستن	اے آنکہ دوائے دردمندان دانی		درمان و علاج مستمندان دانی	افضل کاشی
دیدن	زغم جان امیدہم چون دلربائے خود نمی بینم		چہ در دست اینکہ جز مردن دوائے خود نمی بینم	فغانی شیرازی
شدن	بہر کسکہ دل آشنا میشود		غمش عیش و دردش دوا میشود	ظہوری ترشیزی
شدن	بادہ زخم کہنہ چون گردد دوائی میشود		دختر رز پیر چون شد مومیائی میشود	اشرف مازندرانی
طلبیدن	اکنون دوا طلب کہ مسیح تو بر زمین ست		وقتیکہ رفت سوئے فلک فوت شد دوا	خاقانی شیروانی

مصطلح

[۱] دوا جستن، معالجہ کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن [۱]	بمن ده که از وے دوائے کنم	از	مس خویش را کیمیائے کنم	نظامی گنجوی
کردن [۲]	طبیبِ عشق مسیحا دم ست و مشفق لیک	از [ع]	چو در تو درد نہ بیند کرا دوا بکند	حافظ شیرازی
نمودن	وا سوختش علاج تپ عشق میکند	به	این درد را بداغ دوامی توان نمود	صائب اصفهانی
نوشتن	نروید از زمین شاخِ گیاے	بر	کہ نہ نوشت ست بر برگش دوائے	وحشی بافقی
نهادن	غمزۂ شوخت جراحت میکند	را	ہر کہ را العلت دوائے می نهد	علی خراسانی

دوات معروف ۱۲

داشتن [۳]	چو دُر ز سحر بمشک سیہ بر آمیزی		دوات دارِ تو زیبد نبیرۂ مشکان	معزی نیشاپوری

دو اسپه سرعت، و آن عبارت از انست کہ ہر سوار دو دو اسپ ہمراہ گیرد تا بریکے سوار شود و دیگرے خالی ہمراہ باشد ۱۲ بہار عجم

تاختن [۳]	غبارِ قافلۂ عمر چون نمایان نیست		دو اسپه تازی لیل و نهار را دریاب	صائب اصفهانی
شتافتن	دو اسپه شتافتن			بهار عجم
شدن	بہ پرخاش زنگی شتابان شوند	به	دو اسپه بسوئے بیابان شوند	نظامی گنجوی

مصطلح

[۱] دوائی کردن، معالجہ کردن ۱۲ بہار [۲] دوات دار، قلم بردار را گویند ۱۲ بہار [۳] دو اسپه تاختن، و دو اسپه شتافتن، و دو اسپه شدن، شتاب رفتن ۱۲

[ع] دوا از خاکپاے مصطفےٰ کن ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
دوال بالضم، تسمهٔ چرمی ۱۲ بهار عجم				
باختن ۱	دوال بازی			بهار عجم
باختن ۲	مشتی ابله دل و دوالک باز		آستین کوته و نهان دست دراز	جلالای زواره
زدن ۳	خروسِ غنوده فرو کوفت بال	بر	دُہل زن بزد بر تبیره دُوال	نظامی گنجوی
کردن ۴	قصب مپوش بکن در گلو دوال قصب	در	که در گلوی مه از وی دوال خواهی کرد	خسرو دہلوی
کشادن ۵	چو باز از نشیمن کشاید دوال	از	شکسته شود کبک را پرّ و بال	نظامی گنجوی
کشیدن ۶	از تو روباه ساز داره پنجه	از	کش از پشتِ شیر شرزه دوال	ظہوری ترشیزی
دوام معروف				
داشتن	بکجا برم شکایت بکه گویم این حکایت		که لبت حیات ما بود و نداشتی دوامی	حافظ شیرازی
دوباره مکرّر ۱۲ بهار عجم				
کردن	اگر بروی تو بار دگر نظاره کنم		چو صبح زندگی خویش را دوباره کنم	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ دوال بازی، قماریست معروف ۱۲ بهار ۲ دوالک باز، مکار و حیله گر ۱۲ از مصطلحات ۳ دوال بر دہل زدن، کنایه از دہل نواختن ۱۲ بهار ۴ دوال در گلو کردن، کنایه از خفا کردن گلو ۱۲ بهار ۵ دوال کشادن، کنایه از پرواز کردن ۱۲ بهار ۶ دوال از پشت شیر کشیدن، کنایه از کمال قوت و زورمندی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دو بالا دو برابر ۱۲ بهار عجم				
رفتن	بر بلبل از فراق گل و گلستان چه رفت	بر از	بر من ز هجر دوست دو بالای آن رود	طالب آملی
شدن	آرزوها در کهن سالی دو بالا میشود	در از	نعل حرص پیر از قدِ دوتا در آتش ست	صائب اصفهانی
کردن	هر کس ندیده سرو مراد در کنار جوی	در	در باغِ عمر عیش دو بالا نکرده است	یحیی شیرازی
گردیدن	سنگ اطفال بدیوانگی ما افزود	از	خندهٔ کبک ز کهسار دو بالا گردد	صائب اصفهانی
دو بحر شعر گفتن بنوعے که بدو بحر توان خواند ۱۲ بهار عجم				
زدن	مرزا فصیحی هروی در بیتے دو بحر زده ابو	در		طاهر نصیر آبادی
دو چار مقابل رُوبارو ۱۲ بهار عجم				
افتادن	چنان مستم که شمع از شخص و شخص از سایه نشناسم	در	اگر ناگه دو چار افتم شبے در کشت مهتابت	فغانی شیرازی
بودن	مستم و چون تاک هر عضو براهی میرود		کاشکے باشد دو چارم خضر راه از شش جهت	سعید قمی
زدن	منصوبهٔ هوای تو حافظ کنون چو باخت		در ششدر غمت دلش افتاد و زد دو چار	حافظ شیرازی
شدن	ای خوشا ساعت که از بهر هلاک دیگران	در	تیغ در کف از رهی آید دو چار من شود	اسمعیل قزوینی
کردن	مرا کسیکه دو چار تو کرد در ره عشق	در به	خدا کند که ترا هم بمن دو چار کند	خالص اصفهانی
گردیدن	قدح چون نگردد بعشرت دو چار	به	که صد بوسه مے گیرد از لعل یار	طغرای مشهدی

عه زبیرے حرص دنیا نفس طامع را دو بالا شد ۱۲ صائب درین بهار نشد نو گلے دو چار مرا ۱۲ بینش کشمیری

مصدر		صله		شاعر
گشتن	در بہ نخلے دوچار گشته خزان	بہ	کردرم چون حرارت از آبان	ظہوری ترشیزی
دود ترجمہ دخان ۱۲ بہار عجم				
انداختن	زادگانِ تیرہ دل کز خطه علم اللّٰہند	در	دود شمع کشته را در دودمان انداخته	زلالی خوانساری
برآمدن	تا سبزۂ خط از لبِ جانان برآمده	از	دود از نهاد چشمۂ حیوان برآمده	صائب اصفہانی
برآمدن [1]	دود از دماغ برآمدن			بہار عجم
برآوردن [2]	عشق آمد و دودم ز دل تنگ برآورد	از	صد آه که آئینه من زنگ برآورد	باقر کاشی
برآوردن [2]	تا بیک جولان برآرد دود از خرمن مرا	بہ از	در میان نی سواران برق جولانی کجاست	حزین اصفہانی
برانگیختن [2]	آتشِ ہیبتِ تو دود برانگیخت ز ہند	از	ہندوان را رخ ازان دود سیه گشته چو قیر	معزی نیشاپوری
برخاستن	زان رو خطِ مشک سود برخاست		آتش بنشست و دود برخاست	فغانی شیرازی
پیچیدن	در سرم پیچیده آخر دود سودای کسے	در	ورنه عمرے بود کین دیوانه بی دستار بود	بیدل عظیم آبادی
پیمودن [3]	دود پیمائے			بہار عجم
خاستن	سر دود دلیست که از آتشِ دل خاسته است	از	تا که زد از نفسِ گرم به لبتان آتش	صائب اصفہانی

مصطلح

[1] دود از دماغ برآمدن، کنایه از ہلاک شدن و رنج و محنت کشیدن ۱۲ بہار [2] دود برآوردن و دود برانگیختن از چیزے سوختن و خراب کردن آن چیز ۱۲ بہار [3] دود پیمائے در صفات آه مستعمل ست ۱۲ بہار عجم

۞

مصدر		صله		شاعر
خوردن[1]	ستاره ریزیِ کلکِ سیه زبان صائب		زفیض خوردنِ دودِ چراغ میدانم	صائب اصفهانی
داشتن	سرونبود اینکه بیدل در چمن بالیده است	از به	از خیال قامتش دودی بسر دارد بهار	بیدل عظیم آبادی
رفتن	سیاه نامه تر از خود کسے نمی بینم	به	چگونه چون قلمم دودِ دل بسر نرود	حافظ شیرازی
کردن[2]	شد عمرها که گرم تغافل گذشته	از[ع]	من سوختم همان نگهم دود میکند	قاسم مشهدی
کشیدن[3]	ای بینی تو دودکش شعلهٔ تیز		اسے ریش تو تیز بجو را دستاویز	شفائی اصفهانی
دور بالضم، مقابل نزدیک ۱۲ بهار عجم				
افتادن	گر هما از نظر همت تو افتد دور	از [عه] را	شوم و در ویرانه نشین گردد مانند کوچ	محمود[سه]
افتادن[4]	مه برآمد بر رخش گفتم که او حسن پیاده است		آفتاب این الف زد گفتم که دور افتاده است	تاثیر اصفهانی

مصطلح

[1] دود چراغ خوردن، رنج کشیدن در تحصیل علم و مطالعه کتب ۱۲ بهار [2] دود کردن، ظهور کردن ۱۲ بهار [3] دودکش، روزنی که برای بیرون رفتن دود از مطبخ و جز آن سازند پس آنکه گفته که دودکش لغت هندی ست از عدم تتبع بوده است ۱۲ بهار عجم

[4] دور افتاده، کنایه از کسیکه حقیقت حال را خوب ادراک نتواند کرد و فهم سخن کما ینبغی نتواند گویا از ادراک دور افتاده ست ۱۲ بهار

[عه] از کلاه نمدی دود کند اخگر عشق ۱۲ [عه] گرچه دور افتاده ام کامل رندان عشق را ۱۲ امیر [سه] رئیس فخر الدین محمود ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افگندن	هر چند که نیک دورم افگند	از	چشم بد روزگارم از تو	عرفی شیرازی
انداختن	دانی ز چه میرود خدنگت نالان	از	کز خویشتنش دور همی اندازی	خسرو دهلوی
بردن	لیک چو بچشم من این نور بود	از	چشم خود از خود نتوان دور بود	〃
بودن	تب دور ز جسم ناتوانت بادا	از	جان و تن من فدای جانت بادا	حالتی طهرانی
داشتن	وصل تو اجل را ز سرم دور همیداشت	از	از دولت هجر تو کنون دور نماندست	حافظ شیرازی
دانستن	مدان از آرزوی خود مرا دور	از	که خاکستر دهد آئینه را نور	ناظم هروی
دیدن [1]	در وادئی که رو بقفا میروند خلق		در قعر چاهم از نظر دور بین خویش	صائب اصفهانی
رفتن	صبر من از دوری تو رفت دور	از	مرحمتی کن که بمانم صبور	خسرو دهلوی
ساختن	و خامه را از میان انگشتان چون انگشت	از	زیاده دور ساخته	نصیر همدانی
شدن	کی از فشار تن ز تو کس دور میشود	از	شمع از گداختن همگی دور میشود	حفیظ اصفهانی
کردن	مکن خورشید را از کوی خود دور	از	گل پژمرده هم در بوستان ست	غرور شیرازی
گذاشتن	حلقه زن بر در دل کعبه جمهور گذار		راه نزدیک چو داری بخدا دور گذار	شفائی اصفهانی
گردیدن	آشنائیکه ز من دور نگردد صائب	از	در خرابات همان معنی بیگانه اوست	صائب اصفهانی
گردیدن [2]	اگر چون قطره در دریای کثرت راه ما افتد		خیال دور گرد یار تنها می کند ما را	〃

مصطلح [1] دور بین، مرد عاقبت اندیش و هر چه بدان ماند ۱۲ بهار [2] دور گرد، آنکه دور دور گردد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	باودر وصل هم مکتوب میباید فرستادن	از	زحرفِ آشنا از بسکه خودرا دور میگیرد	ایمای اصفهانی
گرفتن ل	من آن دور گیرم که دارای گرد		زمن جا نبیبرد جان هم نه برد	نظامی گنجوی
گشتن	ورزمیان حلقهٔ حاگشت دور	از	مدطلائی دهد آن شاخ نور	خسرو دهلوی
ماندن	ورشده درچشم کسان از تو دور	از	دیدهٔ من ماندهٔ زنورِ تو دور	〃
دورباش نیزهٔ دوشاخه سنان که پیشاپیش بادشاهان برند که مردم از دور دیده بیکطرف شوند ۱۲ بهار عجم				
خوردن	زآهِ صبحدم در هر خراشے	در از	خورهم پوشیده درجان دورباشی	خسرو دهلوی
زدن	چنان می کشد آه سینه خراش	به	که میزد بخورشید و مه دورباش	〃
دوری ضد نزدیکی ۱۲ بهار عجم				
جستن	نجستے زتدبیر او دورئے	از	بهر کار از وخواست دستورئی	نظامی گنجوی
خواستن	چون خاک درت مقام خواجوست	از	دوری زتو از چه باب خواهد	خواجوی کرمانی
دادن	سودا یتو از فکر خودم دوری داد	از	شوق خودم از حیات دستوری داد	قربی گیلانی
کردن	آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید	از ع	تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد	حافظ شیرازی
گزیدن	گفتم بصلاح کوشم و مستوری	از	وزیار جفا پیشه گزینم دوری	محمود
مصطلح ل دورگیر یعنی چیزیکه دسترس بدان دشوار باشد و میگویند از من دور بود در منزلت آنرا میگیرم ۱۲ بهار				
ع مکن دوری خدارا از سر بالینم اے همدم ۱۲ وحشی				

مصدر		صله		شاعر
دَور بالفتح، گرد و پیرامن چیزے، و گردیدن، و گردش، و حلقه، و دائره، و دوران بتحریک و تخفیف مثل آنست از بهار عجم				
آمدن	دوران فلک مسخرهٔ فرمانِ تو بادا	از	کز عدل تو دوران حوادث بسر آمد	ظهیر فاریابی
افتادن	ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند	با	دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش	حافظ شیرازی
رسیدن	مدتے شد که درین میکده خمیازه کشم	به	تا رسد دور بمن دختر رز پیر شدست	راهب اصفهانی
رفتن	صائب کنونکه دور بکامِ تو میرود	به	بشکن بساغری سر و دستِ خمار را	صائب اصفهانی
زدن	گردون رود اگر دو سه روزی بکام تو		دورے زند مباش بدان غرّه زینهار	حافظ شیرازی
زدن	مردمانرا که خدائی در بدر افگندن است	از	هیچو پرکار از برای جفت دوران می زند	اشرف مازندرانی
زدن	مدام دور زند جامِ عاشقی صائب		که باشد از دلِ پُرخونِ خویش صهبایش	صائب اصفهانی
کردن[۱]	آسمان کیست که خواهد بکسے جور کند		آنقدر بیهده گردد که سرش دور کند	صفی اصفهانی
گذشتن	من آن حریف تنک روزیم که چون مه عید	به در ع	تمام دور نشاطم به یک پیاله گذشت	دانش مشهدی
گذشتن	پیاله گیر که دوران چو دور لاله گذشت		نفس کشیدم و عمر هزار ساله گذشت	باقر کاشی
گردیدن	گر همی پیچند بے کامِ تو گردد دور چرخ		تا نباشی همچو ابرا‌ے نا امید یاد از م	ثنائے مشهدی
گردیدن[۲]	دور او میگردم و از سر مرا وا میکند		چون توان کردن بلا دور این تقاضا میکنید	تاثیر اصفهانی
مصطلح	۱ دور کردن سر، گردیدن سر ۱۲ بهار ۲ دور کسے گردیدن، گرد کسے گردیدن ۱۲ بهار			

ع که دور خوبی مه در حصار هاله گذشت ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گرداندن	چنین ساقی اگر دور شراب ناب گرداند		بساط خاک را در یک نفس گرداب گرداند	صائب اصفهانی
گرفتن	نماید در زمانِ عشق بابازیچهٔ طفلان	از	فلک گر دور عشق لیلی و مجنون ز سر گیرد	محتشم کاشی
گرفتن ۱	پذیرای پندِ وزیران شدند		که از جملهٔ دورگیران شدند	نظامی گنجوی
نگریستن	مطرب حرفی نمی زند حال ببین		ساقی قدحی نمی دهد دور نگر	فایض ابهری
نهادن	دُرِ شرف در صدف دل نهاد	بر	دور افق بر کمرِ گل نهاد	اشراق اصفهانی
دوست ضد دشمن ۱۲ بهار عجم				
انگیختن	که بود از پدر دوست انگیزتر		بدشمن کشی تیغ او تیزتر	نظامی گنجوی
بودن	باندک رنجشِ خاطر که دیشب از تو فهمیدم	به با ۲	بمن هر کس که روزی دوست بود امروز دشمن شد	شانی مشهدی
داشتن	نشود که خصم باشد دلِ مهربان مومن	را	به بتی که دوست دارد دل کافر فرنگش	نظیری نیشاپوری
دانستن	بهرهٔ دارم اگر از هوش آن بیباک را		با کمال دشمنیها دوست چون دانسته ام	آرزو اکبرآبادی
زدن	قبلهٔ من تا بدل کرد خیال تو جای	بر	میزندم عضو عضو بر در دل دوست دوست	مخلص کاشی
ساختن	اگرچند بدخواه گشتی نکوست		بآخر همان به که سازیش دوست	فردوسی طوسی
شدن	هر نفسم می‌ران بران از در خود رقیب را	به	دشمن جان مشو بشو دوست بمدعای من	طفیلی مشهدی

مصطلح

۱ دورگیر بمعنی ترکیبی آن تسخیر کنندهٔ آفاق ست ۱۲ بهار عجم ۲ دوست دوست زدن بمعنی دست دست دوست گفتن ۱۲ بهار

۲ یعنی سهل ست دوست بودن با دوست سحابی

مصدر		صله		شاعر
کردن	چو گشتاسپ میشوی را دوست کرد		بدانش وراچون رهی پوست کرد	فردوسی طوسی
گزیدن	یا دوست گزین کمال یا جان		یک خانه دو میهمان نگنجد	کمال خجندی

دوستی مقابل دشمنی ۱۲ بهار عجم

افزودن	بلطف دلبر من در جهان نه بینی کس		که دشمنی کند و دوستی بیفزاید	سعدی شیرازی
بودن	در دل همان محبت پیشینه باقیست	در	آن دوستی که بود در این سینه باقیست	وحشی بافقی
داشتن	بسکه دارم دوستی در عشق با دلهای تنگ	در با	غنچهٔ هر جا که بینم چینمش تا نشگفد	سعید قمی
دیدن	دوستی گر دیده ام دانش ز دشمن دیده ام	از	چون تنک رویان ز من عیبم را پنهان نداشت	دانش مشهدی
رسیدن	سهل باشد که رسد دوستی از دوست بدوست	از به	گر توانی دو سه خار از رهِ دشمن بردار	وفائی یزدی
کردن	با کائنات کرده ام آن دوستی که یار	با عه	در هر دلیکه جلوه کند در دل منست	کوکبی ماوراءالنهر

دوش شانهٔ آدمی ۱۲ بهار عجم

برزدن [ه۱]	بی سرانرا سر و گردن مفراز		بر مزن دوش که ما را چه غم ست	خاقانی شیروانی
خوردن [ه۲]	دوشی نخورد قصر شهان خانه بدوشم		سر حلقگی از ماست ولی حلقه بگوشم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

ه۱ دوش برزدن، کنایه از شادی کردن نوشته اند لیکن ظاهر آنست که کنایه از مغرور شدن و خویشتن را گم کردن بود ۱۲ بهار ه۲ دوش خوردن، بمعنی صدمه دوش خوردن، مثل پهلو خوردن ۱۲ از بهار

ع ه بهر کس دوستی کردی شد آخر دشمن جانت ۱۲ حیدر خراسانی

مصدر		صله		شاعر
دادن ۱	وضع تمکین خرد محرم این راز نبود		لغزش پا مددی کرد که دوشم دادند	علی سرہندی
دزدیدن ۲	دوش می دزد ز بارش زدن چو باد از حباب	از	از هوایت گر تهی بیند سرے را گردنی	واله ہروی
زدن ۳	زاهد چه حرف توبهٔ خود میزند سلیم	به بر	هر دم سبوی باده بمن دوش میزند	سلیم طهرانی
زدن ۴	هر رند تنگ مے بسبو دوش نمے زد	به برع	میخانه از این بیش نظام و نسقی داشت	خالص اصفهانی
دوگانه دو رکعت نماز ۱۲ بهار عجم				
گذاردن	ز جفت ابروی او طاق یافت محرابم	از برای	دوگانهٔ ز برای یگانه بگذارم	ظهوری ترشیزی
دولت گردش زمانه بسعادت ۱۲ بهار عجم				
آمدن	گر صبر کنی ور نکنی موی بناگوش	به	این دولت ایام جوانی بسر آید	سعدی شیرازی
اندیشیدن	بدامان گل کند از باغ بینش دولت اندیشی		که پیش آید بکار دیگران از کاردانیها	دانش مشهدی
جستن	دولت مجو گرت هنری هست زانکه چرخ		فضل و هنر ترا عوض آب و نان دهد	جمال اصفهانی

مصطلح

۱ دوش دادن، کنایه از امداد کردن ۱۲ بهار — در صحت این محاوره تأمل ست ۱۲ منه ۲ دوش دزدیدن، دور داشتن دوش را از چیزے مثل میل دزدیدن ۱۲ از بهار ۳ دوش زدن، کنایه از ترغیب دادن و اشاره کردن بدوش و آگاه گردانیدن کسے را بر قباحت کاری ۱۲ از بهار ۴ دوش زدن، برابری کردن ۱۲ بهار

ع سمن کز خواجگی بر گل زدی دوش ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
خوابیدن	ز جرم زیردستان از تحمل چشم پوشیدن		دو چشم دولت خوابیده را بیدار میسازد	صائب اصفهانی
خواستن	ازین به دولتی خواهم به ایام	به	که تا خرشید باشد باشدش نام	وحشی بافقی
دادن	پرورده تو که ومه دون ووسط	به	دولت ندهد خدای کس را بالغلط	بدر صفاهانی
داشتن	تعالی الله چه دولت داشتم دوش		که بود آن بخت بیدارم در آغوش	خسرو دهلوی
راندن	خار در صحبت گل دولت تیزی می راند	در	گل چو بر باد شد آن دولت خار آخر شد	حافظ شیرازی
رسیدن	مردم دیوانه را دولت به پیری میرسد	به عه	بید مجنون چون خزان گردید زنجیر طلاست	شوکت بخاری
سرائیدن له	بیا ساقی آن آب حیوان گوار		بدولت سرای سکندر سپار	نظامی گنجوی
گزیدن ۲ه	پذیره شواری سپهر بلند		بدولت گزایان رساند گزند	״
نگریستن	که سگ خویش خوانیم گاه گدای مفلسی		دولت خواجگی نگر بنده یکی و نام دو	مفلسی مشهدی
یافتن	دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست		کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را	سعدی شیرازی

دو نیم دوپاره ۱۲ بهار عجم

بودن	تا بیکتا جمله را امید هست	از	حاسدش را دل دو نیم از بیم باد	ظهوری ترشیزی
زدن	چو عزمش برآهیخت شمشیر بیم	به	بمعجز میان قمر زد دو نیم	سعدی شیرازی

مصطلح

له دولت سرای بقلب اضافت بمعنی ثناگر دولت ۱۲ بهار ۲ه دولت گزای آنکه بسبب دولتی بمردم ایذا رساند ۱۲ بهار

عه اگرچه دولت وصلت بچون منی نرسد ۱۲ آذری

مصدر		صله		شاعر
شدن	دلم زین پیاده بد و نیم شد	از به	وز و لشکرِ ما پُر از بیم شد	فردوسی طوسی
کردن	از نطق جزو لایتجزی دو نیم کرد		بس مثبتِ کلام حکیمان بیان اوست	لا اعلم

فصل ہار

دہشت حیرت و سراسیمگی ۱۲ بہار عجم

بردن	دہشت بردن			بہار عجم
خوردن	بجائیکہ دہشت خورند انبیا	بہ	تو عذر گنہ را چہ داری بیا	سعدی شیرازی
کردن	کہ دہشت نکردی ز ہنگامہ ام	از	ز آوردنِ این چنین نامہ ام	ہاتفی جامی

دُہل بضمتین ساز معروف ۱۲ بہار عجم

بردن [۱]	کرد چو شب نوبتِ خود را تمام	بہ	صبح دُہل برد بہ بالاے بام	خسرو دہلوی
دریدن [۲]	صبا بلبلان را دریدہ دہل		ز نامحرمان روے پوشید گل	نظامی گنجوی
زدن	دہل زن چو شد بر دہل خشمناک		برآورد فریاد از آب و خاک	״
زدن [۳]	گاید کُس پرز پشم و پنہان دارد	در	تا چند توان زدن دہل زیر گلیم	خسرو دہلوی
زدن [۴]	چہ دانی کہ من خود چہ فن می زنم	بر	دہل بر در خویشتن مے زنم	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ دہل بالای بام بردن، کنایہ از نوبت نواختن ۱۲ بہار ۲ دہل دریدن، رسوا کردن و افشای راز کردن ۱۲ بہار ۳ دہل زیر گلیم زدن، پنہان کردن امری کہ بنہایت آشکار باشد ۱۲ بہار ۴ دہل بر در خویش زدن، کنایہ از طلب حریف کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کوفتن	ستاده ازدہل کوبی دہل کوب		ہجوم خواب دستش بستہ برچوب	ملاجامی
دہن و دہان ترجمہ فم واستعداد ولیاقت چیزے ۱۲ بہار عجم				
آفریدن	کلک تراضامن ارزاق کرد	از	پس زپے رزق دہان آفرید	جمال اصفہانی
بربستن[1]	اول اززر دہانش بربستند	از	بعدازان مُہر راز لبشکستند	خسرو دہلوی
بستن[2]	شبانان بحرف معدلتش	به	در دہان بندگرگان نوشتن	ظہوری ترشیزی
بستن	بہتر ازسیری دہن بندی نباشد شیر را		غافل ست آنکس کہ مال از دشمنان دارد دریغ	صائب اصفہانی
بوسیدن[3]	لالہ کہ شد با دہن بوسِ او		دیدۂ نرگس شدہ جاسوس او	خسرو دہلوی
خواندن[4]	عشقِ مراچہ غم زدہن خوانی رقیب	برع	سیاے آتش از دم حداد بشکند	واعظ قزوینی
داشتن	غنچہ بیجاطلبِ بوسہ ازان لب چہ کنی		دہنِ گفتنِ اینہانہ تو داری ونہ من	اشرف مازندرانی
دریدن[5]	آہِ دہن دریدہ مرافاش کردہ راز		ورا گناہ نیست منش برکشیدہ ام	سلمان ساوجی
دوختن	بسیار زخم ہاست کہ خاکست مرہمش		نتوان بسرشتہ دوخت دہان دریدہ را	صائب اصفہانی

مصطلح

[1] دہان کسی بربستن، کنایہ از رشوت دادن وراضی ساختن بچیزے ۱۲ بہار [2] دہن بند، چیزیکہ باو دہان کسی بند توان کرد اعم ازینکہ ازتعویذ باشد یا غیرآن ۱۲ بہار [3] دہن بوس، آنکہ بردہن کسے بوسہ دہد ۱۲ بہار [4] دہن خوانی، تقلید سخن کردن والزام دادن ازروئے تحقیر ۱۲ بہار عجم [5] دہن دریدہ، مرد ہرزہ گوی ۱۲ از بہار

ع دہن خوانی کند بہ بادشاہان زنگ زنجیرم ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
شستن	هزار بار بشویم دهن بمشک وگلاب	به	هنوز نام تو گفتن کمال بی‌ادبی ست	لا اعلم
شکستن	اگر گشاید گل دهن او را دهن باید شکست		ورکشد سوسن زبان او را زبان باید کشید	مظهر دهلوی
کشادن	اگر گشاید گل دهن او را دهن باید شکست		ورکشد سوسن زبان او را زبان باید کشید	"
کشیدن ۱	زاهد حباب وار دهان را مکش بآب	به	چون موج عاقبت ز تو قطع نفس شود	تنها شهرستانی
گرفتن ۲	اگرچه مطلع غرای من جهان گیرست		ولی چه چاره کنم مدعی دهان گیرست	قبول کشمیری
گشتن ۳	حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید		دهان زخم شهیدان پر آب میگردد	صائب اصفهانی
گشتن	زعدلش ذره ذره فاش گشته		دهان فتنه پر خشخاش گشته	خسرو دهلوی

فصل بار

دیت بکسر اول وفتح دوم خونبها و فارسیان بمعنی مطلق جرمانه استعمال نمایند ۱۲ بهار عجم

بودن	دیت معصیت ما همه جا بر عشق ست	بر	مست بودیم و بکوی میکده غافل رفتیم	تاثیر اصفهانی
خواستن	اگر مردی همتی ز مروت نشان مخواه	از	صد جا شهید شو دیت از دشمنان مخواه	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ دهان بآب کشیدن، وضو کردن ۱۲ بهار ۲ دهان گیر، آنکه دهان مردم از پوچ گفتن به بندد و میرزا عبدالغنی قبول بمعنی پوچ گو نوشته و این محل تامل ست ۱۲ منه ۳ دهان پر آب گشتن، حریص شدن وطمع کردن ۱۲ بهار

ع بلفظ می اول گشاید دهان ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
دادن	بهر شهید تو صد جان دیت دهم در حشر	به در	بقدر خواهش اگر باشد اختیار مرا	واله هروی
نوشتن	حاشا که ما لایک دیت خون فغانی	در	در حوصلهٔ دانه و دام تو نویسند	فغانی شیرازی
دیدار مرادف دیدن ۱۲ بهار عجم				
پرستیدن	بتخانه و کعبه پیش شان یکسان ست		دیدار پرستند نه دیوار پرست	نصیحی هروی
دیدن	مپرس از نکتهٔ دیدار دیدن		گرش بینی بگو چشم تو روشن	ناظم هروی
گرفتن	بر رویش اندر چندان نگاه کردم تیز		که دیده ام همه دیدار آن نگار گرفت	سلمان ساوجی
نمودن	چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار	به	چو ماه من که کند گاه خواب خش آسا	بهرامی سرخسی
دیده مرادف چشم و نگاه ۱۲ بهار عجم				
باختن[1]	ز غمزه تو گرفت ست رسم پرده دری		چنین که نرگس بے شرم دیده باز آمد	خسرو دهلوی
بالیدن	قاسم ار پیغام گردی آرد از کویش صبا	به	دیده ام بالد بنوعی کز نگاهم بگذرد	قاسم مشهدی
برآوردن	بنما مرا که منکر حسنِ رخِ تو کیست	به	تا دیده اش به گزلکِ غیرت برآورم	حافظ شیرازی
بربستن	ز دیدنت نتوانم که دیده بربندم	از	گر از مقابله بینم که تیرے آید	سعدی شیرازی
بردوختن[2]	یکے باز را دیده بر دوخته		دگر دیده ها باز و پر سوخته	″
بردوختن[2]	خردمند از و دیده بر دوختی	از	یکے حرف در روے نیاموختی	″
برکردن[3]	من جز بقدح برنکنم دیده چو نرگس	به	فردا که ز خاکِ لحدم باز نشانند	سلمان ساوجی

مصطلح [1] دیده باز بمعنی نظر باز ۱۲ بہار [2] دیده بر دوختن دیده بند کردن و نیز تغافل کردن ۱۲ بہار [3] دیده برکردن دیده گشادن و نگریستن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن [۱]	دیده در قفاے کسے بودن	در		بہار عجم
پریدن [۲]	دیده پریدن			”
پریدن	می پرد دیدهٔ امید دو عالم صائب	به از	تا کرا دولتِ دیدار میسر گردد	صائب اصفہانی
پوشیدن [۳]	بنده خسرو که زتو دیده بپوشید و گرفت	از	چون میسر نشدش دیده کنان باز آمد	خسرو دہلوی
داشتن [۴]	دیده براه کسے داشتن	به		بہار عجم
داشتن [۵]	طفلِ اشکم گو چه گرد آیتن از بی کسی ست	بر	دیده بر حالش ندارد دل گرفتار خود ست	دانش مشہدی
دوختن [۶]	بر این شب گر اعمی شود دیده دوز		ز پیروین کسند دیده بینی بروز	ظہور ترشیزی
رفتن [۷]	رفتم از جاے همان لحظه کز این جا رفتی		دیده هم رفت نه از دیده تو تنها رفتی	واله ہروی
کردن [۸]	تماشاے جهان گر ذوق داری دیده برهم کن	بر	اگر خواهی که بکشاید دلت سر در گریبان بر	طالب آملی
کردن [۹]	تا دیدهٔ خود کرد چو دستار شگوفه		بر کرد سر از پیرهن یار شگوفه	صائب اصفہانی

مصطلح

[۱] دیده در قفاے کسی بودن، منتظر خرابی او بودن ۱۲ بہار [۲] دیده پریدن، ہمان چشم پریدن و نیز کنایه از مشتاق بودن ۱۲ بہار [۳] دیده پوشیدن، بند کردن دیده ۱۲ [۴] دیده براه کسی داشتن، انتظار کسے کشیدن ۱۲ بہار [۵] دیده بر حال کسی نداشتن، اعتنا بحال او نکردن ۱۲ بہار [۶] دیده دوز، کنایه از متوجه و نگرنده بچیزے ۱۲ بہار [۷] دیده رفتن، زائل شدن بصارت از بہار ۱۲ [۸] دیده برہم کردن، غنودن، و خواب نرم کردن، و چشم بستن ۱۲ بہار [۹] دیده چون دستار کردن، نابینا کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن [۱]	بندہ خسرو کہ زتو دیدہ بپوشید و برفت	از	چون میسر نشدش دیدہ کنان بازآمد	خسرو دہلوی
کشادن	گر دیدۂ انصاف بآئینہ کشائی	بہ	دانی کہ ز روئی تو چہا بر دلِ من رفت	مشہور شیرازی
گداختن	گداخت از ورقِ لالہ دیدہ ام صائب	از	کدام سوختہ یارب درین رسالہ گذشت	صائب اصفہانی
گرفتن [۲]	یافت در بے بصری گم شدۂ خود یعقوب	از	دیدہ از ہر کہ گرفتند بصیرت دادند	؍؍
مالیدن	بسر و دیدہ آمدے بپشت	بر	دیدہ بر پائے خواجہ مالیدے	سلمان ساوجی
نہادن [۳]	دیدہ برہم نہادن	بر		بہار عجم
دیر بالفتح، گنبدیکہ کفار در آن پرستش کنند، و این مقابل حرم بود، و فارسیان بمعنی مطلق گنبد استعمال نمایند ۱۲ بہار عجم				
کشیدن	دیرے بکشم درین خرابہ	در	کین نامہ بروسز دکتابہ	فیضی اکبرآبادی
دِیر بالکسر مقابل زود ۱۲ بہار عجم				
آمدن	رہے دارم کہ از دوری بپایان دیر می آید	بہ	ز یوسف بوئے پیراہن بکنعان دیر می آید	محتشم کاشی
پائیدن	در موسم گل توبہ زمے دیر نپاید	در	یادست مرا این سخن از تجربہ کاران	ملا جامی
رسیدن	مشکل کشای وصل تو گر دیر میرسد		چندین ہزار قصۂ مشکل کجا برم	کمال اصفہانی
شدن [۴]	رفتن ہوشم ببزم یار ساقی دیر شد		قلقل مینا بگو گلبانگ بر ساغر زند	تنہا تہرانی

مصطلح [۱] دیدہ کنان بازآمدن، نگاہ کردن و تامل در چیزے ۱۲ بہار [۲] دیدہ گرفتن، دور کردن بصارت ۱۲ بہار [۳] دیدہ برہم نہادن، غنودن و چشم بستن ۱۲ بہار [۴] دیر شدن، معروف و ضایع شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	چند پرسے کہ حال دل چون ست		دل من دیر شد حیات تو باد	ضیای نخشبی
کردن	بیمار ہجران تا بکے بر بستر مردن فتد		خوش دیر کردی ای اجل در خانہ ات شیون فتد	ابو المعالی اصفہانی
کشیدن	غم تو گفت کہ زود آیم و کشم شمشیر		چہ او فتاد کہ بسیار ماند و دیر کشید	کاتبی نیشاپوری
گذشتن	در خون من مشو کہ بسے دیر نگذرد		تا خون خوری تو و نیابے ز من اثر	بہامی غلیانی
گرفتن ۱	دیر گیر			بہار عجم
ماندن	چو دیر ماندۂ مجلس کہ آید آخر بزم		چمن خزان شد و ما فکر آشیان داریم	لا اعلم
ماندن	تو بمان دیر کہ خاقانی را		دل نماند ست ز دیر آمدنت	خاقانی شیروانی
مردن	تو جان خواہی و من از سخت جانی دیر میمیرم		شدم شرمندہ آخر تا کی این امساک خواہم کرد	شفائی اصفہانی
نگریستن	گر دیر دیر می نگرم در رخت مرنج		خود را بدوری تو بد آموز می کنم	فیضی اکبر آبادی
دیگ بر وزن ریگ ظرف معروف ۱۲				
آوردن ۲	بدینگونہ می زیست باری و ہوش	بہ از	زہر دانش آورد دیگی بجوش	نظامی گنجوی
پختن	خصم تو از ان دیگ خصومت کہ ہمی پخت		حاصل جگر سوختہ دید و طمع خام	جمال اصفہانی
دین بالکسر کیش، و سیرت، و کار، و شان ۱۲ بہار عجم				
افشاندن	دین افشاندن			بہار عجم

مصطلح

۱ دیر گیر، سخت گیر ۱۲ بہار ۲ دیگ بجوش آوردن، کنایہ از پختہ و کامل شدن و تامل کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
باختن	دین باختن			بهارعجم
پروردن [1]	جهانبان دین پرور دادگر		نیامد چو بوبکر بعد از عمر	سعدی شیرازی
داشتن	دین داشتن			بهارعجم
گستردن	گرنشایستی که دین را گستریدی هرخسی		کردگار اندر جهان پیغمبری نشناختی	خسرو دهلوی
دینار نوعے از زرِ مسکوک رائج ۱۲ بهارعجم				
داشتن [2]	ازان جزو دینار گر دید نار		که آتش بود بهر دینار دار	میرک سبزواری
سنجیدن [3]	شنید از دبیران دینار سنج		که زر زرکشد در جهان گنج گنج	نظامی گنجوی
دیوار بالکسر ترجمهٔ جدار ۱۲ بهارعجم				
افتادن	بسکه از گرد کدورت خانهٔ ما پر شدست	از [ع]	سقفِ ما بر جاے ماند چون فتد دیوار ما	قاسم مشهدی
افتادن [4]	که واویلا عجب کاریم افتاد	به	بسرنا بهره دیواریم افتاد	مولوی جامی
اندودن	خانهٔ ما را چو گل از خونِ دل رنگین کند	از	آنکه دیوار خزان را از طلا اندوده است	قاسم مشهدی

مصطلح

[1] دین پرور، آنکه باحکام دین عمل کند ۱۲ [2] دنیادار، مثل مال دار ۱۲ بهار [3] دینارسنج، آنکه بحقیقت دینار خوب دارسند وطریق پیداکردن آن زادانند ۱۲ از بهار [4] دیوار بسر افتادن، صدمهٔ عظیم رسیدن ۱۲

[ع] فتد زانسان که از افتادن دیوار دیوارے ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
برآوردن[1]	دیوار برآوردن			بهار عجم
برداشتن	غبار خاطرم از اهل عالم جمع شد چندان	به	که میخواهم به پیش روے خود دیوار بردارم	غنی کشمیری
بستن	ریزم ز عشقت آبرو تا خاک راحت گل کنم	در	در پیش چشم دشمنان دیوار بندم عافیت	ناصر بخاری
ساختن	ز سنگ و زگچ دیو دیوار ساخت	از	نخست از برش هندسی کار ساخت	فردوسی طوسے
شکستن	در بند تو زنجیر گرفتار شکسته		زندان شده صد رخنه و دیوار شکسته	نظیری نیشاپورے
غلطیدن[2]	دیوار غلطیدن			بهار عجم
کشیدن	ایکه می جوئی حصار عافیت بر دور خویش	از	چون می از مینائے می دیوار می باید کشید	یحیی شیرازی
گردیدن	در آن کو بسکه راه غیر بستم بعد ازان هم		غبارم در ره اهل غرض دیوار میگردد	مرشد یزدی
نهادن	دیوار می نهد بره سیل تندرو	به	گرد کسادی که پئے کاروان ماست	ضیائے اصفهانی
دیوانه مجنون ۱۲ بهار عجم				
بودن[3]	دیوانه چیزے بودن			بهار عجم
بودن	دجله را امروز رفتارے عجب مستانه بود		پائی در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود	ناصر بخاری
خاستن	مگر در عشق تاثیر فسون ز افسانه میخیزد	در	که شب با هر که بنشینم سحر دیوانه میخیزد	لذتی کشمیری

مصطلح

[1] دیوار برآوردن، و برداشتن، و بستن، و ساختن، و کشیدن، و نهادن، بیک معنی ست ۱۲ بهار عجم [2] دیوار غلطیدن، دیوار افتادن ۱۲ [3] دیوانه چیزے بودن، کنایه از طالب و عاشق آن بودن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خواندن	مجنون بگوشهٔ زجفای زمانه رفت		دیوانه اش مخوان که عجب عاقلانه رفت	والهی قمی
رفتن ۱	دیوانه رو			بهار
ساختن	گه زند بر سر من تیغ و گهی سنگ جفا		غالب آنست که دیوانه ترم میسازد	سیفی اسفرنگی
شدن	ناگاه پریرخی بمن در گذرد	از عه	برگردم از آنحدیث و دیوانه شوم	سوزنی سمرقندی
کردن	دل را نگاه گرم تو دیوانه میکند	عه به	آئینه را رخ تو پری خانه میکند	صائب اصفهانی
گشتن	خرد که قید مجانین عشق می فرمود	به	ببوی حلقهٔ زلف تو گشت دیوانه	حافظ شیرازی

دیهیم بالفتح، تاج، و تخت، و چتر، و کلاه مرصع، و جامهٔ بالای تخت که بادشاهان برآن نشینند ۱۲ بهار عجم

برداشتن ۲	ای قناعت مژده ده شاه هفت اقلیم را	از	از کلاه فقر بردارش ز سر دیهیم را	سلیم طهرانی
جستن ۳	دیهیم جو			بهار عجم
داشتن ۴	چو دیهیم و تاجش بسر بر نهاد	به	ز دیهیم داران نیاورد یاد	فردوسی طوسی
گستردن	بگسترد دیهیم در پیش گاه	در	برآراستش زیب خرگاه گاه	هاتفی جامی
نهادن	نهاد فکرت صائب بنظم ترکیبی	به از	ز مدح او بسر خامه و سخن دیهیم	واله هروی

مصطلح ۱ دیوانه رو بفتح را کسیکه روش دیوانگان داشته باشد ۱۲ بهار ۲ دیهیم از سر برداشتن از عالم کلاه از سر برداشتن در ولایت رسم ست که چون کسی خبر خوشی آرد کلاه از سرش بردارد و تا مژدگانی نگیرد مژده نمی گوید ۱۲ بهار عجم ۳ دیهیم جو دیهیم دار که بادشاه ۱۲ بهار

عه شدم ز زلف تو دیوانه وای مسکینی ۱۲ خسرو عه دیوانه میکند بایاغ دگر مرا ۱۲ شانی

باب ذال معجمه

فصل خاء

ذخیره آنچه نگاه بدارند که وقت ضرورت بکار آید ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	مرو به بزرگان کز اختلاط اکابر	از	ذخیرهٔ نتوان برد جز ذخیرهٔ خاطر	واله هروی
برداشتن	ز روی و موی تو برداشتم به نیم نظر	از	ذخیرهٔ که مرا عمرها بکار آید	باقر کاشی
برگرفتن	زاد توفیق و ذخیرهٔ اقبال برگرفتند			نصیرای همدانی
بستن	تا سال دگر ذخیره بندم	از	هر سال ز ارمغان تتمه	سنجر کاشی
داشتن	درین زمین دو بیت گزیده در مدحش	در از	ذخیره دارم از انعامهای ربانی	عرفی شیرازی
کردن	بسکه ذخیره میکنند زان گل و شمیم را	از	پای بگل فرو رود هر دو قدم نسیم را	باقر کاشی
کردن	ذخیره بر سر هم تا بکی کنند بلی	بر	باعتقاد خسیسان خدای رازق نیست	طالب آملی
گرفتن	گیرم ز رخش ذخیره کز پس مرگ	از		جلال یزدی
نهادن	او بقلعه رفت و اندر قلعهٔ اقبال خویش	در از	از علوم تو ذخیره حشمت و تمکین نهاد	معزی نیشاپوری

فصل کاف

ذکر بالکسر یاد کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	اندازهٔ خسرو بود کاید بر آن لب ذکر او	بر	یعنی که نام چو نمکی بس بر زبان چو توئی	خسرو دهلوی
بودن	نکونامی بزرگان را بپیری کار از اثر ماند	از در	ز فیض جام ذکر خیر در دوران بود جم را	صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
خواندن	مناجاتیان ذکر خوان من اند		خراباتیان خود از آن من اند	ظهوری ترشیزی
رفتن	در چمن میرفت ذکر قامت دلدار ما	در	سرو دامن برزد و آمد به بستان راست پا	کمال خجندی
شنیدن	ذکر شنیدن			بهار عجم
کردن	لیلی تمام گوش و ندیمان بزم خاص	.	ذکر اسیر بادیه قطعاً نمی کنند	وحشی بافقی
گرفتن	مرآت دلش ز ذکر گیرے		آزاد شد از صور پذیرے	واله هروی
گفتن	گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان	در	هر جا که نام حافظ در انجمن برآید	حافظ شیرازی

فصل واو

ذوق لذت، و نشاط، و چاشنی، و چشیدن ۱۲ بهار عجم

آمدن	بدرس عشق خواندن گر کلیم و گر خلیل آید		بدون گریهٔ و زاری نیاید ذوق وجد انش	عرفی شیرازی
آموختن	دلم ز غنچهٔ تصویر ذوق درد آموخت	از	که خنده بر رخ مشاطهٔ بهار نکرد	طالب آملی
انگیختن	زبس هوائے چمن ذوق اتحاد انگیخت		هزار غنچه بیک لب تبسم افشان شد	″
بخشیدن	چه گویم که بذوق بخشی نسیم وجد انگیز و طرب		افزائی باد حالت آورچه پائے کو بهیاست بهار دافشانه سر گردند	ظهیر التفرشی
بردن	گلگرخان ذوق طپش از مرغ بسمل می برند	از	دل زما گر رو برو باشیم غافل میبرند	وحید قزوینی
بودن	نبود حزین از انم بزلال خضر ذوقی	به از	که برات عمر ساقی بقدحے نوشت ما را	حزین اصفهانی
پیمودن	کسے چون قدح ذوق پیمانشست		که زانو بزانوے مینا نشست	طغرای مشهدی
تراویدن	لاله زاری شد جهان از کشتهٔ ناز و هنوز	از	می تراود ذوق خون از خنجر جلاد من	طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
چشانیدن	ذوق عتاب تا کی دیوانه را چشانی		از رحمت تو ما را هست اینقدر شکایت	کمال خجندی
چشیدن	غیر کی لذتِ دردِ منِ محزون داند		ذوقِ این باده کسی تا نچشد چون داند	خسرو دهلوی
دادن	چنان ذوق بیداریم ده ز جام	از	که بزم صبوحم شود بزم شام	طغرای مشهدی
دانستن	گر بداند محتسب ذوق می و میخانه را		بشکند پیمان و هرگز نشکند پیمانه را	آهی ترشیزی
داشتن	درین محیط پر آشوب نیست قطرهٔ آبی	در عه	که ذوق ذکر تو در خلوت حباب ندارد	تسلی شیرازی
دریافتن	ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد		کسی که سیب زنخدان دلبری نگزید	حافظ شیرازی
دیدن	آنکس که ز من چنین بود دور		ذوق من ناتوان ندیدست	ثنای مشهدی
ربودن	عاشقی کز نکهت جام عتابی نکشید		ذوق مستی نربود و می نابی نکشید	فقیر دهلوی
رسیدن	از قدمت سبزهٔ عیشم دمید	از	وز نفست ذوق حیاتم رسید	ملا جامی
ریختن	یکی را ذوق افیون ریخت در سر	در	چو سودا دیر خاصیت ز عنبر	ناظم هروی
زدن	ز یاد بوسهٔ او بیخودی ذوقِ حلاوت زد	از	شکر خواب آورد افسانهٔ لبهای شیرینش	فطرت مشهدی
شدن	سر شکم خندهٔ آن غنچه لب دید		چنانش ذوق شد کز خنده غلطید	بساطی سمرقندی
شکستن	ذوقیست با خیال تو دل را که وصل تو	از در	آن ذوق را ز لذت دیدار بشکند	ثنای مشهدی
شناختن	خورده‌ام زر از شرر در سینه سیماب بود		سنگ از روزیکه ذوقِ صحبت آهن شناخت	صائب اصفهانی
فرو رفتن	نشد که ذوق شهادت فرو رود به گلو	به	برای تیغ تو علیست کاینچنین تیزست	ظهوری ترشیزی

عه بمعشوقِ کسی هرگز ندارم ذوق آمیزش ۱۲ سلیم

مصدر		صله		شاعر
کردن	ارباب ہوش پے بمعانی نمی برند	از	دیوانہ ذوق می کند از داستان ما	سلیم طہرانی
گذاشتن	ظلمت بہ پیش چشمۂ حیوان تتق کشید		رفتیم و ذوق چشمۂ حیوان گذاشتیم	وحشی بافقی
گذشتن	ہر جا کہ سخن ز گندے طبع گذشت	در	ذوق سخن تو در دل جمع گذشت	شفائے اصفہانی
ماندن	خراب تلخی دشنام آن لبہاے شیرینم	در	کہ ذوق آن چو پند دوستان ماندست در گوشم	حالتی طہرانی
یافتن	شعر من شعر است و شعر دیگران ہم شعر لیک	از	ذوق نیشکر کجا یابد مذاق از بوریا	سلمان ساوجی

باب راء مہملہ

فصل الف

رابطہ آنچہ با آن چیزے را بچیزے بندند ۱۲ بہار عجم

کردن	بس رابطہ ہائے محترم کرد		شیرازۂ حادث و قدم کرد	والہ ہروی
گسستن	نگسلد رابطۂ اہل وفا یار ہم اند		ہمہ چون حلقۂ زنجیر گرفتار ہم اند	دانش مشہدی

راحت آرام، و آسایش ۱۲ بہار عجم

آزردن	نبود از دوستی در یوزۂ زخم		ز شوق راحت آزار تو کردیم	ظہوری ترشیزی
افزودن	رنج راحت می فزاید خاطر آگاہ را	را	یوسف آغوش پدر داند کنار چاہ را	وحید قزوینی
انگیختن	بیا ساقی آن راحت انگیز روح		بدہ تا صبوحے کنم در صبوح	نظامی گنجوی
برانداختن	راحت ہمہ از غمت برانداختہ ام	از	در بوتۂ روزگار بگداختہ ام	سنائی غزنوی
بردن	زیر دستان راحت از رنج زبردستان برند	از	خواب مخمل کرد و مخمل باف بیداری کشید	تاثیر اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
بودن	چنانکه راحتِ پروانه سوختن باشد		شبِ مصیبتِ من روزِ عیشِ من باشد	غنی همدانی
پرستیدن	سایهٔ گل از سر راحت پرستان کم مباد		بوتهٔ خاری درین گلشن پناهِ ما بس ست	دانش مشهدی
تراویدن	به نیشِ غمزهٔ دل در خرید ست	از	ز ریشِ سینه راحت می تراود	ظهوری ترشیزی
دادن	خاک پالیش مغز را راحت دهد چون غالیه	را عه به	گرد اسپش دیده را روشن کند چون توتیا	رودکی سمرقندی
داشتن	اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد	به از عه	نه بازت رهاند همی جاودانی	ثنائی مشهدی
دیدن	سفله از دولت بغیر از محنت و خواری ندید	از	راحتی چون گاوماهی از جهانداری ندید	مخلص کاشی
رساندن	ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی	از به	که رنج خاطرم از جور دور گردونست	حافظ شیرازی
رسیدن	گاهی بچشم احسان بر حالِ ما نگه هے	را	کز خوانِ پادشاهان راحت رسد گدا را	سعدی شیرازی
شماردن	عاشق که میسوزد دلش از طعن اکثر کی بود	را	شمع که آتش می خورد راحت شمارد گاز را	خسرو دهلوی
طلبیدن	نیستم راحت طلب دانش طلبیدن برده است		قوت پرواز این بستان ز بال و پر مرا	دانش مشهدی
فروختن	راحت فروش			بهار عجم
فشاندن	هر کجا تاثیر غم را دادهٔ اذن عموم		شادی راحت فشان را ناتوان انداخته	عرفی شیرازی
کردن	سنگ بالین خود از سنگ قناعت کردم	از عه	راضی از دادهٔ حق گشتم و راحت کردم	تاثیر اصفهانی

عه ساقی بده مئی که دهد راحتی بروح ۱۲ حسن دهلوی عه که از طپیدن دل راحتے بخاک ندارم ۱۲ شهیدی عه گو رنج برد کرد راحت + از داغ تو پنبه کاری ما ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	عطایت که راحت بجان می کشد	به	طلب را سخن از زبان می کشد	ظهوری ترشیزی
گذشتن	راحت هستی و رنج نیستی	بر	بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت	انوری ابیوردی
نشستن	امید هست که راحت نشین شود خاطر		که داغهای تو در سینه خانه میخواهند	ظهوری ترشیزی
راز و رازه مانی الضمیر، و چیز نهان و پوشیده ۱۲ بهار عجم				
آوردن له	راز برون آوردن			بهار عجم
افتادن	قضیهٔ گل کند و راز بصحرا افتد	به	آه اگر باد صبا نامهٔ ما بگشاید	حیاتی گیلانی
افتادن له	راز برون افتادن			بهار عجم
افتادن له	راز بر روی روز افتادن	بر		″
افگندن له	گر جهان شد سمر قصهٔ خسروازان	به	عشق بصحرا افگند راز دل تنگ را	خسرو دهلوی
پرسیدن	اکنون مپرس راز شفائی که هر طرف	از ع	از گفتگوی عشق تو محفل نهاده اند	شفائی اصفهانی
پوشیدن	به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات	از ع	بخواست جام می و گفت راز پوشیدن	حافظ شیرازی
جستن	مجوی راز تجلی ز مست عالم نور	از	کلیم را بگو سرمه کرد آتش طور	عزت شیرازی

مصطلح

له راز برون آوردن، و برون افتادن، و بر روی روز افتادن، و بر صحرا افگندن، کنایه از بسیار فاش و آشکار کردن و شدن راز ۱۲ بهار

ع راز درون پرده ز رندان مست پرس ۱۲ حافظ ع اگر سپهر بپوشد ز رای من رازی ۱۲ ظهیر فاریابی

مصدر		صله		شاعر
خواندن [1]	هر آنکه راز دو عالم زخط ساغر خواند	از	رموز جام جم از نقش خاک ره دانست	حافظ شیرازی
دادن [2]	اگر بیرون دهم از راز دل خویش		کند پروانه شکر سوزش خویش	زلالی خوانساری
داشتن [3]	شب تیره رازدارِ دلِ عاشقست ورنه		بیک آه می توانم در صبح باز کردن	ثنائی مشهدی
دانستن [3]	راز درون پرده چه داند فلک خموش		ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست	حافظ شیرازی
دیدن [4]	توان دید راز درونِ نقاب		اگر عینک آرد قدح از حباب	ظهوری ترشیزی
زدن	راز بر سنگ زدن	بر		بهار عجم
سگالیدن	اگر قیصر سگالد راز زردشت		کنم زنده رسوم زَند و اُستا	خاقانی شیروانی
سپردن	راز دل خود اگر بصحرا فگنے	به	بهتر که بسیاری بدل غمازش	باقر کاشی
شنیدن	فریاد ازین درد که رازِ دلِ عاشق		گفتن نه پسندند و شنیدن نگذارند	″
فرمودن	آن راز نهان که دوستت می فرماید		در پردهٔ طعن دشمنان یافته ام	سحابی استرآبادی
کردن [5]	بر من شبے نمی گذرد کز جفاے تو	با	تا روز راز دل نکنم با خداے تو	باقر کاشی

مصطلح

[1] راز خواندن، کنایه از راز دانستن و دریافتن ۱۲ بهار [2] راز بیرون دادن، و بر سنگ زدن، کنایه از بسیار فاش کردن ۱۲ بهار [3] رازدار، و رازدان، محرم راز ۱۲ بهار [4] راز دیدن، کنایه از دانستن و دریافتن راز، و این ادعاست چه راز چیزے نیست کہ آنرا بحس توان دید بلکہ بعقل مے توان یافت ۱۲ بهار [5] راز دل با کسے کردن، کنایه از راز خود با کسے گفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشادن [۱]	بسعی جوهر اندیشه راز دین بکشاے	به [ع]	کلید موم و مهر قفل آهنین بکشاے	عرفی شیرازی
کشودن [۱]	بسیار همچو غنچه بخون جگر نشست	در	در باغ دهر هر که چو گل راز خود کشود	بنائے هروی
گذشتن	چو بیخبر شوم از دیدن تو رشک برم	در	که درمیان تو و دل چه راز میگذرد	غیرتی شیرازی
گفتن	فریاد کنم ز جور آن زلف دراز	با [عه]	تا بارخ تو نگوید آنچندان راز	سنائے غزنوی
نهادن [۲]	راز ما بر سر بازار نهد گر نه نهد	بر	آه زنجیر بپاے دل دیوانۂ ما	ظهوری ترشیزی
نهادن [۲]	به نیم جرعه که از ساغر هوا بکشاید	بر در [سه]	نهاد خاک همه راز خویش بر صحرا	کمال اصفهانی
نهفتن	بپیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد	در از [للعه]	وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد	حافظ شیرازی
یافتن	آن راز نهان که دوستت می فرماید	در	در پردۂ طعن دشمنان یافته ام	سحابی استرآبادی

راست درست، وقائم، واستوار، وخوش، ومقابل کج، ومقابل چپ، وبرحق، و واقعی، و **راستن** و **راستی** مزید علیه آن ۱۲ بهار عجم

آمدن [۳]	راست گویم صنما بے قد تو		کار ما هیچ نمی آید راست	خواجوے کرمانی

مصطلح

[۱] رازکشادن، ورازکشودن، آشکارا کردن راز ۱۲ بهار [۲] راز بر سر بازار نهادن و بر صحرا نهادن، کنایه از بسیار آشکارا کردن راز ۱۲ بهار [۳] راست آمدن صحبت، موافق شدن صحبت ۱۲ بهار

[ع] زبیخ کند مرا تا بادکشادم راز ۱۲ کاتبی [عه] آنکس که با اهل درد گوید رازش ۱۲ باقر کاشی [سه] راز من ترسم که در صحرا نهد ۱۲ خسرو

[للعه] سادگی بین که زهر بے سرو پا نهفتم + راز عشقی که ز کونین نهان می بایست ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
آمدن	صحبت راست روان را نیاید باکج	با	تیر یک لحظه در آغوش کمان می باشد	صفا اصفهانی
آمدن ۱	در چمن میرفت ذکر قامت دلدار ما	به	سرو دامن برزد و آمد بستان راست پا	کمال خجندی
بودن	اندیشهٔ وصال تو از ما نبود راست	از	ناید خود از شکسته دل اندیشهٔ درست	کمال اصفهانی
رفتن ۲	صحبت راست روان را نیاید باکج		تیر یک لحظه در آغوش کمان می باشد	صفا اصفهانی
شدن ۳	شب خواب دیده ست بر خویشتن ولیک		آن بخت کو که راست شود خواب عاشقان	خسرو دهلوی
شدن	از ما گمان حسن وفا بوده دوست را		شکر خدا که راست شد آخر گمان دوست	ملا جامی
کردن	هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی	بر	من قبله راست کردم بر سمت کجکلاهی	خسرو دهلوی
کردن ۴	راست کردن آهنگ			بهار
کردن	راست کردن ساز			″
کردن	راست کردن شغل			″
کردن	راست کردن قد و قامت			″
کردن	راست کردن کار			″

مصطلح

۱ راست پا آمدن، از جا بجای آمدن بی تاخیر ۱۲ بهار ۲ راست رو مقابل کجرو ۱۲ بهار ۳ راست شدن خواب، بمعنی مطابق خواب بظهور آمدن ۱۲ بهار ۴ راست کردن آهنگ، و ساز، و شغل، و مانند آن، و راست کردن قد و قامت بمعنی مستقیم کردن ایضا، و برینقیاس راست کردن کار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	رهرو صادق و سامان اقامت هیهات		صبح چون کرد نفس راست روان خواهد شد	صائب اصفهانی
کردن	راست کردن لباس			بهار عجم
کردن	اگر از سینهٔ من آئینه راست کنند	از	راز پوشیدهٔ عالم همه پیدا گردد	صائب اصفهانی
گشتن	هر دو صف از صف تنکنا عنان گشت راست	از	تیغ زنان دست چپ و دست راست	خسرو دهلوی
گشتن	چنان راستی طبعش از دهر خواست	در	که پرکار در کجروی گشت راست	ظهوری ترشیزی
گفتن	وحشی دیوانه ام در راست گوئی ها مثل	در	خواه ره از من بگردان خواه رو از من بتاب	وحشی بافقی
نمودن	شنگولان سوسن در رقص کجکلاه	در	عجب سر راست نموده	ظهیرای تفرشی
راستی معروف				
آراستن	خواهش جان خواسته از خدا او	از	راستی آراسته از قد او	کاتبی نیشاپوری
بخشیدن				
بردن	جنبش کلک تو زنار راستی	از	برده ز بالای الف راستی	ملا جامی
جستن	زنهار آذری ز کجان راستی مجو		نتوان نمود راست درخت خمیده را	آذر اسفرائینی
خواستن	چنان راستی طبعش از دهر خواست	از	که پرکار در کجروی گشت راست	ظهوری ترشیزی
دیدن	آن زلف کج گرفت شفائی ز هر چه هست	از	جز راستی ندید ز طبع سلیم خویش	شفائی اصفهانی
راضی معروف				
بودن	بر خلق خدا حکم چنان کن که اگر	از	آن بر تو کند کسے که راضی باشی	مجید شوستری

مصدر		صله		شاعر
داشتن	چه دارم تا ترا راضی توانم داشتن جانان	به	درین صورت اگر خوش میشوی آزردنم اولی	آرزو اکبرآبادی
ساختن	راضی به غم جدائیم خواهی ساخت	به	بیگانه به آشنائیم خواهی ساخت	بهار آملی
شدن	چند از سیاه کاسه کنم قوت خویش جمع	به از عہ	راضی شدم چو خامه بقطع زبان خویش	یحیی کاشی
کردن	مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد	به از عس	ولے چه سود که سر رشته در رضای تو بست	حافظ شیرازی
گردیدن	شفائے راضی از بخت آنزمان گردد که تا محشر	از	بدستے ساغر و دستِ دگر زلف صنم گیرد	شفائے اصفهانی
گشتن	سنگ بالین خود از سنگ قناعت کردم	از	راضی از دادهٔ حق گشتم و راحت کردم	تاثیر اصفهانی

رام مطیع و محکوم و این مقابل توسن ست، و در هندی یکے از اسمار باریتعالیٰ و بتکرار
مثل الله الله فارسیان بالفظ گفتن و زدن استعمال کنند ۱۲ بهار عجم

بودن	دل آرامیکه با من رام بود از من رمید آخر	با	نمی دانم که آن بیهوده رنج از من چه دید آخر	جعفر فراهانی
زدن	در و بسکه هندو زده رام رام	در	بریده رم از طبع مرغان بام	طغرائے مشهدی
ساختن	عاقبت رام سازمت بفسون	به	تو پری خوی و من پری خوانم	مسیح کاشی
شدن	در عالم مستی هم هرگز نشود رامم	به با سہ	با آنکه ز خود رفت ست از من خود کی دارد	جویائے کشمیری
کردن	گریه با من رام کرد آن دلبر بیگانه را	با به را	کے فتد صیدے بدامت گر نریزی دانه را	عیسی یزدی

عہ زمن راضی که خواهد شد که از من جان دهم شافی ۱۲ شانی عس بچه را اینقوم از یک بیرهٔ پان راضی کنند ۱۲ فوقی سہ میرم از هجر
ندانم که بمن رام شوی ۱۲ خاری تبریزی للعہ با من نشوی رام مگر گردش چرخے ۱۲ مجد همگر

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	تارام نگردد بتورم دیده غزالے	به با	دز دیده نگاهی که بمن کردندانی	عزت شیرازی
گشتن	شده ام سگ غزالی که نگشته رام هرگز		مگسے زانگبینش نگرفته کام هرگز	وحشی بافقی
گفتن	خودبخود هستند چون با عاشقِ خودکام را	با	از چه میگویند باخوبان هندورام رام	اشرف مازندرانی
یافتن	زوصلم کام خواهی یافت آخر	از	زمان را رام خواهی یافت آخر	ناظم هروی
ران عضوِ معروف ۱۲ بهارعجم				
فشردن [1]	شاهِ تمام حوصله بایکجهان شکوه		بر پیلِ مست گشته سوار وفشرده ران	سنجر کاشی
کشادن [2]	در آنجا سوئی صحرا ران کشادند	در	بعید انداختن جولان کشادند	نظامی گنجوی
راه طرز، وطریق، وروش، ورفتار، وقاعده، ومقام، ونغمه، ونوبت، ومرتبه ۱۲ بهارعجم				
آمدن [3]	تادل شیفته از بزم تومست آمده است	به	راه اندیشهٔ اغیار به بست آمده است	یقین کاشی
آموختن [4]	ره آموزِ تواندرکارها روح الامین بادا		همه شغل تو با نیکان وسالاران دین بادا	فرخی سیستانی
آوردن [5]	ما هیچ ره آورد دگر چشم نداریم	از ع	یاران همه خواهیم که تشریف بیارند	غنی کشمیری

مصطلح

[1] ران فشردن، کنایه از تیزکردن وبرانگیختن چیزے عموماً واسپ خصوصاً ۱۲ بهار [2] ران کشادن، کنایه از سوار شدن، دراه رفتن ۱۲ بهار [3] راه به بست آمدن، کنایه از بندشدن راه ۱۲ بهار [4] راه آموز، معروف ۱۲ [5] راه آورد، سوغاتی که از سفر آرند ۱۲ بهار

ع پس ره آوردی بیاورهم زخاک کوی او ۱۲ شرف شفروه

مصدر		صله		شاعر
افتادن ھ۱	خیل خونخوار خیال اطراف چشم من گرفت	از	آنچنان کز دیدهٔ من راه خواب افتاده است	سلمان ساوجی
افتادن	ز چشمت کاروان صبر من تاراج کافر شد	اندر به	مسلمانان کسی دیدست کاندر شهر راه افتد	خسرو دهلوی
افتادن	اگر چون قطره در دریای کثرت راه ما افتد	در به بر	خیال دور گرد یار تنها میکند ما را	صائب اصفهانی
افگندن ھ۲	آن حرم قدس چو واپس فگند	در	راه در اقصای مقدس فگند	خسرو دهلوی
انجامیدن ھ۳	از پشت ره انجام به ببینید که شه را		پیروزی و تائید و ظفر بر سر راه است	سوزنی سمرقندی
انداختن ھ۴	بر کوچهٔ لب راه دگر خنده نینداخت	بر	تا خانهٔ چشم ز غمت گریه نشین شد	ظهوری ترشیزی
بردن ھ۴	گرچه دانم که بجائی نبرد راه غریب	به	من ببوی سر آن زلف پریشان بردم	حافظ شیرازی
بردن ھ۵	امشب ز شرم جانان هر راز دل نگفتم	به	راهی به ده نمیبرد چون حرف روستائی	ایمای اصفهانی
بردن ھ۶	راهی که مرغ عقل بیکسال می برد	به در	در یک نفس جنون سبک بال میبرد	صائب اصفهانی

مصطلح

ھ۱ راه افتادن، غارت شدن راه، ازانکه دزدان بر سر جمعی ریزند، و غارت کنند اما در عرف بمعنی مطلق زیان و خسارت استعمال یافته، و بمعنی وقوع راه حقیقت ست، و بصله با و بر و در مستعمل، و نیز کنایه از زایل شدن ۱۲ بهار ھ۲ راه افگندن در جای، کنایه از راه رفتن ۱۲ بهار ھ۳ راه انجام، کنایه از هر مرکب عموماً و اسپ خصوصاً ۱۲ بهار ھ۴ راه انداختن و راه بجای بردن، بانک چیزی منتفع و کامیاب شدن ۱۲ بهار ھ۵ راه بده بردن، کنایه از صورت معقولیت داشتن ۱۲ بهار ھ۶ راه بردن، بمعنی راه رفتن و راه یافتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن[1]	وزیراندرین شمهٔ راه برد	اندر	نخست این حکایت بر شاه برد	سعدیٔ شیرازی
بردن[2]	غیرِ داغِ جنون زگمنامی	به	که دگر راه میبرد بسرم	نجات اصفهانی
بردن[3]	راه بسر بردن	به		بهار عجم
برآوردن[4]	نمائی بمن مردی اہلِ روم	به	رهِ کوره آتش برآری بموم	نظامیٔ گنجوی
برداشتن[5]	خویش را مرده در جهان انگار	از	راه از پیش پاے خود بردار	ایمائے اصفهانی
برداشتن[6]	چو لختی گشت و صید افگند تا چاشت	از به	ازانجا سوئے بستان راه برداشت	خسرو دہلوی
بریدن	بیابانِ حرم را طی بپا کردم خطا کردم	به	بسر باید بریدن راه کوی دلربایان را	دانش مشہدی
بریدن[7]	در عہد سبکدستیِ آن غمزهٔ خونریز		شمشیر تو آسوده تر از راه بریده است	صائب اصفهانی
بستن	فریاد که از شش جهتم راه به بستند	از	آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت	حافظ شیرازی

مصطلح

[1] راه بردن، راه رفتن، و راه یافتن ۱۲ بہار [2] راه بسر کسے بردن، بسر وقت او رسیدن ۱۲ بہار [3] راه بسر بردن، به آخر رسانیدن عمر، لیکن در غیر راه هم آمده چون ایام، و عمر، و عہد، و عمارت بسر بردن ۱۲ بہار [4] راه برآوردن بچیزیے، بند کردن راه بسنگ و جز آن ۱۲ بہار [5] راه پیش پاے برداشتن، ترک تلاش کردن، و غیرت گرفتن، و دیده دری بکار بردن ۱۲ مصطلحات، و بہار [6] راه فلان جا برداشتن، راه رفتن ۱۲ بہار [7] راه بریدن، معروف، و راه بریده، (باضافت) راہی که بسبب ہنگامهٔ رہزنان مسدود باشد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بستن [۱]	سگِ من گرگ راه بند من ست		بلکه قصاب گوسفند من ست	نظامی گنجوی
پوئیدن [۲]	راه پوئیدن			بهار عجم
پیمودن	پای کوبان میشود ز آوازهٔ طبلِ رحیل	را عــه	خویش را پیش از سفر چون راه پیما جمع کرد	صائب اصفهانی
خفتن [۳]	راه ملکِ عشق راهِ خفته است		صد درازی خفته در پهنای او	ظهوری ترشیزی
خوابیدن	در بدست آورد ز لفش مرا تقصیر نیست		این ره خوابیده کوته میکند شبگیر را	صائب اصفهانی
خوردن [۴]	بر بانده طئے مکان مهمانست		در راه خوری نقش سمش گشته دهان	ظهوری ترشیزی
خواستن	پیش آن لب چون شکر راهِ سخن میخواستم	در	بوسه و آرے باد ز آن کنج دهن میخواستم	صائب اصفهانی
دادن [۵]	از کوچه تنگے که خری میگذرد		ره دادن او نه از رهِ تعظیم ست	سحابی استرابادی
دادن [۶]	راهم دهد چو فال برفتن ز دوستی سه	به از	با هر که مشورت کنم از اهل این دیار	قدسی مشهدی

مصطلح

[۱] راه بند، راهزن ۱۲ بهار [۲] راه پوئیدن، راه رفتن ۱۲ [۳] راه خفته، و راه خوابیده، راه دور و دراز ۱۲ بهار [۴] راه خوردن، راه بریدن بسرعت ۱۲ بهار [۵] راه دادن، گذاشتن راه برائے کسے تا بگذرد ۱۲ بهار [۶] راه دادن فال، و مصحف، حسن ارتکاب امر مقصود از فال و استخاره معلوم کردن ۱۲ بهار

عــه بیچا میل سرمهٔ عاشق راه پیمودی بچشم ۱۲ اثر عــه چندان ره انتظار را پیمودم ۱۲ نظمی

سه مصحف ره عاشق ندهد جانب معشوق ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن [1]	راه بحساب داشتن	به		بهار
داشتن [1]	دل نهاد نفس حسیم نمیشد صائب	به	دل سرگشته اگر راه بجاے میداشت	صائب اصفهانی
داشتن [1]	نه غریب ست این از نعمت آن بار خدای	به	این سخن راه نمولست وبده دارد راه	فرخی سیستانی
داشتن	گو برو و آستین از خون جگر شوے	در	هر که درین آستانه راه ندارد	حافظ شیرازی
داشتن [2]	مردم چشم مرا باشد مدار از خون دل		گر نیاید کاروان بی توشه ماند راهدار	اثر شیرازی
داشتن	رهدار غمت دستک ساغر نپسندد		آورده ام از شیشه بکف دستک دیگر	از بهار
دانستن	هم او راهدان هم فرس راهوار		زهے شاه مرکب زهے شهسوار	نظامی گنجوی
دانستن	بکوے میکده هر سالکی که ره دانست	به	در دگر شدن اندیشه تبه دانست	حافظ شیرازی
دویدن [3]	مشتاق ترا ساغرست آه کشیدست		مجنون ترا سود سفر راه دویدست	تاثیر اصفهانی
رفتن [4]	سخن بکرے ست تحسین سخندان چهره آرایش		ز راه کوه رفتن باشد او را خلل بیجایش	اشرف مازندرانی

مصطلح

[1] راه بحساب داشتن، وراه بجای داشتن، وراه بده داشتن، کنایه از صورت معقولیت داشتن ۱۲ بهار
[2] راهدار، کسیکه بحفاظت راه از طرف حکام مامور باشد، وبمعنی رهزن، ومسافر نیز آمده ۱۲ بهار [3] راه دویده، (باضافت) سعی وتلاش بیفائده، چون کسے به سفر رود، و بے حصول مقصود برگردد، وآنرا پرسند سفر چه فائده دارد، گوید راه دویده ۱۲ بهار [4] راه کوه رفتن، لواطت کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رفتن	ما بصد خرمن پندار ز ره چون نرویم	از	چون ره آدم بیچاره بیکدانه زدند	حافظ شیرازی
رفتن	ره هموار پیش دوربینان این خطر دارد		که رهرو از پیش پای دیدن باز میدارد	صائب اصفهانی
زدن [۱]	ما بصد خرمن پندار ز ره چون نرویم	به	چون ره آدم بیچاره بیکدانه زدند	حافظ شیرازی
زدن	جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه		چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند	〃
زدن	چه راه میزند این مطرب مقام شناس		که در میان غزل قول آشنا آورد	〃
زدن [۲]	تلخ شد منزل بکام خویش این آواره را	را	زد چو مار زلف او راه من بیچاره را	وحید قزوینی
سپردن [۳]	زیر فلک آمدی بخواری		باید ره بر شدن سپاری	واله هروی
سنجیدن [۴]	چنان دیده در قاصد راه سنج		که از جوشش دل مغزش آمد برنج	نظامی گنجوی
سنجیدن	چو آمد فرستادهٔ راه سنج		بدارا سپرد آن گرانمایه گنج	〃

مصطلح

[۱] راه زدن، تاراج نمودن اموال مسافران، و گمراه کردن آنها، و سرود گفتن ۱۲ بهار

[۲] راه زدن مار، آنست که بعضے از ماران خبیث در راه باشند و آیندگان و روندگان را بزنند ۱۲ بهار [۳] راه سپردن، مرادف راه پیمودن، و راه بریدن ۱۲ از بهار [۴] راه سنج، تحقیق آنست که راه سنج در اصل عبارت ست از کسیکه نیک و بد راه خوب دریافته سلوک کند، و مجازاً راهرو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن [1]	راه بسر شدن			بهار
فروبستن [2]	زمرّد ز همرنگیِ چتر شاه	از بر	برافعی خرامان فروبسته راه	ظهوری ترشیزی
فروکوفتن [3]	فروکوب مستانه راهِ سماع		که دارد دلم دستگاه سماع	"
کردن [4]	ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز		وقت آنست که حافظ رهِ بغداد کند	حافظ شیرازی
کشادن [5]	بکف عنان دو طوفان نگاه نتوان داشت		چو راه گریه کشادم درِ فغان بستم	کلیم همدانی
کشودن [5]	راه کشودن			بهار عجم
کوفتن	چو از گام او بر ره کوفته		شود شکلهائے مدور عیان	معز نیشاپوری
گذاشتن [6]	مگر آوارگی راهی گذارد پیشِ من ورنه	در	چنان خود را گم کردم که خضرم رهنمون گردد	صائب اصفهانی
گذاشتن [6]	لعل سیرآب‌نی کلکم بار ست آورده است		از بدخشانِ دلِ پُرخون برسم رهگذار	اثر شیرازی
گرائیدن [7]	راهگرائے			بهار عجم

مصطلح

[1] راه بسر شدن، به آخر رسیدن راه ۱۲ بهار [2] راه فروبستن، مقابل راه کشادن ۱۲ بهار [3] راه فروکوفتن، بمعنی راه کوفتن، وراه بریدن ست، وراه کوفته (باضافت) راهیکه درآن آمد و رفت کنند ۱۲ بهار [4] راه کردن، راه سر کردن واین حذف بالمجازست ۱۲ بهار [5] راه کشادن، وراه کشودن، مقابل راه بستن ۱۲ بهار [6] راه پیش گذاشتن، رهنمائی کردن وراه گذار، سوغاتیکه از سفر آرند ۱۲ بهار [7] راهگرائے، راه رو ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
اوحدی اصفهانی	وز دست شب تیره برو راه بگیرید	بر	دل میبرد امشب ز من آن ماه بگیرید	گرفتن ۵۱
خسرو دهلوی	بوسے بزنیم و راه گیریم		میخواند اجل بر آستانت	گرفتن ۵۲
کمال خجندی	چون سیل شکست ره سر آب گرفتست		بفرست کمال این غزل تر سوی تبریز	گرفتن ۵۲
سنجر خراسانی	که وهم از پیش چند منزل بماند		در آن ره چنان راه گستر براند	گستردن ۵۳
از بهار			راه نشین	نشستن ۵۴
آلهی همدانی	خورشید بود بکوئے او راه نشین		دلخواه که هست ماه خرگاه نشین	نشستن ۵۵
از بهار			راه نشین	نشستن ۵۵
طالب آملی	بانگشت شهادت رهنمون ست	به	دلم را سوئے تیغش خضر توفیق	نمودن
نظامی گنجوی	ز پهلو به پهلو شدم گرد گرد		بجولان اندیشهٔ ره نورد	نوردیدن ۵۶
خاقانی شیروانی	پائے که ره وصل نوشتی پیوست		دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست	نوشتن ۵۷

مصطلح

۵۱ راه گرفتن بر کسے، راه بستن بر کسے ۱۲ بهار ۵۲ راه گرفتن، و راه فلان جا گرفتن، کنایه از راه رفتن ۱۲ بهار ۵۳ راه گستر، هر مرکب عموماً، و اسپ خصوصاً ۱۲ بهار ۵۴ راه نشین، گدائی که بر سر راه نشسته گدیه کند، و طبیبے که بر سر راه نشسته دارو ها فروشد، و کنایه از مسافر رهگذرے ۱۲ بهار ۵۵ راه نوردیدن، و راه نوشتن راه پیمودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رای فکر و اندیشه ۱۲ بهار				
آوردن	بآزردن کس نیاور درای	به عبـ	برون از خط خویش ننهاد پای	نظامی گنجوی
آمدن	بجنبید مر سام را دل زجای	به	بدیدار آن کودک آمدش رای	فردوسی طوسی
افتادن	به گلگشت گلستان رایش افتاد	به	بخدمت آسمان بر پایش افتاد	کوثر همدانی
اوفتادن	مهد براهیم چو رای اوفتاد		بیم ره آمد دو سه جای اوفتاد	نظامی گنجوی
برانداختن	برانداز رای که یاری دهد		ازین وحشتم رستگاری دهد	؎
جستن	خلاف رای سلطان رای جستن		بخون خویش باید دست شستن	سعدی شیرازی
داشتن	زمانه نو شد و گیتی زسر جوانی یافت	به	امیر به شد و اینک بباده دارد رای	فرخی سیستانی
دیدن	در رزم بجز تیغ زدن رای نه بینند	در	در بزم بجز دل ستدن کار ندانند	کافی همدانی
رفتن	روی تو بدید عقل را رای برفت		قدت بچمید و سرو از جای برفت	کمال اصفهانی
زدن	دلا همیشه مزن رای زلف دلبندان		چو تیره رای شدی کی گشایدت کاری	حافظ شیرازی
کردن	گر روی نهد شاه سوی شهر سپاهان	به عـ	ور رای کند شاه سوی شهر نشاپور	معزی نیشاپوری
نهادن	چو این هر چه گوئی تو پاسخ دهم	به	بدیدار تو رای فرخ نهم	فردوسی طوسی
رایت نیزه ۱۲ بهار عجم				
افراختن	میکند خون در جگر باد خزان را همچو سرو	از سـ به	رایت سبزی که از آزادگی افراختیم	صائب اصفهانی

عـ چنانکه بر صلح رای آوریم ۱۲ قاسمی گونابادی عـ کنون گر بباده دگر دولت رای ۱۲ فردوسی سـ بدولت زتو رایت افراختن ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
افراشتن	جامه از صابری بر دوختیم	از	رایتی از شاطری افراشتیم	جبلی گرجستانی
انگیختن	بر آن دژ که او رایت انگیخته	بر	سر کوتوال از دژ آویخته	نظامی گنجوی
جنبیدن	چون در سواد ملک بجنبید رایتت	در	آن در هوای سایهٔ او بیخ و بار ملک	انوری ابیوردی
زدن	چه رایتیست که نسرین زده دست بر کهسار	بر	که شد به لون دگر عالمی بدیع آئین	معزی نیشاپوری
کشیدن	کنون نشاط کشیدست بر فلک رایت	بر از[عه] به[عسه]	کنون سرور نهادست بر سپهر سریر	رضی نیشاپوری
رایگان و رایگانی مفت، و آسان ۱۲ بهار عجم				
خوردن[له]	گه لقمه کوششی گه سجدهٔ خواب		زهی رایگان خوار بالانشین	خسرو دهلوی
دادن	چنون رایگانی دهد زر و گوهر		بداندیش تو جان دهد رایگانی	معزی نیشاپوری
فصل با ر				
ربط بربستن ۱۲ بهار عجم				
افتادن	ربطی بدختر رزش افتاد ازنتش	به	بیگانه کرد الفت گیسو بریدهٔ	واله هروی
بردن	آشفتگی زلف تو ربط از سخنم برد	از	زین بیشتر این رشتهٔ شوریده سری داشت	کلیم همدانی
داشتن	دلی دارم که با غم ربط از روز ازل دارد	با از	ازان در خواب هم با سایهٔ شادی جدل دارد	طالب آملی
زدن	مبادا ناله ربط داغهای دل زند برهم	بر	مسوزان ای جنون این شعلهٔ زنجیر بر پا را	بیدل عظیم آبادی

مصطلح له رایگان خوار، مفت خوار ۱۲ بهار

عه کشیدند رایت ز میدان جنگ ۱۲ قاسمی   عسه در دگر باره بروم اندر کشته رایات خویش ۱۲ رضی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر

ربع بالفتح، منزل ۱۲ بہار عجم

زدن	ای نسیم حضرت سلمیٰ خدا را تا به کے		ربع را برہم زنم اطلال را جیحون کنم	حافظ شیرازی

فصل تار

رتبه بالضم، پایه، و منزلت ۱۲ بہار عجم

افزودن	رتبه کرّار را افزود دوش مصطفیٰ		گر دجا بر آسمان شیر غرین صفدری	آزاد بلگرامی
داشتن	کوه ماران به کمر لعل بدخشان دارد		اینقدر رتبه کجا تخت سلیمان دارد	صائب اصفهانی
دانستن	ز شاهان سخن رس رتبه افکار صائب را		بغیر از شاه والاجاه ایران کس نمیداند	؍؍
رسیدن	خواهی که ترا رتبه ابرار رسد	را	مپسند که برکس ز تو آزار رسد	سحابی استرابادی
گرفتن	گر به گفتار توان رتبه کردار گرفت	به از	صائب از خوش سخنان خامه من در پیش است	صائب اصفهانی

فصل جیم تازی

رجوع بازگشتن ۱۲ بہار عجم

افتادن	کاش فتد ز اوج عروجت رجوع	از	باز کند نور جمالت طلوع	ملا جامی
داشتن	زلفت به پریشانی من داشت رجوعے	به	جمع آرد گر طره بر آشفتم و رفتم	ظهوری ترشیزی
نمودن	بسا بر ابواب و فصول و فروع و اصول	به	آن کتاب معانی نصاب رجوع نمود	نعیمای همدانی

ع کنون که رتبه حکمت گرفت شیراز من ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
رجحان بالضم				
دادن	پری رامی کند بر روی بالی	بر عه به	می رامی دہد رجحان لبالی	ناظم ہروی
نمودن	رجحان عهه یکطرف تو بدیشان نما که ہست	به	زیر نگین طبع تو ملک سخنوری	لا اعلم
فصل حا				
رحم و رحمت بالفتح، مہربانی ۱۲ بہار عجم				
آمدن	چنانش بر و رحمت آمد ز دل	بر به از	که بسرشت بر خاکش از گریه گل	سعدی شیرازی
آمدن	رحم می آید مرا بر بلبلِ آن بوستان	بر سه به	کز نزاکتہای گل فریاد نتوانست کرد	صادق گیلانی
آوردن	عجب گر تو رحمت نیاری برو	بر	که بگریست دشمن بزاری برو	سعدی شیرازی
آوردن	ای مرہم شکسته دلان التفاتِ تو	بر	رحم آر بر فغانی افگار اندکی	فغانی شیرازی
بر افتادن	تظلم بر آورد و فریاد خواند		که رحمت بر افتاد و شفقت نماند	سعدی شیرازی
بردن	نوازندهٔ تر زبان شد انصاف شاه	بر	که رحمت برد خاصه بر بیگناه	نظامی گنجوی
بردن	انچه رحم از دل برد تاثیر فریادِ منست	از	وانچه نسیان آورد خاصیت یاد منست	نظیری نیشاپوری

عه رجحان بر آب خضر دہم آب دیده را ۱۲ عزت شیرازی عهه این شعر از جملهٔ قطعهٔ فضلای کاشان ست که در زمان اباقا خان ابن ہلاکو خان به مجد ہمگر شیرازی نوشته اند ۱۲ سه ز انچه پیش آمد مرا در آشنائیہای او + رحم می آید بحالِ مردم بیگانه را ۱۲ صحتی

مصدر		صله		شاعر
بودن	رحمت حق باد بر ارواح خاقانی که گفت	بر	دولت سگ با دهند از چهره آنگهه شهربا	علی خراسانی
جستن	دل و دینم بغارت میبرد یار این سزای آن	از	که رحم از چشم مست و غمزه ترکانه می جوید	ثنائی مشهدی
خوردن	لاله ام پژمرده می گردم اگر بیجا شوم	بر	رحم بر داغم خور و بگذار در صحرا مرا	رفیع قزوینی
دادن	رحمی بده خدایا آن نازنین جوان را	را	یا طاقتی و صبری این پیر ناتوان را	ملا جامی
داشتن	تو ئی که رحم نداری و گرنه بر حالم	بر عـه به عـه	ببین چه سوز و گدازست شمع بالین را	ثنائی مشهدی
داشتن	یکدم بمراعات دلم گرم نداری	را	یکذره مرا رحمت آزرم نداری	فتوحی مروزی
در آوردن	رحمی بدل درآر که جای ترحم ست	به		فغانی شیرازی
فرمودن	درت کعبه ست ما ارباب حاجت رحمتی فرما		رخت عید ست ما زندانیان آزاد کن ما را	شاهی سبزواری
فشاندن	امروز بر شهنشه رحمت همی فشاند	بر	هم در بهشت رضوان هم بر سپهر اختر	معزی نیشاپوری
کردن	از فضولیهای خود صائب خجالت می کشم	بر ص	منکه با شم تا کنم تلقین که رحمت کن مرا	صائب اصفهانی
کردن	گرد سر تو گشتن و مردن گناه من	بر صه به صه	دیدن هلاک و رحم نکردن گناه کیست	نظیری نیشاپوری

رحیل کوچ کردن، و بجاے رفتن ۱۲ بهار عجم

آوردن	چو در لشکر دشمن آرے رحیل	در	بمرغان کشتی فیل و اصحاب فیل	نظامی گنجوی

عـه نه رحم بر دل امیدوار من داری ۱۲ ولی دشت بیاضی عـه هیچ رحمے نه برادر به برادر دارد ۱۲ حافظ صـه رحمتی بر اشک مردم زاد میبایست کرد ۱۲ سلمان للعه بر آن اندام نازک رحم کن بند قبا بگشا ۱۲ صائب صـه گاهے رحمے به حنا باید کرد + که فتاد ست بپا از دستت ۱۲ شوکت اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	رسید عهد همایون و روزه کرد رحیل		بجام داد فلک روشنائیٔ قندیل	معزی نیشاپوری

فصل خار

رُخ بالضم، رخسار، و رخساره، فرق در هر دو آن ست که اطلاق رخ بر تمام چهره کنند، برخلاف رخسار که ترجمهٔ خدست بمعنی رخ مستعمل مے شود و این مجاز بود ۱۲ بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
بردن [۱]	راه ما غمزهٔ آن ترک کمان ابرو زد		رخِ ما سنبلِ آن سرو سهی بالا برد	حافظ شیرازی
کردن [۲]	پیرهن بر تن خار و خس وادی تنگست	به	بار بار ز تنگدلان رخ که سوے صحرا کرد	واله هروی
گرفتن [۳]	خونم مخور ای دوست که این باده غم آرد		چون دید تو ان آن رخ گلفام گرفته	خسرو دهلوی
نهادن [۴]	قطرهٔ رخت سفر بندد اگر از کفِ ابر	از اندر	چون رُخِ خویش ز اعلی نهد اندر اسفل	واله هروی

رخت بالفتح، کالا، و متاع ۱۲ بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	دلی دارم که چون رختِ فنا بر محشر افشاند	بر	غبار آرزو خیزد هم از دامان نسیانش	طالب آملی
افگندن [۵]	دور بینان در فراز کوه میدارند و ما	در	در رهِ سیلِ حوادث رخت خواب افگنده ایم	صائب اصفهانی

مصطلح

[۱] رخ کسے بردن، آبروی او ریختن ۱۲ بهار [۲] رخ کردن بچیزے، متوجه شدن ۱۲ بهار [۳] رخ گرفتن، روپوشیدن و محجوب شدن، و پرده بر رو گرفتن، ۱۲ بهار [۴] رخ نهادن بچیزے، متوجه شدن بچیزے ۱۲ بهار [۵] رخت افگندن درجاے، قرار گرفتن، و اقامت کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انگندن ۱	بر آن میدارم این چاره گر بخت	به	که عصمت را ببازار افگنم رخت	خسرو دهلوی
انگندن	چرا خون نگریم بر آن تاج و تخت	بر	که دارنده را بر در افگنده رخت	نظامی گنجوی
بافتن	سرور اگر دگران رخت تنا بافته اند	را	لیک این جامه قضا دوخت ببالای دلم	ثنائی مشهدی
بربستن ۲	چو گشتاسپ را داد لهراسپ رخت		فرود آمد از تخت و بربست رخت	فردوسی طوسی
برچیدن ۳	رخت برچید ز سودای من آن عشوه فروش	از	سر بازار دگر میطلبد دانستم	کمال خجندی
بردن ۲	گر اسفندیار از جهان رخت برد	از	نسب نامهٔ خود به بهمن سپرد	نظامی گنجوی
بردن ۴	رخت بیرون بردن			از بهار
برداشتن ۳	ترک سودای خام کن خسرو	از	که وفا رخت ازین دکان برداشت	خسرو دهلوی
بستن	برنگ غنچه ز کوی تو رخت می بندم	از	ز داغ بسته بر پشت سخت می بندم	مفید بلخی
پوشیدن ۵	رخت سلام علیکم پوشیده به طمطراق		هر چه تمامتر بخانهٔ آن گرسنه چشم در آمد	عالی شیرازی
ریختن	مکن شکوه گر در جوابم خموش		که رخت شنیدن برون ریخت گوش	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ رخت ببازار افگندن، معروف ۱۲ بهار ۲ رخت بربستن، و رخت از جهان بردن، کنایه از مردن ۱۲ بهار

۳ رخت برچیدن و برداشتن، بیک معنی ست ۱۲ بهار ۴ رخت بیرون بردن، مردن ۱۲ بهار ۵

رخت سلام علیک، و رخت سلامی، لباسی که برای رفتن دربار در برکنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ریختن[1]	مریز از سادگی رخت اقامت در گذرگاهی	در / از	که آتش زیر پا از لاله باشد کوهسارش را	صائب اصفهانی
زدن	ستونِ علم جامه در خون زده	از	نجات از جهان رخت بیرون زده	نظامی گنجوی
کشادن[1]	گردِ سفر از چهرهٔ ما شسته نگردد	به	تا رخت چو سیلاب بدریا نکشائیم	صائب اصفهانی
کشیدن	بسان شیشهٔ خالی دماغ ما خشک ست	به	کلیم رخت ببازار میفروشان کش	کلیم همدانی
کشیدن	اشک گرمم چون ز ره مژگان رخت بر جیحون کشید	از / بر	رازداران صدف را آب در گوهر بسوخت	طالب آملی
کشیدن	بنزدیکیِ ساحل چون رسیدیم	از بر	ز دریا رخت بر صحرا کشیدیم	سلیم طهرانی
کشیدن[2]	بدان رسید که دور از درت هلاک شویم	به	کشیم رخت بزیر زمین و خاک شویم	لسانی شیرازی
کشیدن	آتش از خوی تو گر رخت بصحرا نکشد	به	داغ بر دل که نهد لالهٔ صحرائی را	خالص اصفهانی
کشیدن	ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش	از	بیرون کشیده باید ازین ورطه رخت خویش	حافظ شیرازی
نهادن[2]	شنیدستم که محمودِ جوان بخت	بر	چو وقت آمد که بر صحرا نهد رخت	خسرو دهلوی
نهادن	دگر رخت ازین خانه بر در نهادیم	از بر		اوحدی اصفهانی
نهادن[3]	طمع را رخت بر ره نه چو سیلی در گذر یابی	بر	هوس را گردنی بر کش چو تیغ بر فسان بینی	واله هروی

مصطلح

[1] رخت ریختن و کشادن در جای، قرار گرفتن، و اقامت کردن آنجا ۱۲ بهار [2] رخت بزیر زمین کشیدن، و بصحرا نهادن مردن ۱۲ بهار [3] رخت براه نهادن، قرار گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رخصت بالضم، اجازت ۱۲ بهار عجم				
خواستن	زصاحب خانه رخصت خواست دردم	از	بعزم خانهٔ خود رستہ مصمم	ناظم ہروی
دادن	کیم کہ دست مراد دولتِ حضور دہد	از به ع، در به ع	خوشم کہ رخصت نظارہ ام زدور دہد	شفائی اصفہانی
داشتن	رفت ولی زحمت پاے نداشت		جست دلی رخصت جائی نداشت	نظامی گنجوی
ستاندن	تانستانیم رخصت از پروانہ	از	درخانۂ خود چراغ روشن نکنیم	کلیم ہمدانی
کردن	تانکشد بدام او تہمت بال و پرزدن		مرغ دلم در آشیان رخصت بال و پرکند	طغرای مشہدی
گرفتن	باز براق از دمِ او جان گرفت	به، از للعه	سوی زمین رخصت جولان گرفت	وحید قزوینی
یافتن	ندارم طالعِ بلبل نیابم رخصتِ شاخی		مگر چون نکہت گل آشیانی در ہوا بندم	نصیرای ہمدانی
رخنه سوراخ دیوار، وجزآن ۱۲ بہار عجم				
آمدن	رخنۂ منقار بلبل زود می آید بہم	به	ہست اگر این چاشنی باخندۂ چون گل گلبوتش گل	صائب اصفہانی
آوردن	یاجوج وار ہر یکے باتیشۂ زبان	با به	آوردہ اند رخنہ لبِ سکندری	طالب آملی

ع۱ رخصت نمی دہد بتماشاے ماہ نو + میل نظارۂ خم ابروے او مرا ۱۲ فغانی شیرازی ع۲ رخصت یک جلوہ دہ درباغ نزد خویش را ۱۲ شفائی س رخصت اشکی بچشم گوہر افشان می دہم ۱۲ اشرف مازندرانی للعه امشب زیار رخصت آہے گرفتہ ایم ۱۲ شفائی اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	چون زد و مصراع کند ابروان	در عـه	رخنه فتد در دل پیر و جوان	ملا جامی
انگندن	ناله جانکاه عاشق رخنه در کوه افگند	در به از عـه	بشکن این شیون فغانی کز دلم پرکاله خاست	فغانی شیرازی
انباشتن	رخنهٔ دیوار را که از پریدن برجها	به	بهم رسیده بود بآنها انباشتند	عالی شیرازی
بستن	لیک نیارند بمکر و حیل	به	بستن آن رخنه که آرد اجل	خسرو دهلوی
دادن	درین زمان که بزرگان پناه کس نشوند	از به	ندانم از چه بجود داده اند رخنهٔ عار	اثر شیرازی
رسیدن	رخنهٔ دیوار را که از پریدن برجها	از به	بهم رسیده بود بآنها انباشتن	عالی شیرازی
زدن	مزن رخنه در خاندانِ کهن	در	تو در رخنه باشی دلیری مکن	نظامی گنجوی
شدن	این ست کز و رخنه بکاشانهٔ من شد	به از	تاراج گر خانهٔ ویرانهٔ من شد	وحشی بافقی
کردن	رخنه در سد سکندر میکند اقبال حسن	در	در برای یوسف از دیوار پیدا می کند	صائب اصفهانی
گرفتن	گل بگلشن بسکه از اشکم فراوان شد کلیم	از به سه	بلبل از گل رخنهٔ دیوار بستان را گرفت	کلیم همدانی
ماندن	هر یک رهیست سوی تو غمگین دل مرا	از بر	این رخنه ها که بر تنم از تازیانه ماند	فغانی شیرازی
یافتن	شکر ایزد که ازین باد خزان رخنه نیافت	از	بوستانِ سمن و سرو و گل و شمشاد دت	حافظ شیرازی

رخش اسپ ۱۲ برهان

برانگیختن	برانگیخت رخش و برآورد تیغ	به للعه	زجا بردآن کوه را بید ریغ	قاسمی گونابادی

عـه زآب دیده هر آن رخنه کافتدم در چشم ۱۲ خسرو عـه بهچو جرس فگنده ام رخنه بچرخ سنگدل ۱۲ حزین سه این رخنه را به نیه گرفتم چو راه گوش ۱۲ مغید بلخی للعه بخاک کشتهٔ خود رخش اگر برانگیزی ۱۲ حاتم کاشی

مصدر		صله		شاعر
تاختن	چو رخش کینه بتازی بروزگار نبرد	به	که گرد تخت ثری بر سپهر بنشانے	عرفی شیرازی
راندن	زمانه جمع کند شش جهت بیک جانب	به	اگر تو رخش حکومت بیک جهت رانی	؍؍
کشیدن	بخت آن کو که کشم رخش و سوارش سازم		دل جنیبت کش و جان غاشیه دارش سازم	وحشی بافقی

فصل دال مهمله

ردّ بازگردانیدن، ودّی، واستفراغ، مجازاً ۱۲ بهار عجم

زدن	کسیکه رد زدهٔ تست روز حشر او را		شفاعت همه پیغمبران ندارد سود	بدر چاچی
ساختن	زدند این رقم بر من از نیک و بد		که خواهد مرا ساخت عرض تو رد	ظهورے ترشیزی
شدن	گر از در گه ما شود نیز رد	از	پس آنگه چه فرق از صنم تا صمد	سعدے شیرازی
کردن	ناز رد کردهٔ ع انداز فسون ساز تو بود		یوسف آن غمزه که در کار زلیخا میکرد	علوی فرخ آبادی
کردن	اے آنکه خاطر تو همه فکر بد کند		هر رطب و یابسی که شنیدست رد کند	اشرف مازندرانی

رده رسته، وصف ۱۲ بهار عجم

شدن	پئے دیوار ایمان بود کارش	از	ولی شد چار رده از چار یارش	ملا جامی
کشیدن	شده بسکه لشکر کشیده رده		ز آهن چه سوهان زمین آجده	وحید قزوینی

فصل زاء معجمه

رزق بالکسر، روزی ۱۲ بهار

تراشیدن	می تراشم رزق خود چون ماه از پهلوی خویش	از	میکنم تا هست ممکن حفظ آب روی خویش	صائب اصفهانی

ع که این رد کردهٔ درگاه عشقت ۱۲ ثنائی

مصدر		صله		شاعر
جستن	رزق هرچند بیگمان برسد	از	شرط عقلست جستن از درها	سعدی شیرازی
رسیدن	رزق هرچند بیگمان برسد	از	شرط عقلست جستن از درها	"
	رزم بالفتح، پیکار ۱۲ بهار			
آوردن	برانم میاور که عزم آورم	با به	بهم پنجگی با تو رزم آورم	قاسمی گونابادی
افگندن	پسند آمدش گفت اینک سپاه		سواران رزم افگن و کینه خواه	فردوسی طوسی
برانگیختن	برانگیخت رزمی چو بارنده میغ		تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ	نظامی گنجوی
خواستن	قباد آنگه آمد بنزدیک شاه		بگفت آنچه بشنید از آن رزم خواه	فردوسی طوسی
دیدن	ز آهنگران کاوهٔ پرهنر		به پیشش یکی رزم دیده پسر	"
راندن[ف]	چو رزم راندهٔ برکار خویشتن یکچند	بر	به بزم نیز طرب جوی کام خویش بر آن	معزی نیشاپوری
زدن	منوچهر با قارن رزم زن		برون آمد از بیشهٔ نارون	فردوسی طوسی
ساختن	گر پسرم را ز جوانی و ناز		عزم بر آن شد که شود رزم ساز	خسرو دهلوی
	فصل سین			
	رستخیز قیامت ۱۲ بهار عجم			
آوردن	چین ابروی تو بر من رستخیز آرد ذکیف		روزها شد تا نفرمودی سلامم را جواب	انوری ابیوردی
مصطلح	[ف] رزم راندن، ظفر یافتن ۱۲ بهار			

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	میخواست رستخیز زعالم برآورد	از	آن باغبان که تربیت این نهال کرد	ضمیری صفاهانی
برآمدن	در افتاد دارا بآن زخم تیز	از	زگیتی برآمد یکی رستخیز	نظامی گنجوی
برانگیختن	درین سو سکندر بشمشیر تیز	از به	برانگیخته از جهان رستخیز	″
برخاستن	نهال حسرت نشاندم بدل چه دانستم	به	که رستخیز جهانم زخانه برخیزد	اهلی شیرازی
شدن	دادا زان سلطان که هر جا خیمهٔ بیداد زد		رستخیزی شد که از خاک شهیدان ناله خاست	ثنائی مشهدی
رستگاری بالفتح، رهائی ۱۲ بهار عجم				
دادن	که زور آورد چون تو یاری دهی	از عه	که گیرد چو تو رستگاری دهی	سعدی شیرازی
داشتن	بمردن هم ندارد رستگاری عاشق مسکین	به	دلا این نکته ات معلوم از مجنون شود روزی	فغانی شیرازی
رسم بالفتح، روش، وآئین، ومجازا راتبه، و وظیفه ۱۲ بهار عجم				
آمدن	بیش ازین رسم میانداری نمی آید ز من	از	در دکان خود فروشی چند دلالی کنم	تاثیر اصفهانی
آموختن	وآنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت	را	هم تواند کرمش داد من مسکین داد	حافظ شیرازی
آوردن	چشمت که ریخت خون من و قصد خاک کرد	در عه	ماتم گرفته رسم سیه پوشی آورد	آصفی شیرازی
برافتادن	برسیدن یاران کهن رسم قدیم ست	به از سه	چو لست که این رسم بعهد تو برافتاد	کمال خجندی

عه زجاد دکشان رستگاریش داد ۱۲ نظامی عه عشق تو در عجم آورد یکی رسم دگر ۱۲ معزی سه رسم مردن دیگر از اولاد آدم برفتد ۱۲ آذری

مصدر		صله		شاعر
برافگندن	همت تو برفگند رسم گرفتن چنانکه		دست نگردد دگر رنگ ستان از حنا	ثنائی مشهدی
برانداختن	وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی	از	بیفشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت	حافظ شیرازی
برخاستن	سحاب جود وی مانند قطره از زر و سیم	از	که عطای تو رسم شمار برخیزد	ثنائی مشهدی
برداشتن	در آن مکان که تو از راه قدر بنشستی	از	زمانه رسم نشستن از آن مکان برداشت	”
بردن	نی اضطراب کرده بدل جای نه سکون	از	کز زلف بیقرار تو رسم قرار برد	واله هروی
بودن	مکتوب گاهی رسم بود از کلک گوهربار تو	از	منسوخ کرد آن رسم هم کم لطفی بسیار تو	فضل اردستانی
پرداختن	برنگ رسم پردازان تکلف میکنم بیدل		وگرنه معنی الفت عبارت را نمی تابد	بیدل عظیم آبادی
جستن	چو سال آمد ششش چون سرو می رست		رسوم ششش همت را باز می جست	نظامی گنجوی
داشتن	بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار		حاشا که رسم جور و طریق ستم نداشت	حافظ شیرازی
داشتن	همان رسم دیرینه برجای داشت	بر	علمهائی پیشینه برپای داشت	نظامی گنجوی
دانستن	نه پنداری که چشمش رسم عیاری نمیداند		نماید آنچنان خود را که پنداری نمیداند	جامی اصفهانی
دیدن	همان رسمها کز پدر دیده بود	از	نمود آنچه رایش پسندیده بود	نظامی گنجوی
زدودن	چو شاه از جهان رسم آتش زدود	از	برآورد از آتش پرستنده دود	”
شکستن	سر و چشم تو گردم که گاه لطف نگه		چه جود شاه جهان رسم انتظار شکست	ثنائی مشهدی
گذاشتن	بردیم داغ شوق تو بر سینه یادگار	به	رفتیم و رسم عشق بعالم گذاشتیم	”
گرفتن	آفتاب دین پیغمبر محمد بن حسین	در از	آنخداوندی که در دین رسم پیغمبر گرفت	معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
نمودن	آمد شرف براه سگانِ تو جان سپرد	به	رسم وفا بمردم عالم نمود و رفت	شرف قزوینی
نهادن	فرہاد کرد کار فغانی که در وفا	در	رسمی چنان نهاد که نتوان ازان گذشت	فغانی شیرازی
یافتن	روزِ وصلم ہست کوتاه و شب ہجرم دراز	از	کزدم سردم جہان رسم زمستان یافتست	خسرو دہلوی
رسن بالتحریک، ریسمان که بآن چیزہا را می بندند ۱۲ بہار عجم				
باختن ۱	پای رسن باز که گردد براه		کے بر رسن بر رود از روی چاه	خسرو دہلوی
پیچیدن ۲	رسن پیچ از دلو آن چرخ اخضر		نگون عکسے از جام آن مہر تابان	احسنی خوانساری
تابیدن	بر اوج جنابت نرسد پیچ کمندے		بیہوده رسن تاب خیال اند فغانہا	بیدل عظیم آبادی
تاختن	که این را که آنرا رسن ساختی	از	خطر بین کز آنسان رسن تاختی	نظامی گنجوی
تافتن ۳	خصمت آمد تبه و خوار ز رفعت طلبی		مد چرخ برایش چه نکو تافت رسن	ظہوری ترشیزی
ساختن	که این را که آنرا رسن ساختی		خطر بین کز آنسان رسن تاختی	نظامی گنجوی
گسستن	رسن گسستن			بہار عجم
گسیختن	شد یوسف آنکه رشتهٔ حب الوطن گسیخت		آمد برون ز چاه کسی کین رسن گسیخت	صائب اصفہانی
مصطلح ۱ رسن باز، مرادف ریسمان باز، و دار باز که در عرف ہند نٹ گویند ۱۲ بہار ۲ رسن پیچ، چرخے که رسن دلو بر آن پیچیده می شود ۱۲ بہار ۳ رسن تافتن، فکر ہر اصل کردن برای ہلاک یا تخریب کسے ۱۲ بہار				
ع زغمزهٔ تو گرفتست رسم دیده دری ۱۲ خسرو				

مصدر		صله		شاعر

رسوا فضیح، وفاش ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	بیش ازین برگرد سر گشتن چنین رسوا بود	از	این بنای خام را پروانه در محفل گذاشت	صائب اصفهانی
ساختن	محتسب گوی بباه روزه جام می شکست		آن شکست جام را رسوای خاور ساختند	خاقانی شیروانی
شدن	چه خیالست که دیوانه و شیدا نشویم		بوی مشکیم محالست که رسوا نشویم	صائب اصفهانی
کردن	آن به که لب از خواهش الماس به بندم	از عہ	رسوا نکنم داغ نمک خوارهٔ خود را	طالب آملی
گردیدن	ز صبح تیغ تو گردد بیک نفس رسوا	از به	اگرچه ساز دخصمت شب سیاه پرده	ایمای اصفهانی
گشتن	بر سر کوی تو هر گاه که پیدا گشتم		سگ کویت به فغان آمد و رسوا گشتم	محتشم کاشی
ماندن	گله زین سوختگی باکه کنم چون جنزل		نیست سوزنده کسے بر من رسوا مانده	خسرو دهلوی
نمودن	چنان رسوا نمودم تقوی دیرینهٔ خود را		که کردم ریش قاضی خرقهٔ پشمینهٔ خود را	آرزوی اکبرآبادی

فصل شین

رشته بالکسر، ریسمان ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بریدن	بگشتن از تو مخلص نگسلد مهر	به	به تیغ این رشته را نتوان بریدن	مخلص کاشی
پیچیدن ۱	بسکه بیماری عشقم به رگ جان پیچید	به	ساعدم رشته بانگشت طبیبان پیچید	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ رشته برانگشت پیچیدن، چون چیزے را خواهند که فراموش نشود و هر وقت بیاد باشد، این عمل میکنند خواه انگشت خود باشد یا انگشت دیگرے، و مطلق یاد داشتن ۱۲ بہار

عہ رسوا کند ز شکوهٔ داغ دگر مرا ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
پیوستن	رشتهٔ دست و زبان بریکدگر پیوسته است	بر	از طمع چون دست کوته شد زبان گردد دراز	شفیع مازندرانی
بستن	باز دل خود را بدام دلبران ساده بست	در	رشتهای بندگی در گردنِ آزاده بست	ثنائی مشهدی
بستن [۱]	غافل مشو ز مرگ که در چشم اهل هوش	به	موئی سفید رشته بانگشت بستن ست	صائب اصفهانی
بستن	شرطی نموده ام بتو یاد دست یادمن	به	این رشته بسته است ابال و پرم هنوز	اسیر شهرستانی
تافتن	تافت جهان رشتهٔ صبح از سپهر	از	دوخت بسی جبهٔ مشکین زمهر	خسرو دهلوی
داشتن [۲]	رشته در دست خواب و خور داشتن	در		بهار عجم
رستن [۳]	رشته رستن			〃
رشتن [۳]	از خرقه تنت دیگران آیاره میگفت	در	این رشته باریک درین خرقه که رشتست	کمال خجندی
ریختن [۴]	ریخت بسی رشتهٔ در ثمین		گشت بیک رشته سر رشته زمین	خسرو دهلوی
ریسیدن	رشته ریسیدن			بهار عجم
زدن [۵]	چو عزم جهان گشتن آغاز کرد		برشته زدن رشتها ساز کرد	نظامی گنجوی

مصطلح

[۱] رشته بر انگشت، و بچیزی بستن، مرادف رشته بر انگشت پیچیدن ۱۲ از بهار [۲] رشته در خواب و خورد داشتن، کنایه از خصلت بهیمی داشتن ۱۲ بهار [۳] رشته رستن، و رشتن، و ریسیدن، ریسیدن ابریشم و پنبه و مانند آن ۱۲ بهار [۴] رشتهٔ دُر ثمین ریختن، کنایه از گوهر ثمین ریختن ۱۲ بهار [۵] رشته زدن، پیمودن زمین به جریب، و هموار کردن، و مستقیم ساختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	هر موے فغانی رشتۂ زنار شد		تا بنای عهد با آن نامسلمان زاده بست	فغانی شیرازی
کشادن	لعل تو در خنده شد رشتۂ پروین کشاد		جرع تو سرمست گشت ساغر عشرت شکست	انوری ابیوردی
کشیدن	زنجیۂ زخم کهن پاره میکند زنجیر	به	کدام رشته بسوزن کشیده اند امروز	صائب اصفهانی
گسستن	تا چو سوزن رشتۂ الفت گسستم از جهان	از	سر برون از یک گریبان با مسیحا می زنم	غنی کشمیری
گسستن	رشتۂ عشق چو بگسست فغان خاموشی ست		تار طنبور چو ببرید صدالیش ببرد	قاسم مشهدی
گسیختن	خواهد گسیخت رشتۂ طاقت ز پیچ و تاب	از	دیگر کلیم آرزوی آن میان بس ست	کلیم همدانی
رشح و رشحه آب که از جاے تراوش کند و بجاے چکد ۱۲ منتخب				
افشاندن	بیا ای پری نام ساقی لقب	به بر ع	بمن برفشان رشح جام طرب	ظهوری ترشیزی
بردن	برد رشحی گر از بحر دلم بر	از	شود در گوهر معنی شناور	ناظم هروی
رساندن	رشحۂ از آن باده بجاے رسان	به از	رونق لفظش بنظامی رسان	ملا جامی
ریختن	درین چمن ز طراوت اگر فتیلۂ عنبر بدے عو فوارگی برخیزد		مشکل که برشحه ریزی ز طوبے بت نجلت بر منکران جبین نشاند	ظهیر التفرشی
فتادن	به نیم جرعه شورست در دلم گوئی	از به	کزان لب نمکین رشحه فتاد بجام	عرفی شیرازی
رشک بالفتح، غیرت ۱۲ بهار عجم				
آمدن	مرا بر اختر اقبال ساغر رشک می آید	بر از	که در هر گردشے جان دگر میگیرد از مینا	صائب اصفهانی
افزودن	تو چنین غیر طلب عشق چنین رشک افزا		خود بگو چون ز غم عشق تو رسوا نشوم	مولانا نازجری

ع فشانی از و رشحه بر بال زاغ ۱۲ ظهوری ع ز دل رشک آیدم چون بگذرد در دل خیال او ۱۲ حامدی

مصدر		صله		شاعر
بردن	هرکس ز صحبت تو نصیبے برد بقدر	را عه به عه بر	من نیز بے نصیب نیم رشک مے برم	کاکای قزوینی
بودن	برحساب رشک دارد مدعی خوش صحبتیست	بر	رشک می بود است برحسرت کش دیدارهم	حسابی نطنزی
خوردن	رشک رقیب مے خورم لیک عرض نمی کنم		بالب خنده خیز او دیده گریه زای را	ظهوری ترشیزی
دادن	رشک از همه کس داد تمنای تو مارا	از	دردوزخی انداخت تماشای تو مارا	ثنائی مشهدی
داشتن	مے نوش بار قیب که هرگز نداشتم	از بر عه حه	رشک از کسیکه خون دلش در ایاغ نیست	″
شدن	زمین قدومش خراسان زمین	از	شد از خرمی رشک خلد برین	قاسمی گونابادی
فرمودن	کنون از قرب خصمم دل نهاد آتش غیرت		چنان پهلو نشینے رشک فرمائیکه من بودم	شفائی اصفهانی
کردن	بسکه در هجر بتان دلگیرم از وضع خویش	بر	صد قیامت رشک بر جان خموشان میکنم	علی خراسانی
کشتن ا؎	مرحمت هاے در داگر انیست		میشود در رشک کشتن دواے چند	ظهوری ترشیزی
گشتن	گشت رشکم ماتم از بهر که میداری بگو		شده برنخل سرو از مشکناب افگنده	ادهم کاشی

رشوت بالکسر والضم، آنچه برای کارسازی ناحق بکسی دهند ۱۲ بهار عجم

خوردن	آنچه ز دستِ تو دهن می خورد		رشوت آسایش تن مے خورد	خسرو دهلوی

مصطلح ا؎ رشک کش، آنکه از رشک کشته شود ۱۲ بهار

عه فرشته رشک برد مجلس شراب مرا ۱۲ فغانی عه صد رشک می برم بد ماغ اسیر تو ۱۲ اسیر سه دوش بر نعش رفیبی رشکها بردم که تو ۱۲ رفیعی لله برحسابے رشک دار د مدعی خوش صحبتیست ۱۲ حسابی حه دل بهر کس که دهی رشک بمن خواهی داشت ۱۲ حالتی

مصدر		صله		شاعر
دادن	چو با خرس نتوان شدن در جوال		دهد رشوه علاف بی قیل و قال	طغرای مشهدی
ستاندن	رشوت ستان			بهار عجم
گرفتن	بر رشوت عامل از خود گر کند اصحاب سلطان را		مکافات عمل از هیچ کس رشوت نمیگیرد	رضائی اصفهانی

فصل صاد مهمله

رصد بالتحریک، و سکون، چشم داشتن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بستن [۱]	می توانم بست در دانائی هیئت رصد	در	فال افسر میزند از گردش اختر سرم	سنجر کاشی
بستن	رصد طلوع کوکب فتح از بر یلان بستن	از		عالی شیرازی
گزیدن	تفتین دیده‌های دوربین محبان کنار رصد گزین			نصیرا همدانی
نشستن [۲]	هست از تو رصد نشین بتشویر		تدویر نه و کمال تدویر	واله هروی

فصل ضاد معجمه

رضا بالفتح، خوشنودی، و اجازت، و بعضے بالکسر خوانند، و بمعنی خوشنود مجازست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن [۳]	همان مرا خرید خیالش به بندگی	از	این بنده آن تست از آن لب رضا بیار	خسرو دهلوی
بودن	میان سینه و لب سالها شود محبوس	اندر	هر آن نفس که رضای تو اندرون نبود	کمال اصفهانی

مصطلح

[۱] رصد در کاری بستن، کار عمده کردن ۱۲ بهار [۲] رصد نشین، منجم و ستاره شناس ۱۲ بهار [۳] رضا آوردن، اجازت آوردن، و دادن، ۱۲ بهار

مصادر		صله		شاعر
دادن[1]	حکم تو سیارهٔ مضا شاهان بدان داده رضا	بر عـه	رایتو غالب چن قضا بخت تو قادر چون قدر	جبلی غرجستانی
دادن[2]	ما بشکست خاطر مور رضا نمیدهیم	به	خصم مگر ز سادگی شیشه زند بسنگ ما	سنجر کاشی
گردیدن	بهشت نسیه او نقد میشود صائب	به	اگر به حکم قضا آدمی رضا گردد	صائب اصفهانی
گرفتن	رضای بوسه گرفتی ز روی شاهد بلح	از	کشائش گرهٔ مدعا مبارکباد	عرفی شیرازی

فصل طاء مهمله

رطب بضم اول و فتح دوم، خرمای تر ۱۲ بهار عجم

برخوردن	گر کنی همنفسی با ادب آموزان کن		برخوری چون رطب از نخل برومند کسی	نظیری نیشاپوری
چیدن	رطب چین در آمد ز دوشینه خواب		دماغی پر آتش دهانی پر آب	نظامی گنجوی

رطل بالفتح والکسر، پیمانه ۱۲ بهار عجم

خوردن	مستان بزم شوق که رطل گران خورند عـه	به	خون جگر برنگ مئے ارغوان خورند	شفائی اصفهانی
دادن	ساقی غم دوران مخور و رطل گران ده		شاد است جهان تائی حسن تو بجام ست	نظیری نیشاپوری
زدن	راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد	با	شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد	حافظ شیرازی
کشیدن	بیاد شه آن مشتری پیکران	به	چو زهره کشیدند رطل گران	نظامی گنجوی
کشیدن[2]	در خرابات محبت شیشهٔ بی ظرف نیست	بر	ذره بر سر کشد رطل گران آفتاب	صائب اصفهانی

مصطلح [1] رضا دادن، خوشنود شدن، و اجازت دادن ۱۲ بهار [2] رطل بر سر کشیدن، مرادف رطل کشیدن ۱۲ بهار

عـه برقضای حق بده جانان رضا ۱۲ اسیری عـه پیمانه کلان پر از شراب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فصل عین مہملہ				
رعایت بالکسر، نگہداشت چیزے کردن ۱۲ بہار عجم				
بودن	علم ازلی علت عصیان کردن		نزد عقلا رعایت جہل بود	نصیر طوسی
فرمودن	رعایت حال جمیعکه جز بامثال دیده اخلاص بندگی	را	اصطرلاب ارتفاع آفتاب عالمتاب جود و افزالجود نامزده با فرمائیم	وحید قزوینی
کردن	گر حقوق آشنائی را رعایت می کنی	را	عمر چندان نیست اے آشنا وقت ست وقت	صائب اصفہانی
رعب بالضم ترس و ترسانیدن ۱۲ منتخب				
نشستن	تا بسر یر عرب آن جم نشست	در	رعب عرب در ہمہ عالم نشست	خسرو دہلوی
رعشہ بالفتح و بالکسر، لرزیدن، و لرزہ ۱۲ بہار عجم				
افتادن	ہمچنان غافل ز مرگم گرچہ از موئے سفید	در از	در رگ جان رعشہ چون شمع سحر افتادہ است	صائب اصفہانی
افگندن	سایہ برہر کس کہ آن سرو خرامان افگند	در	رعشہ چون آب روانش در رگ جان افگند	"
انداختن	از رگ و ریشہ غم بکشد	در	رعشہ در جان غم در اندازد	عرفی شیرازی
برچیدن	بکوشش نیست ممکن رعشہ از سیماب برچیدن	از	شکیبا کے تواند کرد ناصح ناشکیبا را	ظہورائے ترشیزی
داشتن	ز انقلاب چرخ میلرزم بآب روئے خویش		جام لبریزم بدست رعشہ دار افتادہ ام	عرفی شیرازی
شدن	زیاد گرز تو بہرام را شود رعشہ	از	ز عکس تیغ تو خورشید را شود خفقان	وحشی بافقی
کشیدن	بدستش دہد نبض اگر روزگار	از	کشد رعشہ از پنجہ شاخسار	ظہورائے ترشیزی
گرفتن	رعشہ گرفتن			بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
رعنائی خویشتن آراستن، و دورنگی ۱۲ بهارعجم				
فروختن	سایه پرور نوجوانان را بگلزار آورد		شوق رعنائی فروشانِ چمن بے اختیار عہ	دانش مشهدی
فصل غین معجمه				
رغبت بالفتح، بصله در خواهش نمودن، و بصله از و بر تافتن ۱۲ بهارعجم				
آمدن	جان خود را شکار او کردم	بر	رغبتش بر شکار مے ناید	خسرو دهلوی
افتادن	بسیر گلشن اند کے رغبت افتد	به	گر آئینه در گلستان نباشد	واله هروی
انگیختن	قلم بردار نوک زخمه کن تیز		بشیرین نغمه هاے رغبت انگیز	وحشی بافقی
داشتن	تا بر محک زدم تے شیرین و تلخ را		دارم ز بوسه رغبت دشنام بیشتر	صائب اصفهانی
کردن	چنان بشهر دلم جنس درد ارزانست	عہ به	که بوالهوس کندش رغبت خریداری	عرفی شیرازی
نمودن	چو رغبت نمودی بتا گر دی من	سہ به	بتو تحفه وصلۂ و سیم دادم	نظامی گنجوی
فصل فاء				
رفاقت بالفتح همراهی ۱۲				
داشتن	ابد ندان حریف ما شده است		طالعم خوش رفاقتی دارد	ظهوری ترشیزی

عہ رعنائی فروشان چمن، گلها و ریاحین ۱۲ بهار عہ رغبت اگر بے کنی ساقی خونِ خود شوم + مطرب برایگان تو نالۂ زار زار من ۱۲ خسرو سہ به حکمت چون دلش رغبت نماید ۱۲ ناظم

مصدر		صله		شاعر
رفتار معروف ۱۲				
آموختن	بیاموز رفتار ازان طفل خرد	از	که چون استعانت بدیوار برد	سعدی شیرازی
بردن	ازین معامله خود منفعل مباش که تو	از	بمور پر دهی وز پای من بری رفتار	عرفی شیرازی
بودن	مگر که تیر ترا نسبتے ست با شیطان	در	که در مجاری خون ورگش بود رفتار	کمال اصفهانی
کردن	خرکه کمتر نهند بروے بار	به	بره آسوده ترکند رفتار	سعدی شیرازی
رفع بالفتح، برداشتن ۱۲ بهار عجم				
ساختن	شد دراز این بحث یارب تا جبری از زیر پای		تیغ محکم بیار در رفع ساز د شور و شین	عالی شیرازی
شدن	نه درخوالبست چشمش بلا به چو شد رفع بیمارے		سرش در سجدهٔ شکر ست پیش طاق محرابت	شاپور طهرانی
کردن	باده رفع غمی از خاطر غمناک نکرد	از	که بصد رنگ خجالت دل ما چاک نکرد	امیر شهرستانی
کردن	خوش آن نیاز که رفع حیا توانا کرد		نگاه را بنگاه آشنا تواند کرد	وحشی بافقی
نمودن	چرا که خاندان مذکور نصب خدمت را بهزار	از	جر ثقیل از خود رفع نمود	عالی شیرازی
رفعت بالکسر، بلندی ۱۲ منتخب رشیدی				
بودن	اگر رفعت باستحقاق بودے	به	چگونه دود از آتش فزودے	ملا روم
جستن	مجو رفعت اگر چون مور میخواهی سر خود را		مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود را	جلال سیستانی
شدن	از خطبهٔ شاه رفعت منبر شد[ع]	از	وز سکهٔ عدل کارها چون زر شد	فیضی اکبرآبادی

ع رباعی ست در تاریخ جلوس اکبری تمامش این ست ـ بنشست بتخت سلطنت اکبر شاه + تاریخ جلوس نصرت اکبر شد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	آفتاب جاه شہ ز اوج شرف رفعت گرفت	از	خصم زان چون سایہ چہ در حضیض آز ماند	بدر چاچی
رفو بفتح اول و واؤ معروف، نیکو کردن دریدگی جامہ بتار و پیوستن بخیہ ۱۲ بہار عجم				
برخاستن	دل بیک وصل ز معشوق تسلی نشود		زخم دیگر بکف آور کہ رفویت برخاست	قاسم مشہدی
داشتن	نفس را نیست رہ در سینہ از بسیاری مرہم		نباشد چاک تار از بس گریبانم رفو دارد	〃
زدن	ہر چند رفو زدیم شد چاک		این سینہ ہمہ بدوختن رفت	حیاتی گیلانی
ساختن	چو بگسیخت از چہرۂ نغمہ رنگ	از ع	رفو سازد از موئی خود بیدرنگ	طغرای مشہدی
کردن	چون گلرخان بجانب عشق تو رو کنند	بہ / از ع	صد چاک دل بتار نگاہے رفو کنند	محمد خوانساری
گرفتن	چہ چشمک میزنی ای سوزن عیسی بزخم من	با تہ / از	رفو این دل شگاف از رشتۂ مریم نمیگیرد	صائب اصفہانی
گشتن	نہ رفو گشتہ چاک سینۂ من		بخیۂ دل بروئے کار افتاد	اوحدی کازرونی
فصل قاف				
رقص بالفتح، جنبیدن، و پا کوفتن باصول، اصطلاح اہل نغمہ ست در قصیدن مصدر جعلی فارسیان ست ۱۲ بہار عجم				
افگندن	بلبل طوبی کہ نوا زد بلند	در	رقص درا در لیس و مسیحا فگند	خسرو دہلوی
برداشتن	از جوش خروش سازندگان در خانہ رقص برنداشتن آگر	از	از پا نشستند بر گہا از دستک زنی باز نماند	ظہوری ترشیزی
پیراستن	بود تا از دف او رقص پیرائے	از	سبک خیزی کند کوہ گران پائے	طغرای مشہدی

ع ہزار سینہ بتار نگہ رفو سازد ۱۲ حزین ع از تار ماہتاب کتان را رفو کند ۱۲ تقی س رفو میکنی بائے خوشگوار

۱۲ طغرائے مشہدی

مصدر		صله		شاعر
دادن (ل)	سرشک میکند امشب بچشم گریان رقص	به	که داده است ندانم بیاد دستان رقص	بیدل عظیم آبادی
زدن	هین بزن دستی که آن شاهد رسید		هان بزن رقصے که لاله می رود	مولوی روم
کردن	بمن ده که سوسن زبانی کنم	در از	شوم سرو در رقص (ع) روانی کنم	ظهیر التفرشی
رقعه بالضم پارهٔ کاغذ و جامه وغیر آن، لهذا دلق فقرا را مرقع گویند ۱۲ بهار عجم				
آوردن	صبح شد مست می ز خواب صبوحی برخیز	از	که صبا آمده و رقعهٔ از گل آورد	سلیم طهرانی
بردن	بسوی سدره ز من مرغ طاعتے نبرد	از به در	که رقعهٔ نبرد از دعات در منقار	ظهیر فاریابی
دوختن	هم رقعه دوختن به والزام کنج صبر		کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نبشت	سعدی شیرازی
زدن	هر نفس داغ دگر بر تن خود سوخته نظام	بر	همچو آن رقعه که بر خرقهٔ پشمینه زنند	نظام شیرازی
نبشتن	حوران ز پئے صندل سر رقعهٔ حاجت	از به بر	از خلد بدُرد تهٔ جام تو نویسند	شفائی اصفهانی
رقم بالتحریک، نوشته، و خط، و لسکون، نوشتن، و فارسیان بدین معنی نیز بتحریک استعمال کنند ۱۲ بهار عجم				
آویختن	آویخته ام از طرف کعبه رقم را	از	یعنی که صلائیست عرب را و عجم را	زلالی خوانساری
افزودن	هر چند که بر ما رقم نیستی افزود	بر	در دائرهٔ عشق همانیم که هستیم	فغانی شیرازی
افگندن	فگند از هیئات (ع) حرف افلاک	از بر	رقوم هندسے بر تختهٔ خاک	نظامی گنجوی
انگیختن	سر تراشیده بهر قلم	از	زان قلم انگیخته خذلان رقم	خسرو دهلوی

مصطلح (ل) رقص بیاد دستان دادن، ظاهرا مشتق ست از قبیل سرود بدستان یاد دادن ۱۲ بهار

(ع) نوعے از رقص ست ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولے		پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست	حافظ شیرازی
پروردن لہ	رقم پرور			بہار عجم
پیمودن	شرح متن غمم ازان بیش ست	بر	که رقم بر کتاب پیمایم	ظہوری ترشیزی
چکیدن	رقم چکیدن			بہار عجم
خواندن	خط نخواندست بر ویش رقم معزولی	به	پیش هر کس بشفاعت ندویدست هنوز	نجات اصفہانی
خوردن	صفحهٔ سینه هانگر کز داغ	از	رقم انتخاب خورده دلم	ظہوری ترشیزی
دادن	پیشترک شد قدرے زان سواد	را	نصب علم را رقم فتح داد	خسرو دہلوی
داشتن	هست بر اثبات حسن چشم تو لفص جلی	بر	دارد از ان روی نون بر سر صادی رقم	بدر چاچی
راندن	ای خط خوش از مشک برانگیخته مه را	بر	بر دفتر طاعت رقمی رانده گنه را	حسن دہلوی
رفتن	رقم مهر و مه از صفحهٔ افلاک رود	از	نرود نقش جمال تو ز آئینهٔ ما	فغانی شیرازی
ریختن	چنان ریز داز جود و احسان رقم	از	که سر پیچد از نام حاتم قلم	ظہوری ترشیزی
زدن	که می‌زند رقم گریه کز در و دیوار	از عہ به عہ بر	صریر خامهٔ مژگان بگوش می آید	طالب آملی
زدودن	رقم زدودن			بہار عجم

مصطلح لہ رقم پرور، نویسنده، و محرر ۱۲ بہار

عہ گریه از خون زد رقم عنوان مکتوب مرا ۱۲ فقیر عہ رقم زدم بسر نامه حرف پایان را ۱۲ واله هروی

سہ زدم بر نام شاهنشه رقم را ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نامهٔ تهدید چون سازد رقم		درکفش تیغ دو دم گردد قلم	ظهوری ترشیزی
سنجیدن ۱؎	هنگام رقم سنجی احکام کواکب		بر جبیس نهد محبره در پیش دبیرم	عرفی شیرازی
شدن	وصف رخش در سفینه که رقم شد	در	برگ گل ترکنند جلد کتابش	تاثیر اصفهانی
شکستن	شکن رقم زلف که دل کار من افتاد		کین طرهٔ آهم خفقان شکن افتاد	طالب آملی
طرازیدن	رقم طراز			بهار عجم
فشاندن	رقم مشکین فشاند کلک رقم غالیا موی		ز چین زلف او پیچیده هر نوک قلم دارد	طالب آملی
کردن	چو مدح شه دین رقم کرد زیبد		قلم را خطاب جهان پهلوانی	واله هروی
کشیدن ۱؎	آبحیوان اگر دهند کشم	بر عہ	رقم انتخاب بر آتش	طالب آملی
نگاشتن	کلک روزگار رقم سواد و بیاض	بر	بر صفحات لیل و نهار نگارد	نصیرا همدانی
نمودن	رفیع ترین کلامیکه منشیان فصاحت بیان	بر	بر بیاض صفحهٔ صحیفه انشا رقم نمایند	″
نوشتن	بخوان بحضرت او زنهار از سر سوز +	به	تخته که نوشتم بخون دل رقمش	خسرو دهلوی
یافتن	چو ز وجودش عدم آوازه یافت	بر عہ از	تختهٔ هستی رقم تازه یافت	″

مصطلح ۱؎ رقم سنج، رقم طراز، و رقم کش، نویسنده و محرر ۱۲ بهار

عہ زلفت بمشک اگر رقم بندگی کشد ۱۲ صائب   عہ برخامه رقم زخامهٔ یافته ام ۱۲ وحشی یزدی

+ زنهار، در محل اثبات نیز آمده ۱۲ منه

فصل کاف تازی

رکاب بالکسر، چیزیکه طرفین زین بندند تا پای در آن نهاده سوار شوند، و فارسیان بمعنی اسپ سواری، و پای پیاله استعمال کنند مجازاً ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افشاندن [۱]	پس از سالی رکاب افشاند بر راه	بر [ھ] به	سوی ملک سیاهان راند بنگاه	نظامی گنجوی
جنبیدن [۱]	چون بجنبد رکاب منصورت		ای قیامت که آن زمان باشد	انوری ابیوردی
دادن [۲]	زان پیشتر که ساقیش آرد عنان بچنگ	به	گلگون می به ترک نگاهت رکاب داد	طغرای مشهدی
داشتن [۳]	ماه رکابدار که جانم خراب اوست		هر جا که میرود دل و جان در رکاب اوست	سیفی اسفرنگی
داشتن	تا آتش گرم می سوارست		دست همه کس رکابدارست	کلیم همدانی
زدن [۴]	آسمان اندر زر مهر از چه رو میگیردش	با	بار کابت ماه نو گر نه رکابی میزند	ثنائی مشهدی
زدن [۵]	از پی شبدیز شب دلشب رکاب زر زدند	از	نقرهٔ خنگ آسمان را نعل زرین بر زدند	سلمان ساوجی

مصطلح

۱ رکاب افشاندن و جنبیدن، تهیهٔ سوار گردن ۱۲ بهار ۲ رکاب دادن، پیاله دادن ۱۲ بهار ۳ رکابدار کسیکه نقلگی و پیاله نگاه دارد، و در عرف حال آنکه انواع حلوا های خوب بپزد، و سر انجام سفرهٔ امرا کند، و نیز شخصیکه رکاب گرفته اغنیا را بر اسپ سوار سازد و خودش در رکاب دود ۱۲ بهار

۴ رکاب بار کاب زدن، همراه رفتن ۱۲ بهار ۵ رکاب زدن، رکاب ساختن ۱۲ بهار

ھ رکاب افشاند سوی قصر شیرین ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
سائیدن ۱	هر کجا ساید رکاب هر کجا راند سپاه		نصرت او را همبرست و دولت او را رهبر	معزی نیشاپوری
شکستن	گفتم که روم به کعبهٔ وصل		بگسست عنان رکاب بشکست	نصیر بدخشانی
کشیدن ۲	چو پای سعادت کند در رکاب	از	زیکسو رکابش کشد آفتاب	نظام شیرازی
کشیدن	رضا بر گرد کلکش گر رسیدی		رکابش را لبعباسی کشیدی	تاثیر اصفهانی
گرفتن ۲	رکاب گرفتن			بهار عجم

فصل کاف فارسی

رگ معروف ۱۲

آمدن ۳	چون بدست آمد زبانم را رگ خواب سخن	به	مرکب مضمون بمضمار فصاحت تاختم	تاثیر اصفهانی
آوردن ۳	هر که آورد رگ خواب سخن را در دست	در	ببریدن ز قلم پای بدفتر نکشد	صائب اصفهانی
افتادن ۳	کرد بیخود از نگه چشم سخنگوئی مرا	به از	خوش رگ خوابی بدستم از سخن افتاده است	〃
برخاستن ۴	از بیرگی سمند سیم	در از	رگ در تن تازیانه برخاست	ظهوری ترشیزی
بریدن	ز زنگی رگ زندگانی برید	از		نظامی گنجوی

مصطلح

۱ رکاب سائیدن، تهیه سواری کردن ۱۲ بهار ۲ رکاب کشیدن، و گرفتن، دوال رکاب گرفتن در وقت سواری دادن ۱۲ بهار

۳ رگ خواب کسی بدست آمدن، و آوردن، و افتادن، کاری کردن که آن شخص در دست اختیار این کس باشد و دست و پا نتواند زد ۱۲ بهار ۴ رگ در تن برخاستن، کنایه از استیلای غضب و خشم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن	مغنی بیا زخمه بر تار زن	از	که می پیچد از غصه رگهای تن	ظهوری ترشیزی
جستن (۱)	رگ در تن جستن	در		بهار عجم
جنبیدن	رگ جنبیدن			〃
خاریدن (۲)	مرغ چون بر دام و بر چینه نظر افگند		بخت بد آن که بخاردش رگ بسمل	ناصر بخاری
خراشیدن	چنگ را بر دست مطرب نه دمے		گو رگش بخراش و بخروشش زپی	حافظ شیرازی
خوابانیدن (۳)	رگ خوابانیدن			بهار عجم
داشتن (۴)	اگر لیلی وشی من مائل تسخیر میگردد		رگ مردی ندارد دهر کهٔ زنجیر میگردد	عطار رازی
راندن (۵)	چنان پنجه در ریشهاے متین	در	که رگ رانده در مغز گاو زمین	ظهوری ترشیزی
زدن (۶)	که گر غمزه از سرمه گون نیشتر	از	رگ جان زند کس نیابد خبر	〃
سفتن	رگ تار را بسکه مضراب سفت	را	توان گوهر نغمه از خاک رُفت	〃
سوختن	هر شب از عشق تو میسوز در رگ جانم چو شمع	از	آتشم از جان و در روی تو حیرانم چو شمع	ثنائی مشهدی
شگافتن	زکاوش مژه رگ ہاے جانش بشگافند	از	تنک رگی که چو من چشم پر نمی دارد	نظیری نیشاپوری

مصطلح

۱ رگ در تن جستن، کنایه از استیلائے غضب و خشم ۱۲ بهار ۲ رگ بسمل خاریدن، کاری کردن که مباشر آن را بکشتن دهد ۱۲ بهار ۳ رگ خوابانیدن، کاهلی و سستی کردن در کاری ۱۲ بهار ۴ رگ چیزی نداشتن، استعداد آن نداشتن ۱۲ بهار ۵ رگ راندن، ریشه دوانیدن ۱۲ بهار ۶ رگ زدن، فصد کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شناسیدن [ل۱]	خونریزتر ز تیغ بود زخم رگ شناس		از دوستان زیاده ز دشمن حذر کنید	از بهار
فشردن	مطرباچنگ رابکش بکنار		رگ این خشک مغز رابفشار	صائب اصفهانی
کافتن	ای آنکه براه عشق لب تافتهٔ	از	وز نیش محبت رگ جان کافتهٔ	ایزدی قزوینی
کشادن	هوس گریهٔ شبنم نشتر غم داد بدست	عه	رگ ابری نگشودم که بطوفان رفتم	عرفی شیرازی
کشودن	چون سر نشتر رگ او برکشود		شعله نمایان شد و برخاست دود	نجاتی گیلانی
گرفتن [ل۲]	بیدادگرے پنجه فرو بردنخونم	عه	نگرفته حریفے رگ جانم که توان گفت	لسانی شیرازی
گرفتن [ل۳]	رگ باز گرفتن			بهار عجم
گرفتن [ل۴]	تاگرفته است رگ خواب دل آزاری من		ماه من گوش بافسانهٔ بدگو نکند	اثر شیرازی
گسلیدن	گوئی رگ جان می گسلد نغمهٔ ناسازش		ناخوشتر از آوازهٔ مرگ پدر آوازش	سعدی شیرازی
گسیختن	چو شبرنگ او رنگ اعجاز ریخت	در	رگ خواب در چشم مخمل گسیخت	وحید قزوینی

مصطلح

ل۱ رگ شناس، فصاد، وجراح ۱۲ بهار ل۲ رگ چیزے گرفتن، مغلوب ومطیع خود کردن ۱۲ بهار ل۳ رگ باز گرفتن، سستی وکاهلی کردن در کارے ۱۲ بهار ل۴ رگ خواب کسے گرفتن، کارے کردن که آن شخص در دست اختیار این کس باشد ودست و پا نتواند زد چه در بدن بعضے جاها هست که بمجرد گرفتن آدمی را یک گونه بیهوشی می آرد ۱۲ بهار

عه بنوک نیزه رگ جان دشمنان بکشای ۱۲ ظهیر عه بسر انگشت نفس تارگ تاثیر گرفت ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر

فصل میم

رم گریختن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن له	از بسکه رم ز دیدن صیاد خورده ام	از	پهلو بکوچهٔ عدم آباد خورده ام	مفید بلخی
دادن عه	دل رام دشت شد ولی بر و میفشان آستین		ترسم که ناگه رم دهی این مرغ دست آموز را	وحشی بافقی
داشتن	بکام دل از آن در بیشهٔ عزلت بسر بردم	از	که سخت آهوی طرز مزین ملازار رم دارد	فوقی یزدی
دیدن	چشم شوخی که مراد در دل غمدیده گذشت		کز طپید دلم از آهوی رم دیده گذشت	صائب اصفهانی
زدن له	آن آهوی وحشی ز برم رم زد و رفت	از	چون زلف دو تای خویش پس خم زد و رفت	باقر کاشی
کردن له	بهر وادی که وحشت رود هر رم می توان کردن	به از عه	ولی آزاد از قید دو عالم می توان کردن	عزت شیرازی
نمودن	چسان بیند کسی در روز روشن چهرهٔ خوبش	از	که رم از سایهٔ برقع نماید رنگ محجوبش	قاسم مشهدی

فصل نون

رنج محنت، و بیماری ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	شراب لعل با معشوق سیم اندام نوشیدن		فرح دارد ولی رنجی صد آن مقدار می آرد	فغانی شیرازی
آوردن	قرب خوبان رنج باریک آورد		رشته در عقد گهر لاغر شود	صائب اصفهانی
ارزیدن	دل رنجه مکن برای نخشایش من (تپ دق ۱۲)		رنج تو نیرزد آسایش من	کمال اصفهانی

مصطلح له رم خورده، و رم زده، و رم کرده، گریخته ۱۲ بهار عه رم دادن، گریزانیدن ۱۲ بهار

عه کوه و صحرا رم کند از سایهٔ نخچیر ما ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
بردن	رنج بهر عیادتم مبرید	از بر عه عه در	مردهٔ رانده دیده انگاريد	خرمشی تبریزی
برداشتن	بردار رنج من که به دردم ز روزگار	به	جان مرا ز حادثهٔ آسمان بخر	حیاتی گیلانی
بودن	ز ویرانهٔ عالمش بود رنج	از	نهان گشت در خاک مانند گنج	قاسمی گونابادی
پیمودن	مرا چون مخزن اسرار گنجی	در	چه باید در هوس پیمود رنجی	نظامی گنجوی
دادن	گفت بد و لاغری مدح سنج		فربهیت میدهد اینخواجه رنج	ملا جامی
داشتن	ای آنکه ز فقر و فاقه رنجی داری	از	پیوسته در ابروان شکنجی داری	سودای ابیوردی
دیدن	بردی هزاران رنج دل دیدی هزاران رنج تن		از رنج تن در رنج دل کردی جهان زیر نگین	فرخی سیستانی
رساندن	خمار جام پشیمانیست رساند رنج		مرو بخانهٔ غیر و مئ شبانه مکش	شفائی اصفهانی
رسیدن	هیچکس گله از بوریای فقر مکن	از به للعه	اگر از و بتو رنجی رسد بتن بردار	رفیع قزوینی
زدن	داغش نبود برین دل رنج زده		خوش کرده مرا ز خلق و نا رنج زده	یحیی شیرازی
کاستن	جهان را بخوبی من آراستم	از	ز روی زمین رنج من کاستم	فردوسی طوسی
کشیدن	کی ز حسن بهتر در ایران توانستند کامیاب		هر کرا طاوس باید رنج هندستان کشد	سلیم طهرانی
گرفتن	کس آن نازک بدن را چو به کام دل ببر گیرد	از	که از نشو و نما اندام او رنج سفر گیرد	تأثیر اصفهانی

عه فریدون که برداز پی گنج رنج ۱۲ قاسمی عهه جداگانه بر هر درے بر در رنج ۱۲ نظامی سه رنجی که این ضعیف

درین باب مے برد ۱۲ سلمان للعه اگر از دبتو رنجے رسد به تن بردار ۱۲ رفیع

مصدر		صله		شاعر
نشستن ۱	آزردهٔ هجرت شود از نامه تسلی	به	چون رنج خماری که بافیون بنشیند	قاسم خراسانی ع
نهادن	نهد عامل سفله بر خلق رنج		که تدبیر ملکست و توفیر گنج	سعدی شیرازی
رنگ معروف، و مکر، و حیله، و خجلت ۱۲ بهار عجم				
آمدن ۲	مرا از بادهٔ وصلش برخ گر رنگ می آید	از به	ولی زان سنگدل مینای من بر سنگ می آید	ذره اصفهانی
آوردن ۳	سپهر نیلی شرمنده گشت و رنگ آورد	از ع	چو آستان سرای مرا منور کرد	کمال اصفهانی
آوردن ۴	بی تو مجلس بود همچون گلشن بی آب و رنگ	به	رنگی و آبی بروی کار ما آوردهٔ	وحید قزوینی
افتادن ۵	از طلوع سهیل کامش رنگ	از بر در س	برادیم ز بانها افتاده	ظهوری ترشیزی
افروختن	افروخت رنگ از می و دلها خراب شد	از	روی تو ماه بود کنون آفتاب شد	هلالی استرابادی
افگندن ۶	چون غضب رنگ گلش بر یاسمین افگند	بر	شعله را چشم از خجالت بر زمین می افگند	طالب آملی

مصطلح

۱ رنج نشستن، زائل شدن رنج ۱۲ بهار ۲ رنگ آمدن، رنگین شدن، و تازگی و بشاشت ۱۲ ۳ رنگ آوردن، متغیر شدن رنگ بسبب خجالت و انفعال ۱۲ بهار ۴ رنگ و آب بروی کار آوردن، کار بآب و تاب کردن ۱۲ بهار ۵ رنگ افتادن بر چیزے، و در چیزے، لازم رنگ انداختن ۱۲ بهار ۶ رنگ افگندن بر چیزے و در چیزے، معروف ۱۲

ع همامان جهانگیر شاه، محمد طاهر نصیر آبادی احوال او را در تذکره خود نوشته ۱۲ منه ع زهی چو لاله گل آورد از جمال تو رنگ ۱۲ نجیب جربادقانی س فتاده رنگ باده در گلابت ۱۲ زلالی

مصدر		صله		شاعر
انداختن	داغها آئینه دارِ دل طپیدن می شود	در	رنگ بیتابی درین گلزار باز انداختند	واضح دهلوی
باختن ۱ه	رنگ مے باز د ز نام بوسہ یاقوت لبش	از	از اشارت آب میگردد ہلال غبغبش	صائب اصفهانی
بالیدن	بوستان وفا در گلِ گلِ محمود	به در	هنوز رنگ بوی ایاز مے بالد	ظهوری ترشیزی
برافشاندن	خون گشته دلم رفت سراغش نتوان یافت		رنگی که برافشاند بیاغش نتوان یافت	آرزو اکبرآبادی
برآوردن ۲ه	هم رنگ با نیقوم سیه دل شود آخر	از عه	آلوچه با آلو نگرد رنگ برآرد	صبوری همدانی
برخاستن ۳ه	از طپیدنهای دل در کلبهٔ ویرانه ام	از	سقف همچون رنگ میخیزد ز روی خانه ام	عارف اصفهانی
برداشتن ۳ه	ز صدمت تو توان کرد کوه را سیماب	از	ز هیبت تو توان رنگ ارغوان برداشت	ثنائی مشهدی
برداشتن	گُل تر مرده رنگی غیر حسرت برنمیدارد		دل افسرده غنچه جز خجالت برنمیدارد	اسیر شهرستانی
برکردن ۴ه	چو من در هر لباسی میشناسم شیوه ها او را		بهر ساعت چرا بر میکند آن لاله رو رنگی	وحید قزوینی
بردن ۳ه	هزار آفرین بر می سرخ باد	از	که از روی ما رنگ خجلت ببرد	کلیم همدانی

مصطلح

۱ه رنگ باختن، رنگ شکستن ۱۲ بهار ۲ه رنگ برآوردن، رنگ تازه پیدا کردن ۱۲ بهار ۳ه رنگ برخاستن، و برداشتن، و بردن، معروف، و رنگ برداشتن، و رنگ بردن، بمعنی قبول کردن رنگ نیز آمده ۱۲ بهار

۴ه رنگ برکردن، رنگ روشن کردن ۱۲ بهار

عه چون شاخ گل از یاد رخش رنگ برآورد ۱۲ عالی عه از رخ خصم برد هیبت او رنگ عذار ۱۲ علی

مصدر		صله		شاعر
بردن	چنان در راه غارت پی فشردند	از	که رنگ هندیان را نیز بردند	زلالی خوانساری
بریدن ۱	برید از دل جفایت رنگهای آرزویم را	از	چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم نشترها	علی سرهندی
بریدن	چه حرف پیش برم پیش تندی خویش		که رنگ وسمه پریده است تیغ ابروش	تنهائی طهرانی
بستن	با حریف اینقدر بار تعلق نیستم	به بر	می بزور این رنگ را بر چهرهٔ ما بسته است	اوجی نطنزی
بستن ۲	فقیرانه کشکول دارد بدست	ع از	ولیکن پر از نعمت رنگ بست	طغرای مشهدی
بستن	رنگی به رنگ بستیِ رنگ شکسته نیست		مهتاب را همیشه به یک رنگ دیده ایم	خالص اصفهانی
بودن	عشقست که تا پنجه فرو برده بخونم	به	از خنده بر خسارهٔ من رنگ نبودست	ثنائی مشهدی
پذیرفتن	غلام همت آنم که زیر چرخ کبود	به	ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست	حافظ شیرازی
پریدن	اگرچه نقش دیوارم لباس از گران خوابی	از	اگر رنگ از رخ گل می پرد بیدار میگردم	صائب اصفهانی
تراشیدن	وگرنه ما گدا این خاک باشیم	از	که از دیوار تو رنگی تراشیم	نظامی گنجوی
جستن ۳	چون زرت باشد از تو جوید رنگ	از	چون نبوی مفلس از تو دارد ننگ	سنائی غزنوی
جستن	در و دیوار بوی گل گرفت از جستن رنگش		ز سیلابی که زان کو بگذرد بوی گلاب آمد	شوکت بخاری
جهیدن	کوچهٔ حسن و محبت سر زیکره میکشد	از	رنگ یوسف گشته از روی زلیخا می جهم	قاسم مشهدی

مصطلح ۱ رنگ بریدن، برهم خوردن و زائل شدن رنگ ۱۲ بهار ۲ رنگ بست، کنایه از رنگ ثابت و پایدار ۱۲ بهار ۳ رنگ جستن از کسی، بهره و نصیب جستن از کسی ۱۲ بهار

ع ۵ رنگ بر ردیم سپهر از گردش ساغر نه بست ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
چسپیدن	چسپیده بموی موے او رنگ حنا	به	ترسد که بو پیه اش جدا ماند ازو	کلیم همدانی
چیدن	نافه از بوے مویت آگندند	در	رنگ رویت در ارغوان چیدند	ظهوری ترشیزی
خوردن	چنان بگردش آن چشم مضطرب گشتم	به	که رنگ من بنگاهش به نیم ره واخورد	شوکت بخاری
خندیدن	رنگ خندیدن			بهار عجم
دادن[۱]	رنگ سخن از خون جگر داد فغانی	از عہ به عہ به سہ	این طور عبارت نه طریق دگرانست	فغانی شیرازی
دادن[۱]	میدهد رنگی و رنگی میستاند هر زمان		بسکه دارد انفعال از چهرهٔ دلدار گل	صائب اصفهانی
داشتن[۲]	مے بنوش که رنگ نگار ما دارد		گلے ببوے که بوئے ز یار ما دارد	داعی شیرازی
داشتن[۲]	هوس زخم بمهتاب تجلی دارم	از	کاش عریانی من رنگ کتانی میداشت	جرأت اورنگ آبادی
رزیدن	بس رشکم زغم سرخ و رخ گشت زرد		در از نگرز اینچنین رنگ کرد	وحید قزوینی
روئیدن	رنگ روئیدن			بهار عجم

مصطلح

۱ رنگ دادن، معروف، و متغیر شدن رنگ از خجالت و انفعال ۱۲ بهار ۲ رنگ داشتن از چیزے، بهره و نصیب داشتن از چیزے ۱۲ بهار

عہ از خون کشته رنگ گل ارغوان دهد ۱۲ ظهیر عہ داده ز هر سنگ بیاقوت رنگ ۱۲ خسرو

سہ به یاقوت مے زدی را دادرنگ ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
رفتن	نه بهفت آب که رنگش بصد آتش نرود	به آز عه	انچه با خرقهٔ زاهد مے انگوری کرد	حافظ شیرازی
ریختن ه۱	ز یاران ستمگر از رخ من رنگ میریزد	از	دل این شیشهٔ نازک ز نام سنگ میریزد	صائب اصفهانی
ریختن ه۲	از نگه بیهوش دارو در شراب ناب ریخت	بر	ساقی ما باز رنگ تازهٔ بر آب ریخت	خالص اصفهانی
ریختن ه۳	رنگ کاری ریختن			بهار عجم
ریختن	کے بود در سوختن نسبت بمن خاشاک را	از	رنگ آتش خانه از خاکستر من ریختند	سلیم طهرانی
زدن ه۴	از من مدان چون باغ اگر هر دم برنگے شوم	بر	بے رنگی او میزند بر آب ازنیسان رنگها	صائب اصفهانی
زدن ه۵	زدهٔ رنگ حنا چون گل رعنا بر کف	بر	زدهٔ رنگ حنا بر کف ور عنا زدهٔ	لسانی شیرازی
زدن	معمار وجود از نزدی رنگ تو بر عشق	بر	در آب محبت گلِ آدم نسر شتی	حافظ شیرازی
ساختن	لعلے شقایق و سفید آب نسرین بهم		بر آمیخته رنگ چهره سازد	ظهوری ترشیزی

مصطلح

ه۱ رنگ ریختن، زائل شدن رنگ، و تغیر کردن ۱۲ بهار ه۲ رنگ بر آب ریختن، منصوبه برانگیختن ۱۲ بهار ه۳ رنگ کاری ریختن، شروع کاری کردن ۱۲ بهار ه۴ رنگ بر آب زدن، منصوبه برانگیختن ۱۲ از بهار ه۵ رنگ زدن، مرادف رنگ بستن، و تغیر کردن ۱۲ بهار

عه زرویم وقت رفتن میرود رنگ ۱۲ کمال خجندی

مصدر		صله		شاعر
سوختن	باتف سینه ساختم طرهٔ نالهٔ آتشین		رنگ ترانه بارخ بانگ هزار سوختم	طالب آملی
شدن [۱]	رنگ از رخ چمن شد و برگ درخت ریخت	از	وین داغ کهنه بر دل پر درد من همان	فغانی شیرازی
شدن [۱]	رنگ برنگ شدن	به		بهار عجم
شدن [۱]	بر فلک نیست شفق این که عیان ست مسیح	به	دامن چرخ بخون دل من رنگ شدست	مسیح کاشی
شستن	باشک از چهره شستم دوش رنگ زعفرانی را	به از	لباس از شبنم گل ساختم برگ خزانی را	طالب آملی
شکستن	ترسم که شکستی بگلستان تو آید		زان آه که رنگ گل خورشید شکستم	باقر کاشی
شگفتن	تا رنگ گلی شگفد از تابش خورشید	از	حربا نکند میل که خورشید بر آید	عرفی شیرازی
فروختن [۲]	رنگ فروش			بهار عجم
فروختن [۲]	رنگ فروش			بهار عجم
کردن [۳]	نهال گلشن همچو خوبان شنگ	به از ع	بحنا همه ناخنان کرده رنگ	قاسمی گونابادی
کردن	بترس از آه من کین سرخ عیار	با ع	بسی تیغ بتان را رنگ کردست	عطار رازی

مصطلح

۱ رنگ شدن، و رنگ برنگ شدن، متغیر شدن رنگ از خجالت، و رنگ شدن، بمعنی رنگین شدن نیز آمده ۱۲ بهار ۲ رنگ فروش، آنکه رنگ فروشد (حقیقت ست) ۱۲ منه و آبریشم فروش، و مکار (مجازاً) ۱۲ بهار ۳ رنگ کردن، رنگ دادن (حقیقت ست) و دغا و فریب دادن (مجازاً) ۱۲ بهار

ع چو از خون خصمان زمین رنگ کرد ۱۲ قاسمی ع چو آن کسی که کند رنگ با حنا کاغذ ۱۲ سلیم

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[۱]	بلبهای گلرنگ رنگی کشید	به	که خواهند خوبان دیت از شهید	ظهوری ترشیزی
کشیدن[۲]	رنگ زردی کشیدن			بهار عجم
گرداندن	گلشن حسن از بهار عشق خرم میشود		اشک بلبل رنگ چون گرداند شبنم میشود	صائب اصفهانی
گردانیدن	بیاقوت لب از رخ رنگ میگرداند آتش را	عه به از		〃
گردیدن	من نمی گویم رنگزارت کسی گل چیده است		رنگ آن سیب زنخدان اندکی گردیده است	〃
گذاشتن	رنگ در آب گلم گریهٔ خونین نگذاشت	در	لاله از تربت من زرد برون می آید	〃
گرفتن	از سرمه نرگست همه رنگ حیا گرفت	از	وز آب گل کلالهٔ شبنم وفا گرفت	فغانی شیرازی
گریختن	مضطرب بودم چو عکسش میهمان دیده بود	از	نقد و لها بردچون از چهره رنگ من گریخت	وحید قزوینی
گسیختن	چو بگسیخت بر چهرهٔ نغمه رنگ	عه بر از	رفو ساز داز موی خود بید رنگ	طغرای مشهدی
ماندن	می خورد و بوی می نشنید از لبش کسی	عه به بر	کز تنگی دهان بلبش رنگ باده ماند	قاسم مشهدی
نمودن	ازان بناگش بسرخی می گراید	از	که رنگ آتش از وی می نماید	کلیم همدانی
نوشیدن	اگر با رنگ نوشان صفا یکرنگ شد مردی		چنان باید که از خاطر دو رنگی را برون آرد	خسرو دهلوی
نهادن	لاله از شرم چهره رنگ نهاد	از	شکر از شور خنده تنگ نهاد	ظهوری ترشیزی

مصطلح [۱] رنگ کشیدن، مرادف رنگ کردن و رنگ دادن بمعنی حقیقی ۱۲ از بهار [۲] رنگ زردی کشیدن، کنایه از خجلت کشیدن ۱۲ بهار

عه بیاقوت لب از رخ رنگ میگرداند آتش را ۱۲ صائب عه از شرم رنگ صورت دیبا گسیخته ۱۲ اشرف سه رنگ ما از ضعف تن ماندست بر خسار ما ۱۲ حکیم

مصدر		صله		شاعر
یافتن	ازمے شد بسکہ جنش یافت رنگ	از	گرد فراموش خورشہاے بنگ	خسرو دہلوی

رنگ و بو رونق، و کروفر، و صفا، و طمطراق ۱۲ بہار عجم

برگرفتن	لب خوشدلی ہای وہو برگرفت		گل خرمی رنگ و بو برگرفت	ظہوری ترشیزی
تراشیدن	رنگ و بو تراشیدن			بہار عجم
چکیدن	رنگ و بو چکیدن			؍
داشتن	ندانم آن گل خندان چہ رنگ و بو دارد		کہ مرغ ہر چمنے گفتگوے او دارد	علا راجو دہنی
دیدن	حرمان نصیب را نرسد فیض خرمی	در	در خواب ہم ندید گل چشم رنگ و بو	آرزو اکبر آبادی
کشیدن	آئینہ بسکہ از رخ او رنگ و بو کشید	از	آسان توان بخواب چو گلبرگ از و کشید	وحید قزوینی
گرفتن	رنگ و بو گرفتن			بہار عجم

رنگین معروف، و بمعنی خوب و خوش آیند مجاز ست ۱۲ بہار عجم

بودن	حدیثت چو گل بسکہ رنگین بود		سخن چین بزم تو گل چین بود	طالب آملی
ساختن	شعر منصور زعشق رخ زیبائی نگار	از	ہمچو گل ساختہ رنگین ورق دفتر ما	امیر منصور
شدن	بہ لے باد در دم زمرجان لب	بہ عہ از عہ	کہ رنگین شود نغمہاے طرب	ظہوری ترشیزی
فتادن	رشتۂ معنی باریکم زبس رنگین فتاد		مے توان فیضی را بآن شیرازہ بست	فیضی اکبر آبادی

مصطلح لہ رنگ یافتن، رنگین شدن ۱۲ بہار

عہ رنگین قند بخون دو عالم سنان تو ۱۲ حزین عہ زبس کز عکس گل شد خاک رنگین ۱۲ کوثری

مصدر		صله		شاعر
کردن	در هجر طلب کنی ز پا ننشینم	به از ع	تا دست بخون وصل رنگین نکنم	خلقی شوشتری
گردیدن	زخون ما نگردد تیغ رنگین	از	سلیم از ما کسے رنگے ندارد	سلیم طهرانی
نمودن	باده رنگین مینماید روی تابان ترا		آبیاری میکند آتش گلستان ترا	فروغ کشمیری

فصل واو

روا جایز، و مباح، و بمعنی برآمده، و برآرنده مستعمل نمی شود مگر به ترکیب چون کام روا، و حاجت روا ۱۲ بهار

بودن	بشر از پی آن کین بشارت آرد زود		روا بود که دو منزل یکے کند در راه	بهائی آملی
داشتن	بخود وصلت روا امید داشتم بدیگران	به	چه دانستم که ظالم جمله بر عکس مراد افتد	فغانی شیرازی
ساختن	هرگز دلم بارد تو از کس روا نخواست		کام تو جست حاجت خود را روا نساخت	حسن دهلوی
شدن ۱	تا گشت خریدار هنر رای بلندش		بازار هنرمندان یکباره روا شد	سلمان ساوجی
شدن ۲	این دم طلب که حاجت را از این دم شود پدید	از	این جا طلب که حاجت از اینجا شود روا	صائب اصفهانی

روائی برآمدن حاجت، و برآوردن آن ۱۲ بهار عجم

پذیرفتن	به تشریف تمکین رسانید بختم	به	پذیرفت مدحم بجاهت روائی	کریمی سمرقندی
دادن	جان که بهر جسم روائیش داد	به ع	پر تو از نور خدائیش داد	خسرو دهلوی

مصطلح ۱ رواشدن بازار، و متاع، رواج یافتن، و گرمی بازار ۱۲ بهار ۲ رواشدن حاجت، و تمنا، و امید، برآمدن حاجت و تمنا ۱۲ بهار

ع کنند از وسمه پیرانی که ریش خویش را رنگین ۱۲ وحید ع سوزے ده کلامم را روائی ۱۲ وحشی

مصدر		صله		شاعر
کردن	هرگز نکردی از لب خود کام من روا	از	ای بیوفا بشرع وفا کی رواست این	ملا جامی
گردیدن	نشد بالا دماغم هرگز از جوش خریداران		متاعم چون رواگردید از سرمایه کم کردم	مخلص کاشی
گردیدن	چون تمنای تو واله زان نمیگردد روا		عرض میکن پیش او هردم تمنائے دگر	واله هروی
رواج بالفتح، روائی یافتن کالا وجز آن ۱۲ بهار عجم				
آموختن	خریدارانه گرمیها دل بیجا صل من کن		نگاهی را رواج آموز کالای دل من کن	شفائی اصفهانی
بردن	دهان تنگ تو داده بآب خضر بقا	از	لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج	حافظ شیرازی
بودن	درغریبی بیش میباشد هنرور را رواج	در	چون شرار از سنگ بیرون شد چراغش روشن است	وحید قزوینی
دادن	چنین منادی عشقست در درون خراب		که آنکه میدهد این ملک را رواج یکیست	وحشی بافقی
داشتن	حرف دعوی در میان باطلان دارد رواج	در از	هست در بتخانه گلبانگی دگر ناقوس را	صائب اصفهانی
دیدن	رواج جلوهٔ حسن و هجوم غیرت بین		که سایهٔ مژه بر دیده کوه الوندست	کفری تربتی
ربودن	برفگن برقع ز رخ کز نازکی مانی بدان	از	تازه گل کز وی رباید باد شبگیری رواج	حافظ شیرازی
شکستن	گر محتسب رواج مئے ناب نشکند		از لعل میکش تو رسانم دماغ را	نصیرا بدخشانی
طلبیدن	منم که روی دلم در شکست کار خود است		وگرنه گبر و مسلمان رواج می طلبند	فغانی شیرازی
ماندن	زغم در زبانها حکایت نماند		رواج متاع شکایت نماند	ظهوری ترشیزی

ع کلامم که دارد ز معنی رواج ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	از کف آزادگان غائب مدا آن جام را	از	کاهل دل را کار عشرت زان همی گیر درواج	حافظ شیرازی
یافتن	اخ اخی برداشتی اے گیج کاج		تا که کالای بدت یا بد رواج	مولوی روم

روارو کثرت آمد ورفت خلق، و بدنبال کس به تعجیل رفتن ۱۲ برهان

زدن	روارو زنان نای زرین زدند		سراپرده بر بیست پروین زدند	نظامی گنجوی

روان و **روانه** در اصل بمعنی جاری است زیرا که اسم فاعل از رفتن است و نفس ناطقه را از آن روان گویند که همیشه در حرکت فکر است و بجان نیز اطلاق کنند و زود، و شتاب ۱۲ بهار

بودن	از آنکه پیر و دل روشن زبان بود	از	از بیش بیش مشعل دولت روان بود	تاثیر اصفهانی
داشتن ۱	سکوت مایهٔ علم است زان سبب لب جوی		خموش مانده خط موج را روان دارد	شفائی اصفهانی
داشتن ۱	روان داشتن درس			بهار عجم
داشتن ۲	بخواه جان و دل بنده و روان بستان	بر	که حکم بر سر آزادگان روان داری	حافظ شیرازی
ساختن	روان نساخته ابجد بمکتب معنی	به	ولی بعلم جهالت یگانه استادند	شفائی اصفهانی
ساختن	ز خرطوم چون آب سازد روان	از	بود معنی پیلبا زان همان	میلی اصفهانی
ساختن	روزیکه در دلم غم عشق تو خانه ساخت	به	سیل بلا بخانهٔ صبرم روانه ساخت	فغانی شیرازی

مصطلح ۱ روان داشتن حکم، نافذ داشتن آن ۱۲ بهار ۲ روان داشتن خط، و درس، یاد و از بر داشتن درس وغیره ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	وجود کاتبی از غم روانه شد بعدم			کاتبی نیشاپوری
شدن	سیل اشکم شد روان بر آستانت لطف کن	بر از ع	گز در اهل کرم نومید سایل نگذرد	آهی ترشیزی
کردن	عارض فرزانه بفرمان شاه	در ت	کرد روان سوئے مخالف سپاه	خسرو دهلوی
کردن	کند از قد چو روان ابجد یکتائی را	از	سرو بر باد دهد دفتر رعنائی را	تاثیر اصفهانی
کردن	نبود مکتب ایجاد جاے آن مهلت		که طفل اشک تواند سبق روان کردن	„
گردانیدن	چون ز درد کوهکن در بیستون گردد سحاب	در	شور شیرین بگرداند روان در دیده آب	درویش قزوینی
گردیدن	روان گردید آن تاج سر بخت	به از ت	بسوے آسمان چون شاه بر تخت	ناظم هروی
گردیدن	گرم از دربرانی بے بهانه		بخون کشته ات گردم روانه	زلالی خوانساری
گردیدن	بمکتب معلم از و قصه خوان		که گردد سبقهاے اطفال روان	آگهی ترشیزی
گسستن	وقتیکه گم شود ز سر سرکشان خرد	از	روزی که بگسلد ز تن بیدلان روان	ظهیر فاریابی
گشتن	روان گشتنش از دیده بر چهره خوی	از بر	که برگرد ناپاکی از تن بجوے	سعدی شیرازی
نمودن	نثر پردازان از فقره تازه برگ سبز همکار	به	بجانب طوطیان چمن روانه نموده اند	طغرای مشهدی
رُوبارُو، و رُوبرو مواجه، و مقابل ۱۲ بهار عجم				
شدن	باکدا این رو نمیدانم سلیم	با	میشود آئینه روباروے او	سلیم طهرانی

ع بعزم خراسان روان شد زجای ۱۲ قاسمی ع در دو نجم روان کرد هفت سیاره ۱۲ انوری

س روان کردم بکویش اشک بیتابانه خود را ۱۲ حزین للعه روان گردید خوناب دلم از ساغر دیده ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
نشستن	همه چون سبزه رو بارو نشسته		چو داغ لاله همه زانو نشسته	زلالی خوانساری
روح جان ۱۲ بهار عجم				
افزودن	عیش فرشست دران محفل روح افزای		که جهد شیشهٔ می جای و ساقی جای	صائب اصفهانی
بخشیدن	صفای مدح تو در طبع روح بخش منست	در	ورای نور کرامات در دل زهاد	ذو الفقار شیروانی
پروردن	میخانه ایست باغ که گلهاست ساغرش		ترکن دماغ جان زمی روح پرورش	صائب اصفهانی
دادن	ازان شراب کنی در قدح که باد صبا	از را	زفیض نکهت او روح داد عیسی را	نظیری نیشاپوری
داشتن [۱]	هم گر کنی تتبع اخبار بنگرے		گشته زمعجزش چه قدر مرده روح دار	واضح دهلوی
دمیدن	بگو دمید تو از روح تازه در تن سرو	در	بطرز رشت بگفتی که در وجود دمید	واصف بخاری
رود تار ساز ۱۲ بهار عجم				
زدن	گر مطربے رود زند بی می ندارد آبرو		در بلبلے عیشی کند بی گل ندارد رنگ و بو	سلمان ساوجی
ساختن	تار بانگ نوحه گر باشد روان دائم نفور		تا همیشه دل ببانگ رود سازآید فراز	قطران تبریزی
نواختن	حریفت منم خیز و بنواز رود		دلم تازه گردان ببانگ سرود	نظامی گنجوی
روز مدت زمان طلوع آفتاب تا غروب، و بمعنی اجزای روز، و از طلوع صبح تا شب صبح دیگر، و بمعنی آفتاب ۱۲ بهار				
آمدن	ای اجل روز فراق آمد و دلسوزے نیست		من اگر کشته نیم بهتر ازین روزی نیست	نقی کمره

[۱] مصطلح روح دار، جاندار ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
آوردن ۱ه	روز محشر را آسانی بشب مے آورد	بہ بہ	ہر کہ یکشب را بروز آورد در ہجران او	صائب اصفہانی
افزودن ۲ه	حسن روز افزون نگر کان شاہد زرین نقاب		دی ہلالی بود و امشب ماہ و امروز آفتاب	فغانی شیرازی
افگندن ۳ه	روز افگن			بہار عجم
دیدن	عمر بگذشت و ندیدم روزے		شبم از بسکہ بشب نزدیک ست	کامی سبزواری
شدن	شد چو مہمان من الشمع شب افروز امشب		کاش تا صبح قیامت نشود روز امشب	لطیفی مشہدی
شدن ۴ه	روز فرو شدن			بہار عجم
کردن	جمع بودن پریشان صفتی آسان نیست	بہ	روزہا در قدم زلف بشب باید کرد	بیدل عظیم آبادی
گذاشتن ۵ه	بیدلانی کہ بعشقت سروکاری دارند		چشم بد دور کہ خوش روزگذاری دارند	طالب آملی
گذراندن ۶ه	امید ہیچکس بقیامت نماندہ است		از بسکہ روز میگذراند بہانہ اش	صائب اصفہانی
گذشتن	بر تو ہمہ شب ہمچو شب گل گذرد	بر	بر من ہمہ روز روز بلبل گذرد	فغفور لاہیجی
گردیدن ۷ه	روز گرد			بہار عجم

مصطلح

۱ه روز شب آوردن، و روز بہ شب کردن، بسر بردن روز مادام کہ شب شود، و روز بہ شب و شبے بروز آوردن نیز محاورہ است ۱۲ بہار ۲ه روز افزون، چیزیکہ ہر روز بیفزاید و ترقی کند ۱۲ بہار ۳ه روز افگن، تپے کہ یکروز درمیان آید ۱۲ بہار ۴ه روز فرو شدن، عمر بسر آمدن ۱۲ بہار ۵ه روزگذار، شغلے کہ بآن ایام بسر توان برد ۱۲ بہار ۶ه روز گذراندن، دفع الوقت کردن ۱۲ بہار ۷ه روز گرد، آفتاب ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
روزگار زمانه، و شغل، و نوکری ۱۲ بهار عجم				
برآوردن [1]	روزگارے بہوے او بردم	به	روے ننمود و روزگارم برد	عطار نیشاپوری
بردن [1]	با فرومایه روزگار مبر	با	کز نئے بوریا شکر نخوری	سعدی شیرازی
خوردن [1]	ہمہ آراستہ جنگ فزایندۂ کین	به	روزگاری بخوشی خورده و نا خورده مرنگ	فرخی سیستانی
شدن	روزگارم بشد بنادانی	به	من نکردم شما حذر بکنید	سعدی شیرازی
یافتن	مده امان شبا این بیش و روزگار مبر		که اژدها شود ار روزگار یابد مار	فرخی سیستانی
گذشتن	نکرد لطف تو ہی وقتہا کار گذشت		لذت وصال تو روزی و روزگار گذشت	ملا جامی
روزه ترجمۂ صوم ۱۲ بہار عجم				
بردن [2]	از غایت امساک بکر روزه بر روزه	به	گرگوفتہ بنو دلبر خوان دیو ثے	شفائی اصفهانی
بستن	من بے قرار مانده و تو بر قرار خویش		درویش روزه بستہ و حلوا ہنوز خام	خسرو دہلوی
خوردن	مے کشے کو زمہ وسال ندارد خبری		نے ہمین روزه که ماه رمضان را ہم خورد	اثر مازندرانی
داشتن	در تمام عمر زاہد روزه نتوان داشتن	در	روزی خود را چرا باید ازین امساک خورد	سلیم طہرانی

مصطلح

[1] روزگار برآوردن، و بردن، و خوردن، عمر صرف کر [illegible] و روزگار خوردن، بمعنی ضایع کردن روزگار نیز ۱۲ بہار [2] روزه بروزه بردن، فاقہ بر فاقہ کشیدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	خضر گر بر لبش آید شکند روزهٔ خویش		کان پسر در ته لب چشمهٔ حیوان دارد	خسرو دهلوی
کشادن[1]	از تیغ او چشید دلم شربت وصال	به	باشد بآب روزه کشادن اثر ثواب	اثر شیرازی
کشودن	درین دوران چو هستی پای بر جای	عجب از	بمردار استخوانی روزه بکشای	نظامی گنجوی
گرفتن	یک ابروت نگرم روزه گیرم از پی وصل		بدیدن دگر ابرو کنم قضا روزه	خسرو دهلوی
		روزی نصیب، وحصه ۱۲ بهار عجم		
افزودن	رو که آئینه بخت تو نزداید کس		روزیت نه کاهد و نیفزاید کس	سلمان ساوجی
بودن	این نامه که خامه کرد بنیاد		توقیع قبول روزیش باد	ملا جامی
جستن	ربودن همچو موران دانه تا کی از دهان هم	از	چه جوئی روزی خود را از روزی‌خوارهٔ دیگر	انوری ابیوردی
خواستن	مرغ آتشخواره ام روزی نمی‌خواهم ز خلق	از	شوق می‌آرد برون از سنگ آتش دانه ام	شرقی تبریزی
خوردن[2]	گر همه مرهم دلهای پریشان باشی	از	روزی از زخم پراگنده مخور چون جراح	اثر شیرازی
خوردن	اگر روزی بعقلستی و دانش	به	چرا هر دام و دد روزی خورستی	ملای رومی
دادن	آنکه دستش بدادن روزی		آمد اندر زمانه روزی‌مند[3]	انوری ابیوردی

مصطلح

[1] روزه کشادن، افطار کردن ۱۲ بهار [2] روزی خوردن از زخم پراگنده بهم رسانیدن روزی از اطراف برحمت ۱۲ بهار [3] روزی‌مند، مقابل روزی‌خوار ۱۲ بهار

ع تا چند بهجر تو ز غم روزه کشایم ۱۲ حیدر خراسانی

مصدر		صله		شاعر
رساندن	روزی ہرکس برساند بسے		منت روزی نہ نہد بر کسے	خسرو دہلوی
رسیدن	روزی خونین دلان از غیب صائب میرسد	از	لعل اگر در سنگ باشد در جگر میدارد آب	صائب اصفہانی
شدن	نکرد لطف تو کاری و وقت کار گذشت	از ع	نشد وصال تو روزی و روزگار گذشت	ملا جامی
کاشتن	رو کائینہ بخت تو نزواید کس		روزیت نہ کاہد و نیفزاید کس	سلمان ساوجی
نوشتن	گردیم بجان بندہ قضا را و قدر را		گر روزی ما دانہ و دام تو نویسند	آرزو اکبرآبادی
روشن معروف، وظاہر، وآشکار ۱۲ بہار عجم				
بودن	فروغ مہ چو برق از شعبہ من بگذرد ہر شب	از ع	چراغ تیرہ روزان بیش ازین روشن نمی باشد	شہید قمی
داشتن	در پیشگاہ کعبہ و در پیش طاق دیر	در	داریدر روشنم کہ چراغ محبتم	حیاتی گیلانی
دیدن	چہ صورتے کہ در آئینہ رخت ز صفا	در از	بچشم سر بتوان دید نقد جان روشن	کمال اصفہانی
ساختن	ازان سبب شدہ پروانہ چمن بلبل	بہ ے	کہ غنچہ ساختہ روشن چراغ پیکانش	مغید بلخی
شدن	ز عکس لالہ و گل خاک شد چنان روشن	از بہ للعہ	کہ مردہ را بنود حاجت چراغ مزار	قدسی مشہدی
کردن	شود ز یاد تو امید را دہان شیرین		کند خیال تو اندیشہ را روان روشن	کمال اصفہانی

ع پئے یک جرعہ کز جام توام روزی شود یا نہ ۱۲ فغانی ع جہان روشن از تاج محمود باد ۱۲ فردوسی

ے ماہ من امشب بنور خویش این کاشانہ را + ساز روشن ورنہ آتش میزنم این خانہ را ۱۲ صبحی ادہمی

للعہ شدہ روشنان چشم روشن بدو ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	روشن کردن خانه			بهار عجم
کردن ۲	روشن کردن خون خود			"
کردن ۳	روشن کردن سبق			"
کردن ۴	روشن کردن سخن			"
کردن ۵	روشن کردن سواد			"
کردن ۶	روشن کردن مغز			"
گردیدن	امشب که آتش گل گردید باغ روشن	از	پروانه بلبلان را گوید چراغ روشن +	فغفور لاهجی
گشتن	روزم نگشت روشن از آفتاب ایما	از بر ۷	چشم کند سیاهی تا دیده چشم او را	ایمای اصفهانی
نمودن	نمود فضل تجرد بخاکیان روشن		بر آفتاب چو همسایه ساخت عیسی را	ملا جامی

مصدرها
شرح

۱ روشن کردن خانه، در نزع و جان کندن افتادن ۱۲ بهار ۲ روشن کردن خون خود، بجوش آوردن خون خود و مهیای کشته گردیدن ۱۲ بهار ۳ روشن کردن سبق، حفظ و از بر نمودن سبق ۱۲ بهار ۴ روشن کردن سخن، بشرح و بسط گفتن سخن ۱۲ بهار ۵ روشن کردن سواد، ملکهٔ خواندن بهم رساندن ۱۲ بهار ۶ روشن کردن مغز صحیح الفکر گردانیدن مغز را ۱۲ بهار

۷ شنیدم از زبان شمع و روشن گشت بر من ۱۲ فروع

+ چراغ روشن، کلمه ایست که در وقت مبارکباد گویند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	درین لحظه اگر فتیلهٔ نقب را بچو	عه	خطوط شعاع روشن نمایند عین مصلحت	عالی شیرازی
روشنائی تاب، وضیا، ونور ۱۲ بهار عجم				
آوردن	اگر نارد نمود ار خدائی	در	در اصطرلاب فکرت روشنائی	نظامی گنجوی
افگندن	روشنائی افگندن			بهار عجم
بخشیدن	خرد را اگر نه بخشد روشنائی	را	بماند تا ابد در تیره رائی	وحشی بافقی
جستن	زهر شمعیکه جوئی روشنائی	از	بوحدانیتش یابی گوائی	نظامی گنجوی
دادن	اندکی رخسار زیبا باز کن تا بنگرم		چون هنوزم دیده اندک روشنائی می دهد	خسرو دهلوی
داشتن	ندارد در راه فکرم روشنائی		زلطف پرتوے دارم گدائی	وحشی بافقی
کردن	شمع جانم را بکشت آن بیوفا	در	جاے دیگر روشنائی میکند	سعدی شیرازی
روشنی تاب، وفروغ ۱۲ بهار عجم				
افتادن	روشنی در دل تنگم فتاد	در	تیرگی غفلتم آمد بباد	ملا جامی
بردن	صائب قلم سیاه شد از روی گرم چرخ	از	شمع لئیم روشنی از خامه می برد	صائب اصفهانی
بردن	شام را تیرگی از موی تو می باید برد	از	صبح را روشنی از روی تو می باید خواست	سلمان ساوجی
پذیرفتن	سیاه روز چنانم که روشنی نپذیرد		اگر ز کلبهٔ من آفتاب و ماه برآید	شفائی اصفهانی
خواستن	شام را تیرگی از موی تو مے باید برد	از	صبح را روشنی از روی تو می باید خواست	سلمان ساوجی

عه بباد دامنے روشن نما شمع مزارم را ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
دادن	گر عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد	به را	ارواح کشتگان بود اندر هوا نگار	ازرقی هروی
داشتن	شب با درخت در دل ویران شده وه داشت	از	ویرانهٔ ما روشنی از پرتو مه داشت	ملا جامی
رفتن	رفتی و رفت بیرخت از دیده روشنی	از	در دیده ماند اشکی و آن تیز رفتنی	محتشم کاشی
شستن	تا چشم ترم روشنی روز نشوید		در خنده بصد سحر نشاندیم سحر را	ظهوری ترشیزی
گرفتن	روشنی از رای تو گیرد جهان	از	چشمهٔ خورشید نماند نهان	خسرو دهلوی
گستریدن	بسنگ اندر آتش ازو شد پدید	از	کزو در جهان روشنی گسترید	فردوسی طوسی
یافتن	ای زغبار توسنت یافته دیده روشنی	از	چند بناز و سرکشی گرد هلاک من تنی	خسرو دهلوی

روغن معروف ۱۲

افتادن	سوی من گر د نظر من همه تن چشم شدم	بر	همچو دیبا که برو روغن بادام افتاد	قاسم مشهدی
برآوردن	کشید عشق گلاب سرشک از گل چشم		بدان طریق که روغن برآوری از شیر	ثابت اله آبادی
چکانیدن	زبان چرب ناصح بهر دفع خشکی سودا	از در	چکاند روغن بادام تلخ از حرف در گوشم	آرزو اکبرآبادی
دادن	نمیسازد غذای چرب زائل ضعف پیری را	را	کمان را اگرچه روغن میدهی فربه نمیگردد	غنی کشمیری
داشتن	کیفیت تمام بود طاعت مرا		دارد چراغ مسجد من روغن کدو	آرزو اکبرآبادی
داشتن	کند خیال تو در چشم پر سرشک آرام		که شعله رام شود با چراغ روغن دار	اشرف مازندرانی
رفتن ۱؎	روغن رفته			بهار عجم

مصطلح ۱؎ روغن رفته، کسیکه از عمر و دولت سیر شده باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ریختن	کمتر شراب لطف که پر شد ایاغِ ما		روغن چنان مریز که میرد چراغ ما	نقی کمره
ریختن ۱	ازین نصیحت بیهوده ای فقیه ترا	به	چه حاصل ست که روغن بریگ میریزی	نزاری قهستانی
زدن ۲	جوهر روح از شراب کهنه ماند با صفا		تا نگیرد زنگ این شمشیر را روغن زنیم	سلیم طهرانی
زدن ۳	پیرزن هر چه مینمود گریز		روغنے میزدش بر آتش تیز	خسرو دهلوی
زدن ۴	تا شده در ملک امکان رخش فرمانت روان	به	زد بخود تصویر روغن از برای شاطری	اشرف مازندرانی
شستن ۵	زدست چرب غنا پیشگان مشو مسموم		که شسته اند بصد آب روغن خود را	آرزو اکبرآبادی
کردن ۶	نبرد بهرهٔ دل از چرب نرمیِ خوبان	در	درین چراغ نکردند روغن خود را	"
کشیدن ۷	روغن کشد ز دانهٔ دلها هزار بار	از	این خال نیلگون که بکنج دهان تست	فغانی شیرازی
کشیدن ۸	پهلوی چرب غنا از زانیِ دون همتان	از	من زخاک آستان فقر روغن میکشم	کلیم همدانی

مصطلح

۱ روغن بریگ ریختن، حرکت لغو کردن ۱۲ بهار ۲ روغن زدن، روغن مالیدن ۱۲ بهار ۳ روغن بر آتش زدن، مشتعل کردن ۱۲ ۴ روغن بخود زدن، ادعای کارے کردن ۱۲ بهار ۵ روغن بر آب شستن، معروف و معمول اطباست که روغن را بآب شسته بر عضو میمالند، لیکن از خوردنش منع کرده اند که سمیت می آرد ۱۲ بهار ۶ روغن در چراغ کردن، معروف ۱۲ ۷ روغن کشیدن، معروف ۱۲ ۸ روغن از خاک کشیدن، تحصیل کردن چیزے از چیزے که حصول آن ازان چیز ممکن نباشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۱	مردم از بسکه خاک عالم داده	از	مثل تو کسی ز ریگ روغن نکشد	باقر کاشی
کشیدن ۱	زاهدان را امید هرجا که هوش از سر برد	از	از کدوی خشک مرد پیر روغن میکشد	سلیم طهرانی
کشیدن ۱	رحم دارد بدل ما دل بی رحم کسی	از	روغن از سنگ کشد جاذبهٔ شیشهٔ ما	تاثیر اصفهانی
گرفتن ۱	ز تنهائی دل سودا پرستان کام میگیرد	از	جنون از ریگ صحرا روغن بادام میگیرد	اسیر شهرستانی
گرفتن	گردش چشم توان را که کند خاک چمن	از	می توان از گل او روغن بادام گرفت	قاسم مشهدی
مالیدن ۲	ز زاهد چرب و نرمی چشم نتوان داشت در محفل	بر	نماند تا لطامی بر بروتش روغن قازی	قبول کشمیری
مالیدن ۳	بسی مالیده آن پروانهٔ راز	بر	بر آن شهباز وحشی روغن قاز	ناظم هروی

رونق خوبی، و آب کارد و تیغ، و غیر آن ۱۲ بهار عجم

افزودن	فزود در روغن لبستان عارضت کمال		بنفشه سایه بر اطراف ارغوان انداخت	مجد شیرازی
بردن	بتی که رونق مه برده روی رخشانش	از ۴	ز پستهٔ تنگ شکر ریخت لعل خندانش	فخر گرگانی
بودن	انوار آفتاب چو پیدا شود ز شرق		پیدا بود که چند بود رونق سها	سلمان ساوجی

مصطلح

۱ روغن از ریگ، و از کدوی خشک، و از سنگ کشیدن، و از ریگ گرفتن، تحصیل کردن چیزی از چیزی که حصول آن از آن چیز ممکن نباشد ۱۲ بهار ۲ روغن قاز بر بروت مالیدن، مغرور گردانیدن ۱۲ از بهار ۳ روغن قاز مالیدن، تملق و خوشامد خشک کردن ۱۲ بهار

۴ رونق ز کعبه بسکه خرابات برده است ۱۲ سلیم

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	زیب دیگر داد داغ تازه باغ سینه را		گاه باشد کز گلے رونق پذیرد گلشنے	جعفر فراهانی
دادن	رونق کار ما که خواهد داد		گر تو روزی بهانه پردازی	انوری ابیوردی
داشتن	ز مشرق تا حد مغرب شناسد هر که دین دارد	به	که دین رونق بتائید امیر المومنین دارد	معزی نیشاپوری
دیدن	نمی بینیم به مسجد رونق از دل مرده اصحابش	به از	همان به شیشهٔ مے را کنم قندیل محرابش	حزین اصفهانی
رساندن	رشحهٔ زان باده بجامی رسان	به	رونق نظمش بنظامی رسان	ملا جامی
رسیدن	ملک را بازو قوی شد دین بهر افزای نمود		شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید	بدر چاچی
رفتن	رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب	اَز	بر سر پالیز با آن (غنچه) کمتر زند پالیز بان (نوائے از موسیقی)	از بهار
شدن	شد رونق بازار همه عطر فروشان		آن غالیه کز طرف بنا گوش بر آورد	خسرو دهلوی
شکستن	افروختی زیاده و رنگ بتان شکست	از (غیب)	یک گل شگفت و رونق صد بوستان شکست	قدسی مشهدی
گرفتن	گرفت حسن تو رونق ز آه سرکش ما	از	کشید سرمه بچشم تو دود آتش ما	سفید بلخی
ماندن	نهاد کاسهٔ از خور بدین کبود طبق		نماند سفرهٔ گلریز سبز را رونق	بدر چاچی

رو و روی معروف، و مجازاً بمعنی رخسار، و طرز، و روش، و خوبی، و رونق، و شرم، و حیا، و ظرف، و جانب چیزی، و محل، و طرز سخن، و تقریب چیزی، و خود، و آبرو، و توجه، و میل ۱۲ بهار عجم

آوردن ا‍ ل	سکهٔ پشت خویش بر زر داد در زر غوطه زد	در به	در تو رونی آورد از هر چه رو گردان شوی	صائب اصفهانی

مصطلح ل رو آوردن، متوجه شدن ۱۲ بهار ع شکر خدا که یار تراشید خط ز رخ + رونق که رفته بود ز اسلام تازه شد ۱۲ آرزو ع از شعر ترت رونق بازار شکسته ۱۲ با قر سه ! و آر از همه روے ارادت ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
آوردن [1]	روے ازان رنج در خدا آورد		عذر تقصیر را بجا آورد	نظامی گنجوی
آوردن [2]	فروغ ماه میدیدم ز بام و فسر ایوانش	در	که مهر از شرم او رو در در دیوار می آرد	حافظ شیرازی
افگندن [3]	پیش او از تیره بختی رو فگندم بر نداشت	از	آفتاب با سر و سوداے نیلوفر نداشت	سالک یزدی
انداختن [3]	هر که رو انداخت پیش من گرفتم روی او	در	محشر امید چون آئینه از حیرانیم	تاثیر اصفهانی
انداختن [4]	گرفتن آنقدر عیب است در آئین ما خالص	بر عیب	که بر ما هر که رو انداخت نگرفتیم رویش را	خالص اصفهانی
انداختن [5]	مدعی را چه شود کشته کشتی سازے	بر	روی ما را تو برین در بزمین نیندازی	نجات اصفهانی
باختن [6]	رو باخته است			بهار عجم
باختن [7]	رو باخته			"
برآوردن [8]	رو برآورد زخم عشق و هنوز		درد آن در جگر نمی گنجد	تنای مشهدی

[1] روے در خدا آوردن، رجوع بخدا کردن ۱۲ بهار [2] روے بدیوار آوردن، حیران و سراسیمه بودن ۱۲ بهار
[3] روی افگندن، و انداختن، عجز و الحاح کردن ۱۲ بهار [4] روے انداختن بر چیزے و بچیزے، متوجه آن شدن
۱۲ بهار [5] روے برزمین انداختن، پاس ابروے کسے نکردن و بغایت ذلیل و زبون گردانیدن ۱۲ بهار [6]
روے رو باخته است، یعنی از سخنے که بر شخصے گفته خجل و شرمنده است ۱۲ بهار [7] روے رو باخته، ترسیده و رنگ شکسته ۱۲ بهار
[8] روے برآوردن زخم، به شدن آن ۱۲ بهار

ع گر بیند از ند خوبان رو بمن ۱۲ مخلص

مصدر		صله		شاعر
برآوردن [۱]	داغ دل روی برآورد و مرا رسوا کرد		یارب این آئینه در زنگ چرا شد غمّاز	قدسی مشهدی
بُردن	لاله و گل خون کنند بر سر هر شبنمی	به	گر بگلستان بری روی عرقناک را	صائب اصفهانی
برگشتن [۲]	نمی بندد کمر هر کس که زنّار بر گردد	از	مبادا آنروز کز من روی زلف یار برگردد	"
بستن [۳]	شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو		ابرو نمود جلوه گری کرد و رو به بست	حافظ شیرازی
بستن [۴]	دماغم بسته رو بر نکهت هوش	بر	بعطر بیخودی بگشاد آغوشش	طالب آملی
بودن	از گریبان هیچ گه روی طلب نبود مرا	از	گر ز سنگ خاره باشد روی همچون خاتمم	کلیم همدانی
پوشیدن	در نقاب زلف دیدم حسن او پنهان شده		گفتم ای جان از جمال خود برافگن روی پوش	اسیر لاهجی
پوشیدن	از پی روپوش صندل بر جبین مالیده ام		ورنه سر را از بری درد سر داریم ما	صائب اصفهانی
پیچیدن [۵]	مرادلیست که رو از فراغ می پیچید	از	سر نظاره ز گلهای باغ می پیچید	طالب آملی
تافتن [۵]	روی تافتن			بهار عجم
دادن	جبین ابرو را چه در آزار مارو داده	را در	غیر آه بی اثر دیگر چه از ما سر زدست	سلیم طهرانی

مصطلح

[۱] روی برآوردن داغ، پیدا شدن آن ۱۲ بهار [۲] روی برگشتن از چیزی، بیدماغ شدن از چیزی ۱۲ بهار [۳] روی بستن، رو پوشیدن ۱۲ بهار [۴] رو بستن دماغ، اعراض کردن و بیدماغ شدن ۱۲ از بهار [۵] رو پیچیدن و تافتن، اعراض کردن، و بیدماغ شدن از چیزی ۱۲ از بهار [۶] رو دادن، متوجه گردانیدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن ۵۱	اینقدر آئینه را رو دادن		لایقِ دولتِ دیدارِ تو نیست	حسن دهلوی
دادن ۵۱	کرده ام بر خویشتن هموار نیک و بد قبول		رو نخواهم ساخت چون آئینه از رو دادها	قبول اصفهانی
دادن ۵۱	رو بما بیچارگان کے آن جفا جو میدهد	به	چون به بیند بوالهوس را خنده اش رو میدهد	اشرف مازندرانی
دادن ۵۱	پاک طینت را چه باک از خوب و زشتِ عالم است		میکنم آئینه خود را هرچه خواهد رو دهد	خالص اصفهانی
دادن ۵۱	روئے بعاشق آن بتِ بد خو نمیدهد	به از عه	قانع ببوسه شده ام رو نمیدهد	تاثیر اصفهانی
داشتن ۵۲	روے بازگونه داشتن			بهار عجم
داشتن ۵۳	بنوعے خاک مالم داده غم در کنج تنهائی	به	که دارد صحبت آئینه بے او رو بدیوارم	یحیی کاشی
داشتن ۵۴	نباشد سخت باطن چشم رو دارے ز احبابش	از	بر آئینهٔ پولاد کی حاجت بسیمابش	اثر شیرازی
داشتن ۵۵	آه از بس شد مکرر بے اثر افتاده است		گریهٔ سر کن که دارد اشک روے تازهٔ	مخلص کاشی

مصطلح

۵۱ رودادن، واقع شدن، وتوجه والتفات کردن، ومعزز و مکرم داشتن، وحاصل شدن، وموافقت کردن، وسازش نمودن، روداد، انچه از نیک و بد پیش آید ۱۲ بهار ۵۲ روے بازگونه داشتن، از راه راست برگشتن ۱۲ بهار ۵۳ رو بدیوار داشتن، حیران و سراسیمه شدن ۱۲ بهار ۵۴ روداری، شرم حضور داشتن ۱۲ بهار ۵۵ روے تازه داشتن، معتبر بودن در نظرها ۱۲ بهار

عه این سعادت یا حنا یا بهله را دادست رو ۱۲ اشرف عه از رخت آئینه را خوش دولتے رو داده است ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۱	روی تنگ داشتن			بهار عجم
داشتن ۲	جنونم دل از ننگ طفلان بکنده	از	ز شرمندگی روی صحرا ندارم	کلیم همدانی
داشتن ۳	دل ز یاد بهشت رو دارد	از در	که نگاری بهشت رو دارد	ظهوری ترشیزی
داشتن ۴	بتاراج چمن رو داشت سر و فتنه بالایش	به	که از رنگ حنا خون بهار افتاد در پایش	بیدل عظیم آبادی
دیدن ۵	روی دل از پیاله درین بزم دیده ام		مینا دهد صدای جواب سلام ما	دانش مشهدی
دیدن ۶	آنکه گوید روی او خورشید را ماند بنور		روشنم گردید کو خورشید را رو دیده است	کاتبی نیشاپوری
دیدن ۷	روی کسی دیدن			بهار عجم
رفتن	روی بر قفا رفتن	بر		"
ساختن ۸	تا روی تو دیده رفته دستش از کار		هر گه که قلم گرفت رو میسازد	یحیی شیرازی
ساختن ۹	رو ساختن			بهار عجم
شکستن	به نرگس تو نظر کردم و خموش نشستم	به	بسنگ سرمهٔ او آرزوی خوش شکستم	نفید بلخی

مصطلح

۱ روی تنگ داشتن، بهرچه تکلیف دهند تن دادن ۱۲ بهار ۲ روی چیزی نداشتن، از شرمندگی مجال روبرو شدن نداشتن، ۱۲ بهار ۳ رو داشتن، شرم حضور داشتن ۱۲ بهار ۴ رو داشتن، توجه داشتن ۱۲ بهار ۵ روی دل دیدن، توجه والتفات ۱۲ بهار ۶ روی چیزی، و روی کسی دیدن، رو داری او کردن، و اندیشه کردن، و باک از کسی داشتن ۱۲ بهار ۷ رو ساختن، شرمنده شدن، و اعراض کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شناختن ۱ه	عشق چون جوہر ہر چیز ہویدا میکرد	از	داغ را روی شناس از جگرِ ما میکرد	ظہوری ترشیزی
فرمودن ۲ه	روئے فرمودہ مشکبویان را	بہ را	عنبرین خامہ ات بحسن رقم	"
کردن ۳ه	چہ شکایت از فراقت کہ نداشتم ولیکن		تو چو روے باز کردی در ماجرا ببستی	سعدی شیرازی
کردن ۴ه	بخود کردست روئے ہر دو عالم چون صف مژگان	بہ	تصرّف در خم محراب ابروانچنین باید	صائب اصفہانی
کردن ۵ه	کے مرادر نظر آورد کہ از غایت ناز	بہ	چین بر ابرو نزد و روے بدیوار نکرد	وحشی بافقی
کردن ۶ه	در طلب سُستی چرا بایدبس کردن چرا	بہ	راه دوری پیش داری و بہ پس کردن چرا	صائب اصفہانی
کشادن ۷ه	روکشادن			بہار عجم
کشیدن ۸ه	عیش طالب تلخ شد زان سان کہ از آسودگان	در از عه	نوشدارو بر لبش ریزند رو درہم کشد	طالب آملی
کشیدن ۹ه	بود تکرار نیّت در وضویت	در	کشے درآب تا صد بار رویت	فوقی یزدی
گذاشتن ۱۰ه	جمعے کہ پیش خلق گزارند رو بخاک	بہ	پیش از اجل روند بجنّت فرو بخاک	صائب اصفہانی

مصطلح

۱ه روشناس، کسے کہ بمجرد دیدن او را تو ان شناخت ۱۲ بہار ۲ه روی فرمودن، شرمندہ کردن ۱۲ بہار ۳ه روے باز کردن، مقابل روپوشیدن ۱۲ بہار ۴ه رو بخود کردن، متوجہ گردانیدن کسے را ۱۲ بہار ۵ه روے بدیوار کردن، اعراض کردن ۱۲ بہار ۶ه روپس کردن، معروف ۱۲ ۷ه روکشادن، مقابل روپوشیدن ۱۲ از بہار ۸ه روی درہم و بہم کشیدن اعراض کردن ۱۲ بہار ۹ه رو بآب کشیدن، وضو کردن ۱۲ بہار ۱۰ه رو بخاک گذاشتن، کمال اظہار عجز کردن ۱۲ از بہار

عه از صحبت اغیار بہم روئی کشد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن[۱]	روی درنقصان گذارد ماه چون گردد تمام		چون شود لبریز حباب مست از شراب اندیشه کن	صائب اصفهانی
گذاشتن[۲]	رفت سمن روی چمن را گذاشت		زانکه خزان روی نگاهش نداشت	خسرو دهلوی
گردانیدن[۳]	درد داغ عشق از دل روی گردان گشته است		این صف برگشته را برگشته تر گاز کجاست	صائب اصفهانی
گرفتن[۴]	چون الف روی ماه لقائی گرفته ایم		برپای او فتاده وجاے گرفته ایم	مفید بلخی
گرفتن[۵]	آخر گرفت از ما آن روی دلکشا را		از ما گرفت رو را نگرفت روی ما را	تاثیر اصفهانی
گرفتن	دیدم بجانبش ز حیا روے خود گرفت	از	راه نگه به نرگس جادوے خود گرفت	طغرای مشهدی
مالیدن[۶]	میمالم از خجالت عصیان بخاک رو	از به	مطلب مرا ز ناصیه سائی نماز نیست	آصف قمی
مالیدن[۷]	خضر دارد داغها بر سینه ز استغنای من		روی آب زندگی را بر زمین مالیده ام	صائب اصفهانی
ماندن	روے چو در آئینهٔ ملاک ماند	در	آئینه را بر سر زانو نشاند	خسرو دهلوی
نشستن[۸]	از میکشی امروز ز خود چشم نمودم		از بهر همین روے بدیوار نشستم	خالص اصفهانی

مصطلح

[۱] روے در نقصان گذاشتن، ناقص شدن ۱۲ بهار [۲] روے کسے گذاشتن، میل وے گذاشتن ۱۲ بهار [۳] روے گردانیدن، اعراض کردن ۱۲ بهار [۴] روے کسے گرفتن، تسخیر کردن ۱۲ بهار [۵] رو گرفتن رو پوشیدن از شرم، و قبول سوال کردن، و پرده بر رو گرفتن، و محجوب شدن ۱۲ بهار [۶] روے بخاک مالیدن، اظهار عجز و انکسار کردن ۱۲ از بهار [۷] روے کسے بخاک مالیدن، ذلیل کردن ۱۲ بهار [۸] روے بدیوار نشستن، محجوب نشستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نمودن [۱]	چه دیده که بآئینه مائلی شب و روز		زمانهفته مدارانچه رونمود آنجا	آصفی شیرازی
نهادن [۲]	رسید دولت وصل و گذشت محنت هجر	به	نهاد کشور دل باز رو بمعموری	حافظ شیرازی
یافتن	چو رو یابد آئینه بیجیائی		شود جوهر آرای دندان نمائی	ظهوری ترشیزی
رونما و روی نما هدیه که بوقت دیدن روی عروس بعروس میدهند ۱۲ بهار				
خواستن	زنقاشی به رنگے چهره آراست	از عه	که نقش ساده اش چین رونما خواست	ظهوری ترشیزی
دادن	خدا آئینهٔ حسنش را جلاداد		مبارک دید رویش رونما داد	ناظم هروی
ستاندن	ستانم زخورشید و مه رونما	از		ظهوری ترشیزی
گرفتن	بهر محفل بهشتے روی من غزل کجا گیرد	از	که از رضوان بهشت جا و دار ارونما گیرد	صائب اصفهانی
فصل رها				
رها خلاص یافته، مقابل گرفتار ۱۲ بهار عجم				
شدن	تا زلف او بباد صبا آشنا شدست	از به	از دست دل عنان صبوری رها شدست	صائب اصفهانی
کردن	بدست همت عطا در آن رها کردم	به در عه از	باولین قدم اسباب خلد و حور و قصور	عرفی شیرازی
گردیدن	سیارک ارچه اوج چرخ گیرد	از	کجا گردد رها از مخلب باز	قطران تبریزی

مصطلح

۱ روے نمودن، آشکارا شدن ۱۲ بهار ۲ روے نهادن، متوجه بکسے شدن ۱۲ بهار

عه دکن ازارم رونما خواست ست ۱۲ ظهوری عه چو طفلان را باین امید از مکتب رها کردم ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
نمودن	صیاد ما ببین که چه عاشق شکار بود		صید یکه می نمود رها باز می گرفت	آرزو اکبرآبادی
رهائی خلاصی ۱۲ بهار عجم				
دادن	از بدی نتوان رهائی داد ظلم اندیش را	از	بسته با چندین گره بر خویش عقرب نیش را	کاظم تبریزی
داشتن	کس رهائی از سر زلفش کجا دارد نصیر	از	زلف او بر پای دل می افگند زنجیر را	نصیرای بدخشانی
دانستن	چه بخت است اینکه دست فتنه هرگز	از	رهائی از گریبانم ندانست	وقوعی تبریزی
یافتن	بگذر از خود که زخود هر که رهائی یابد	از	گر بصد قید گرفتار بود آزاد ست	الهی همدانی
فصل یا ر				
ریاست مهتری و سرداری ۱۲ بهار عجم				
کردن	رئیسی که دشمن سیاست نکرد	از	هم از دست دشمن ریاست نکرد	سعدی شیرازی
ریاضت رنج ۱۲ بهار عجم				
کشیدن	ریاضتیکه ملک در طریق فضل کشید	در	چو آفتابش مشهور هفت کشور کرد	کمال اصفهانی
ریزش انعام و بخشش ۱۲ بهار عجم				
کردن	دیده ام گوهر بدامان بخت از پهلوی دل	از	ابر دائم ریزش از بالای دریا میکند	صبوحی خوانساری
ریزه خوانی و ریزه سرائی حرف بظرافت گفتن و پیچیده آواز کشیدن در نغمه ۱۲ بهار عجم				
خواندن	چنان بزیر زبان بشکنم ترانهٔ عشق		که عندلیب شود داغ ریزه خوانی من	سالک یزدی
سرودن	برداشته بلبل ز پی ریزه سرای		چیزیکه برآمد ز تراشِ سخنِ ما	عالی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
ریسمان بیای مجهول، طناب و رشته ۱۲ بهار عجم				
باختن ۱	دل تو تار رگ خامی ز آرزو دارد		چو عنکبوت ترا کار ریسمان بازیست	صائب اصفهانی
بافتن	رسم ایماد در جهان رو یکسر سوزن نماند		ریسمان بافیست بهر خویش زنّار ترا	″
بودن ۲	ملک از مستی آن ساعت چنان بود	در	که در چشم آسمانش ریسمان بود	نظامی گنجوی
تابیدن ۳	چرخے که عجوز دهر میسگر داند	از / ع برای	از بهر من و تو ریسمان می تابد	لا اعلم
خوردن ۴	دل صاف در بند دنیا نباشد	به	بتدریج گوهر خورد ریسمان را	صائب اصفهانی
دادن ۵	هیچو کاغذ باد هر کس را هوائی در سرست	از	از برای سیر مردم ریسمانش میدهند	مخلص کاشی
ساختن ۶	ریسمان دیگران پنبه ساختن			بهار عجم
سوختن ۷	ریسمان سوخت کجیش بیرون نرفت			″

۱ ریسمان باز، مرادف رسن باز ۱۲ بهار ۲ ریسمان بودن آسمان در چشم، کنایه از عدم تمیز ۱۲ بهار ۳ ریسمان تابیدن بهر کسے، و برای کسے، فکر هلاک او کردن ۱۲ از بهار ۴ ریسمان خوردن، کنایه از کوتاه کردن، لیکن محاوره نیست ۱۲ بهار ۵ ریسمان دادن، تعریف بیجا غیر واقع کردن برای خجالت دادن به کسے ۱۲ بهار ۶ ریسمان دیگران پنبه ساختن، محنت برای دیگران کشیدن و خود بکام نرسیدن ۱۲ بهار ۷ ریسمان سوخت و کجیش بیرون نرفت، مثلےست مشهور ۱۲ بهار

ع ریسمانے برای من تابید ۱۲ راضی

مصدر		صله		شاعر
ریش بیای معروف، ترجمهٔ محاسن ۱۲ بهار عجم				
برآوردن[۱]	نومیدی سودازدگان نیز دعائیست		امید که آن نوخطِ ما ریش برآورد	بیدل عظیم آبادی
پرداختن[۲]	الا ای ریش پرداز مزوّر		نکرده فرق ادراکت هراز بر	فوقی یزدی
خاریدن[۳]	گفت اگر پند پذیری برو و ریش مخار			انوری ابیوردی
دادن[۴]	مگر ز منهی رایت شنیدهٔ حالم	بر	که ریشهای حریفان همی دهی برباد	عرفی شیرازی
داشتن[۵]	هر که دل پیش دلبری دارد	در	ریش در دستِ دیگری دارد	سعدی شیرازی
داشتن[۶]	بریش مفتی در قبول رشوه کس ریشی نداشت		بهر مزد اصلاح کار خلق چون دلّاک کرد	اثر شیرازی
فروختن[۷]	خطش برآمد و کالا درکسادی زد		که گفت ریش فروشد متاع مردم را	واله هروی
کشیدن[۸]	مهلت اجل بهر ملکی را که هر زمان	از	ریش از برای رفتن گنج کیان کشد	خسرو دهلوی
کندن[۹]	از دست تو ریش کنده باشم صد بار	از	اکنون بنشین تو نیز ریشی میکن	ظهوری ترشیزی

مصطلح

[۱] ریش برآوردن، مخطط شدن جوان ساده رو ۱۲ از بهار [۲] ریش پرداز، آنکه ریش را پیراسته می باشد ۱۲ بهار [۳] ریش خاریدن، رنج بیفائده کشیدن ۱۲ بهار [۴] ریش بباد دادن، ریش تراشیدن ۱۲ بهار [۵] ریش در دست کسی داشتن، اختیار کار خود بدیگر سپردن ۱۲ از بهار [۶] ریش نداشتن، عزت و اعتبار نداشتن ۱۲ بهار [۷] ریش متاع میفروشد، یعنی ریش دراز متاع او را میفروشد ازین که خوبی متاع از مردم ریش دار است ۱۲ بهار [۸] ریش کشیدن و کندن، تاسف خوردن، یا رنج محنت بیفائده کشیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
مالیدن ل	ریشمال			بهار عجم

ریش بیای مجهول، زخم و زخمی ۱۲ بهار عجم

داشتن	از نیش زمانه سینهٔ دارم ریش	از ع	وز کینهٔ چرخ محنت بیش از بیش	کسری کاشی
کردن	بنیندهٔ دوست را مکن ریش	به	شرمی هم ازان دو دیدهٔ خویش	خسرو دهلوی
گردیدن	نگیرد چرا پنبه بر چشم خویش	از	که از کثرت گریه گردید ریش	طغرای مشهدی
گشتن	چه می خواهی ای ناصح از جان خویش		ها کم ز خجلت لبت گشت ریش	ظهوری ترشیزی

ریشه کنارهٔ چیزی که رشته رشته آویخته باشد، و نیز عروق اشجار که در زمین باشد، وگاهی بر بیخ اشجار اطلاق کنند مجازاً ۱۲ بهار عجم

برآوردن	سرفرازی نیست از نشو و نما مطلب مرا	از	خواهم از خود ریشهٔ خود را برآرم همچو سرو	صنای اصفهانی
بردن	اینکه در باغ دلم ریشه فرو برده ز لو	در	گرچه تو خیز نهال ست سراپا ثمر ست	وحشی بافقی
بستن	چو در حقهٔ سیم گوهر نهند	در	در و همچو گوهر کند ریشه بند	وحید قزوینی
پرداختن	بباغش دهد ریشه پرداز تاک		دو کف آبرو بهر یک مشت خاک	طغرای مشهدی
پیچیدن	نه پیچد بر دل کس ریشهٔ شوق گرفتاری	بر	چو نخلم تا گره وا میکنی سر تا بپا دامم	بیدل عظیم آبادی

مصطلح

ل ریشمال، دوش، و این فعل را ریشمالی گویند ۱۲ بهار

ھ زمین را به زنبور کردند ریش ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	کے رود از خاطر آشفته ام سودائی ناز	از در عـه	کز خط او ریشه دارد در دلم غوغای ناز	بیدل عظیم آبادی
دوانیدن	چو سدره ریشه دوانید در جهات ابد	در عـه	درخت عمر تو در چار باغ ارکانی	عرفی شیرازی
راندن	با حباب از شیره شهدے چشاند	در	که در کام شان چاشنی ریشه راند	ظهوری ترشیزی
شدن	با عقل گشتم همسفر یک کوچه راه از بیکسی	از	شد ریشه ریشه دامنم از خار استدلال ها	صائب اصفهانی
کردن	خار لیست غم که در دل ما ریشه کرده است	در	مار لیست پیچ و تاب در آشیان ماست	
کردن	دهان عشق فشرد آنقدر بد ندانم		که ریشه ریشه چو مسواک کرده اند مرا	رائج سیالکوٹی
کندن له	گر چنین آهنگ خواهد شد سرود قمریان		سرو ها را ریشه کن میسازد از بستان سماع	صائب اصفهانی
گسستن	هر برگ از و می گسلد ریشهٔ جانی	از	این نخل ندانم ز کدام آب و زمین ست	باقر کاشی

ریو بازی، و مکر، و حیله ۱۲ بهار عجم

خوردن	نخورده زمردانگی ریونفس	از	شده کشته در دست او دیونفس	طغرای مشهدی

مصطلح له ریشه کن، (بفتح کاف) از بیخ برکنده ۱۲ بهار

عـه که نخل سرکش او ریشه در جگر دارد ۱۲ نقی کمره عـه نهال همت طالب بعرش ریشه دواند ۱۲ طالب

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

تمام شد

۷۸۶

اعلان

بازبینی شد

ارمغان آصفی

کے تمام حقوق بذریعہ رجسٹری باضابطہ محفوظ ہین کوئی صاحب قصد طبع نفرمائین، جس کتاب پر مشتہر کی مہر یا دستخط نہون گے وہ مسروقہ خیال کیجائیگی

المعلن

محمد عبدالحمید خان

آگرہ